

شرح طهارت

جلد اول

علامه حسن زاده آملی

«مجلس اول»

□ سرآغاز سخن

□ طهارت فقهیه

□ حقیقت نورانی وضو

□ تاریکی حق ملاقات با روشنایی را ندارد

□ نکته ای در فهم قصص قرآنی

□ تطبیق وقایع قرآنی در سیر انسانی

□ تطهیر نمودن تن برای نزدیکی به شجره دنیا

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

سرآغاز سخن

الحمد لله رب العالمین و صَلَّى علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمّد و علی اهل بیته الطّیّبین الطّاهرین و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علینا و علی عباد الله الصّالحین.

اولین شب محرم سال ۱۴۱۸ قمری است که توفیق تشرف محضر انور بسیاری از خواهران و برادران عزیز به ما روی آورده است. موضوع بحث را به لطف خدا مراتب طهارت قرار می‌دهیم تا -ان‌شاءالله- به عنوان ابتدائی ترین عمل و مرحله برای رسیدن به کمالات انسانی باشد. استدعای ابتدائی این کمترین از محضر عزیزانم آن است که مجلس را به صورت مجلس علم و عمل بیندارند و هم گوینده و هم شنوندگان گرامی سعی نماییم در فکر توفیق عمل آنها قرار بگیریم. استدعای بعدی ما این است که سعی کنیم مجلس خود را مجلس انس قرار دهیم تا دلها به همدیگر نزدیک شوند زیرا آنچه اصل و محور است نزدیکی دلها است نه نزدیکی تن.

در قرآن کریم در سوره مبارک حشر راجع به کفار آمده است که ایشان در دنیا به ظاهر با همدیگر جمع اند اما در دل، از یکدیگر متفرقند لذا جهنّیان در قیامت برخلاف بهشتیان که همدلند و رویشان به طرف هم است، با هم همدل نیستند و از یکدیگر روی گرداندند که: «یوم یفرّ المرء من اخیه و امّه و ابیه و صاحبتّه و بنیه»[□] قرآن بهشتیان را نسبت به هم همرو می‌داند و می‌فرماید: ایشان در بهشت با «کأس معینی» که در دست دارند به همدیگر تعارف می‌کنند. اما در مورد اهل جهنّم می‌فرمایند: ایشان در قیامت هم از دست برادرانشان در فرارند و هم از دست خواهرشان. هم از پدر و مادر خود گریزانند و هم از همسر خود که نزدیکترین فرد جسمی و محرّمی با آنها است فرار می‌کنند. این سلسله اشخاص در آیات را باید بیشتر توجه کرد.

خداوند در ابتدای آیه شریفه فرمود: در روز قیامت حتی دو برادر نیز با مشاهدهٔ حال یکدیگر از هم فرار می‌کنند، یعنی برخلاف آنچه که در عالم دنیا مشهود است و معمولاً دو برادر خواهان نزدیکی و رویارویی بیشتر با یکدیگرند اما در قیامت دو برادر پس از ظهور آنچه در باطن دارند از همدیگر نیز فرار می‌کنند، و حتی نزدیکتر از دو برادر نیز که پدر و مادر فردند از فرزند خود خواهند گریخت. از پدر و مادر نزدیکتر به انسان، همسر انسان است. در آیه شریفه فرمود: در روز قیامت نه تنها برادر از برادر و پدر و مادر از فرزند بلکه همسر جهنّیان نیز با مشاهده احوالشان از ایشان گریزان خواهد بود. بعد از همسر تنها کسی که بیشترین انس و الفت را با انسان دارد فرزند انسان است. زیرا همسر در ابتدا غیر بود و بعد با انسان انس گرفت که نعوذ بالله شاید برسد روزی که این انس با یک طلاق منقطع گردد اما فرزند جگر گوشه انسان است و علقه و ارتباط فیما بین پدر و فرزند با هیچ امری گسستگی نیست که؛ «الولد سرّ اّیبه»، فرمود؛ بلکه از همسر نزدیکتر به انسان نیز که همان فرزندانند از جهنمی خواهند گریخت.

در دنیا معمولاً برادر و برادر، زن و شوهر، فرزندان و پدر و مادر به هم نزدیکند که اگر قرار باشد هر کدام اینها منزلی داشته باشند سعی می‌کنند در محیطی کنار همدیگر زندگی کنند اما قرآن کریم می‌فرماید: چه بسا همین‌هایی که به ظاهر باهمند، در دل با همدیگر نیستند. هر کسی که دلش به دل دیگری راه داشت قطعاً این دو دل به هم رو می‌کنند و چون رو می‌کنند چهره ها و بدنشان نیز به یکدیگر رو می‌کنند. اما اگر دلی به دلی دیگر راه نداشت می‌بینید که بدن و چهره‌هایشان نیز از یکدیگر روی بر می‌گردانند و هر وقت به هم می‌رسند، از هم پشت می‌کنند در این هنگام گرچه به ظاهر با هم جمع می‌شوند اما اگر اهل دلی در بین آنها باشد که چشم دل اویاز باشد خواهد دید که آنها از یکدیگر پشت کرده اند. اما اگر دو دل با هم مأوس باشند اهل باطن در خواهند یافت که این دو به هم رو کرده‌اند ولو اینکه یکی مثلاً در آمل و دیگری در فلان نقطه از دورترین نقاط کشور باشد. آنچه ملاک است رو کردن «قلیها» است، باید این را دنبال کرد که اگر دلها به هم رو کنند قهراً موفّقیت هست در غیر این صورت راهی جز افتراق و جدائی نخواهد بود. زیرا نهایت راه یا همچون بهشتیان اجتماع است و یا همانند دوزخیان افتراق است. لذا باید در ادامه جلساتمان به این معنی بیشتر عنایت کنیم.

و اکنون وارد بحث می‌شویم که راجع به طهارت و مراتب آن است.

طهارت فقهیه:

«طهارت» حاوی یک معنای ظاهری و یک معنای باطنی است. معنای ظاهری طهارت «پاکی» است. ما در سلسله جلساتمان -ان‌شاء الله- قصد داریم که مباحث مربوط به معنای باطنی طهارت را تقدیم حضورتان کنیم. در ابتدا درباره طهارت ظاهری عرض می‌کنیم که این طهارت در سه بخش وضو، غسل، و تیمم حاصل می‌شود و این طهارتی است که در فقه مطرح است. طهارت فقهیه را در فقه برای این مطرح فرموده اند که بدن انسان را از نجاستهای ظاهری پاک کند که فقه شریف مربوط به بدن و اعمال قالبیه آن همانند نماز و روزه و احکام شرعی است که با انجام آن انسان در مرتبه بدن به مقام تجلیه می‌رسد و تجلیه مربوط به ظاهر انسان است که مطابق قوانین شرع و احکام شرعی آن آراسته می‌شود لذا فقه شریف باید در متن انسان و اجتماع پیاده شود تا هر دو را تجلیه نماید.

حقیقت نورانی وضو:

شاخصهٔ مرتبهٔ طهارت را «وضو» تشکیل می‌دهد. در یک روایت آمده است که «الوضوء نور» وضو گرفتن نور است در روایتی دیگر آمده: اگر شخص با وضویی قبل از اینکه وضویش را باطل کند، وضوی دیگری بگیرد او نور بر نور

افزوده است که «الوضوء علی الوضوء نور علی نور».

در نکته ۷۳۰ هزار و یک نکته حضرت مولای مکرّم آمده است:

شیخ رئیس در فصل دوم مقاله اولی قانون در حفظ صحّت عین گوید: و ممّا یجلوا العین و یحدّھا النوص فی الماء الصافی و فتح العین فی داخله (یعنی از جمله چیزهایی که جلا می‌دهد چشم را و حفاظتش می‌کند فرو رفتن در آب صافی و گشودن چشم در داخل آن است.) در تفسیر نور الثقلین حدیث ۱۲۷ آن این است: فی کتاب علل الشرایع باسناده اِلی ابن عیاس قال: قال رسول الله ﷺ صلی الله علیه و آله و سلّه افتحوا عیونکم عند الوضو لعلّها لا تری جهنّم (یعنی در حین وضو چشمانتان را بگشائید تا بدین طریق چشمانتان از آتش جهنم برحذر باشد)

جهنم عین، رمد و عمی و سایر امراض آن است أعاذنا الله و ایاکم منها.

برای اینکه بحث وضو را دنبال کنیم، نکته ۳۶۵ هزار و یک نکته حضرت مولی (روحی فداه) را تلاوت می‌کنیم تا بعد به شرح و بیان آن بپردازیم، در نکتهٔ مذکور آمده است:

«فی ترک الاطّباب فی شرح الشّهاب» (حدیث ۲۲۹) امتی الغر المحجلون یوم التّیامه من آثار الوضوء. گفت پیامبر _ صلی الله علیه و آله و سلم_: امت من از اثر دست و روی شستن روی سپید و دست و پای سپید باشند بدان که ایزد تعالی چون نماز را واجب کرد نخواست که بندگان وی به دنیا آلوده، به خدمت آیند، ایشان را فرمود که وضو کنند و با این چهار عضو مخصوص کرد زیرا که آدم اول روی به درخت گندم کرد و به پای رفت و به دست از درخت گندم باز کرد و بر سر نهاد و بر حوا آمد. ایزد «عزّ اسمه» این چهار عضو گناهکار را بفرمود: «شستن به گاه خدمت».

تاریکی، حق ملاقات با روشنائی را ندارد:

جناب رسول _ صلی الله علیه و آله و سلم _ فرمودند: خداوند وقتی نماز را واجب کرد، دید که بندگانش آلوده‌اند لذا دستور داد که بندگان قبل از ورود به نماز، اول روشن گردند و سپس وارد منطقه روشنائی «صلوة» شوند. زیرا بندهٔ آلوده حق مشرف شدن به زیارت نماز را ندارد. چون نماز پاک است و حقیقت آن تماماً طهارت است کسی که وضو ندارد وجودش تاریک است و کسی که تاریک باشد حق ملاقات با نماز را که نور است نخواهد داشت. پیامبر فرمود: خداوند وضو را واجب نمود زیرا که نخواست بندگانش با دنیایی که بدان آلوده اند وارد در نماز شوند زیرا بنده به دنیا آلوده است و شبانه روز در این آلودگی به سر می‌برد. نتیجه اینکه انسان با وضو گرفتن خود را آماده می‌سازد برای ورود در منطقه نورانی دیگری به نام نماز.

نکته ای در فهم قصص قرآنی:

به مناسبت بحث نکته ای را بیان می‌نمایم که این نکته به عنوان رمزی در فهم قصه های قرآن کریم است و آن اینکه: هر چه را در قرآن می‌خوانید از قصه حضرت آدم «عَلِیه السّلام» که اولین قصه سوره بقره است، گرفته تا قصه های حضرت موسی «عَلِیه السّلام»، حضرت ابراهیم «عَلِیه السّلام»، حضرت عیسی «عَلِیه السّلام»، حضرت نوح «عَلِیه السّلام»، و دیگر انبیاء عظام، بدانید که اینها فقط صرف برداختن به یک داستان نیست بلکه رمز این قصه ها در قرآن آن است که هر کسی بخواهد از حیوان بودن به در آید و به مقام انسانیت برسد باید مسیری را طی کند که در این مسیر همانند پیغمبران دچار حوادث و موانع شود و با مشکلاتی برخورد کند. مثلاً اگر کسی از امشب بگوید: خدایا می‌خواهم بیایم تا تمام آنچه را که فرمودی، عمل کنم از فردایش خواهد دید که مشکلی برایش پیش آمده است همانند مشکل حضرت آدم «عَلِیه السّلام»، یک حادثه ای برای او اتفاق افتاده است و همانند حادثه حضرت موسی «عَلِیه السّلام»، یک واقعه ای برای او رخ داده است همانند واقعه حضرت عیسی «عَلِیه السّلام» و ... خداوند نیز در قرآنش می‌فرماید اگر در مسیر انسانیت مشکلی شبیه مشکل حضرت آدم «عَلِیه السّلام»، پیدا کردی اینگونه حلّش کن و یا اگر شبیه حضرت موسی دچار مشکل شده ای راه حل آن اینگونه است. به تعبیر دیگر وقایع قرآن مربوط به مورد خاص نیست که تا قرآن همانند کتاب قصّه و داستانی تلقّی گردد، بلکه قصص قرآنی و نقل وقایع و حوادث مهم در امور مختلف برای شرح و بیان اطور وجودی انسان و شئون مختلف اوست. یعنی قرآن از بدو تا ختم تفسیر انفسی انسان است.

نتیجه کلام اینکه ما نینداریم قرآن یک داستانی گفته که حضرت آدمی بود، این حضرت آدم در یک بهشتی زندگی می‌کرد، به او گفته بودند به گندم نزدیک نشو و او هم نزدیک شد و از آن خورد و از بهشت بیرونش کردند، تا از آن به بعد سوالهای فراوانی پدید آید که مثلاً: آدم ابتدا در کجا بود؟ چگونه او را ساختند؟ آن بهشت در کجا بود؟ چگونه به گندم نزدیک شد؟ مگر در بهشت گندم و جو هم وجود دارد؟ و مگر آنجا ممنوعیتی هم هست؟ چرا از آنجا بیرونش کردند؟ و دهها سؤال دیگر... سرّ تمام این سؤالاتی که برای افراد پیش می‌آید این است که خیال کرده اند قضیهٔ حضرت آدم و مانند آن صرفاً به عنوان برداختن به یک قصه در قرآن است و حال اینکه عرض کردیم اینگونه نیست بلکه همه قصص قرآنی بیان اطوار وجودی انسان در سیر تکاملی او است که سفرنامه های انبیاء در مقام شهود حالات ما است وگرنه انسانهای کامل همانند سفرای الهی منزّه از خطا و اشتباهند و این لطیفه را روح دیگری است که برای اهل آن با تدبّر تام معلوم است که انسان کامل را روی به جانب حق است که مظهر اسماء‌الله است و چهره‌ای به جانب خلق است که اطوار وجودی آنها را به آنها نشان می‌دهد. تا در مسیر تکامل، شوق به کمال یابند فافهم.

تطبیق وقایع قرآنی در سیر انسانی:

همچنانکه گفتیم باید تمامی آیات قرآن را از بدو تا ختم آن در نفس و اطوار وجودی و شئون اطوار آن پیاده نمود. به عنوان مثال یکی از آیاتی که اشارهٔ مستقیم به ذبح خُلُق و خوی های ناشایست و کندن و نابود نمودن آنها از حریم دل دارد آیهٔ ۲۶۰ از سوره مبارکه بقره است که از جانب ابراهیم خلیل چنین حکایت می‌نماید که «و اذ قال ابراهیم ربّ ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعه من الظیر فصرهنّ اِلَیک ثم اجعل علی جبل منهنّ جزءاً ثم ادعهنّ یا یتینک سعياً و اعلم انّ الله عزیز حکیم».

یعنی: و چون ابراهیم گفت بار پروردگارا یا من بنما که چگونه مردگان را زنده خواهی کرد، خداوند فرمود: باور نداری؟ گفت آری باور دارم لکن می‌خواهم تا به مشاهدهٔ آن، دلم آرام گیرد. خداوند فرمود: چهار مرغ بگیر و گوشت آنها به هم درآمیز نزد خود، آنگاه هر قسمتی بر سر کوهی بگذار پس آن مرغان را بخوان تا بسوی تو شتابان پرواز کنند و آنگاه بدان که خداوند بر همه چیز توانا و به حقایق امور عالم داناست.

همانگونه که در ظاهر آیه شریفه آمده است جناب ابراهیم «عَلِیه السّلام» در این کریمه خواست تا حقیقت اسم شریف «محبی» را مسّ نموده و در مقام شهود آن برآید لذا از حق متعال چگونگی احیاء را طلب کرد که «ربّ ارنی کیف تحیی الموتی» لذا به حضرتش گفته شد چهار مرغ که عبارتند از کرکس و اردک و طاووس و خروس را بگیر و پاره پاره کن و گوشتهای آنها را در هم بنما و بالای هر کوهی قسمتی از آن را بگذار، سپس آنها را بخوان تا به سوی تو شتابان پرواز کنند. حضرت این چهار مرغ را تهیه کرد و آنها را در هم کوبید و با هم مخلوط کرد و بالای ده قلّه کوهی نهاد، سپس آنها را صدا زد و این ذرات درآمیخته از هم تفکیک شدند و هر یک از آن چهار تا بار دیگر تشکیل شده و به سوی حضرتش پرواز کردند.

اگر چه اکنون درصدد انکار تحقّق چنین قضیه ای در خارج نیستیم چرا که از نظر عقلی وقوع قضایایی از این قبیل ممکن بوده و استحاله عقلی ندارد زیرا انسان کامل صاحب ولایت کلیه است و وی را دست تصرّف بر مادهٔ کائنات است. اما با توجه بدین اصل که قرآن صورت کتبیّهٔ انسان کامل است و تمامی آیات آن حکایت از احوال گوناگون سالک الی الله در سیر صعودی دارد، عمده آن است که اهتمام وافر به دریافت تفسیر انفسی آیات داشته باشیم.

به عنوان مثال در حدیثی از صادق آل محمّد _ صلی لله علیه و آله و سلم _ می‌خوانیم که‌آقا فرمودند: حیوانات صُوْر و مُثُل اعمال شما هستند.

این حکم حکیم صادر از لسان عصمت مبین بسیاری از حقایق در آیات وروایات خواهد بود. فی المثل باید دید هر یک از انواع اربعهٔ مذبوحه که عبارت بود از کرکس و اردک و طاووس و خروس حاوی چه خصائصی است که در آیهٔ شریفه امر به ذبح آنها شده است. به تعبیر دیگر هر یک از این حیوانات بیانگر چه خُلُق و خوی زشتی هستند که حق متعال به پیغمبر خود دستور ذبح و نابودی آنها را صادر می‌نماید. با مطالعه و تأمّل در خصوصیات این حیوانات دانسته می‌شود که هر کدام از اینها حاوی صفاتی هستند که وجود آنها در انسان رذیله به حساب آمده و او را مستحقّ عقاب خواهد ساخت مثلاً صفت بارز خروس شهوترانی است که وجود آن که افراط در شهوت است، در انسان رذیله بشمار می‌آید و یا اینکه خصوصیت غالب بر طاووس میل به زر و زیور و نقش و نگار و زیبایی و تجملات دنیایی و کبر و خودخواهی است که باز هم وجود آن در انسان از خصائص ناپسند بشمار می‌آید. همچنین است صفاتی چون لجن خوری و مرده خواری که به ترتیب در حیواناتی چون اردک و کرکس نمود بیشتری دارد و هر یک از آنها در انسان مانع از رسیدن او به کمالات لایق انسانی می‌شود. لذا باید هر یک از این صفات را در خود کشت تا بالهای طیران به عالم قدس گشوده شود.

حضرت مولی (روحی فداه) در باب دوم دفتر دل اشاره به حقایق مذکور دارند، آنجا که می‌فرمایند:

برای مسّ سرّ اَسْم محییی بخواهد از خدایش کیف تحییی
ببازن او بیساید رهنمون را بگیرد چهار مرغ گونه گون را
چه مرغان شگفت پر فسوسی ز سر و بَط و طاووس و خروسی
نماید هر یکی را پاره پاره به هر کوهی نهد جزئی دوباره
بخواند نسام آنان را به آواز که در دم هر چهار آید به پرواز
ترا هر چهار مرغ اندر نهادست که روح از عروجش اوفتادست
ترا تسا خست نفس است، بَطّی که بالای و لجن، در بحر و شَطّی
همی جو شد ز شهوت، دیک، دانی ز فسارف آن طاووس است و آنی
چو نسری، کسرکس مردار خواری ببین اندر نهاد خود چه داری

بَکَشش این چسار مرغ بی ادب را که تاسایبی حیات بوالعجب را

بدین نکته علیا دانسته می‌شود که…

قضیهٔ حضرت آدم یک قضیهٔ شخصی هفت یا هفتاد هزار سال قبل که آن جداعلای ما آدم دچار آن شده است نمی‌باشد بلکه جناب عالی هم اگر بخواهی همانند آدم به سوی آدمیت حرکت کنی، برای تو هم چنین مشکلاتی وجود دارد. به عنوان مثال حضرت آدم آمد تا به سوی آدمیت حرکت کند اما همین که همجنس دارد و باید با همجنسش همبستر شود، این اولین گرفتاری اوست چرا که جوابگوئی به قوهٔ شهوت که از جملهٔ آن میل به مجامعت با جنس مخالف است تعلق به عالم مادون بشمار آمده و تعلق با توحد سازگار نیست، از طرفی همین خدایی که به من و تو می‌فرماید: «عرش و فوق عرش من منتظر توست بیا و خود را بدان جا برسان» همین خدا به من و تو دستور داده که همسر بگیرید و فرموده: ازدواج نصف دینت را حفظ می‌کند. اتفاقاً اولین مشکلی هم که در سیرانسانی بر هر فردی رخ می‌دهد همین است. این را باید چه کار کرد؟ آیا به آن رو کند یا نکند؟ در جای دیگر فرمودند: اگر کسی همسر داشته باشد و چهار شب با همسرش در بستری بخوابد و به همدیگر بشت کنند، خلاف است. حتی فرمودند: اگر کسی همسری دارد و چهار ماه با همسرش موافقه ننماید، او حرام شرعی مرتکب شده و باید توبه کند. در جای دیگر فرمودند: بر شما واجب است خرج و مخارج همسران را نیز تأمین کنید، غذا و لباسش رابدهی، به اندازهٔ کافی او را تفریح و زیارت هم ببری و…

حال باید با این همسر و حوای در منزل چه کرد؟ با او باشیم یا نباشیم؟ خواهید دید به محض اینکه به دامن ازدواج افتادید، از بهشت به درآمده‌اید و به تعبیری به گرفتاری افتاده‌اید. و صد البته کسی که می‌خواهد آدم بشود باید بداند که آدمیت با گرفتاری همراه است که «لقد خلقنا الانسان فی کید»[[] یعنی انسان را در سختی بزرگ می‌کنیم. اگر کسی از لا بهلای سختیها بالا نرود اصلاً بزرگ نمی‌شود. اگر کسی بگوید: من ازدواج نمی‌کنم تا هنگامیکه خود را خوب بسازم، چنین فردی خطا رفته است برای اینکه تمام انبیاء و ائمه حتی پیغمبر اکرم _ صلی الله علیه و آله و سله_ و امیرالمؤمنین «علیه السلام» هم ازدواج کرده اند. ازدواج هم سیرهٔ پیغمبر است و هم سیرهٔ انبیاء و ائمه. شما هیچ پیغمبر و امامی را نمی‌بینید که ازدواج نکرده باشند.

نتیجهٔ کلام این هم سیره بودن با پیغمبر و آل او این شرط را می‌طلبد که انسان تمام دستورات ایشان را عملی کند اگر چه برای جامهٔ عمل پوشاندن آن فرامین، مشکلات و سختیهای بسیاری در مسیر حرکت پدید آید.

تطهیر نمودن تن بخاطر نزدیکی به شجرهٔ دنیا:

در روایت فرمودند: وقتی دیدیم حضرت آدم رو به دنیای آلوده کرد، برای تطهیر او در هنگام نماز دستور دادیم که صورت خود را بشوید. و از آنجا که پا یا به طرف دنیا رفت به او امر کردیم که پایت را نیز باید بشویی. و در ادامه چون با دست از آن درخت کسب و کار، میوه و روزی زن و فرزند را کند و آن را بر سر گذارد و برای حوایش آورد، به او دستور دادیم که دست و سر خویش را هم شستشو کن.

جناب عالی هم که به طرف کشاورزی و کارمندی و کسب و کارت می‌روی در حقیقت با صورت خود به طرف دنیا رو کرده ای. وقتی رو به طرف دنیا و شجره اش نمودی باید در هنگام نماز، صورت را بشویی. زیرا که صورت تو دنیایی را زیارت کرده است که همواره آلوده می‌باشد. وقتی به طرف دنیا روی آوری قطعاً با پا به طرف آن می‌روی، پس در هنگام وضو، پایت را نیز باید مسح کنی تا پاک شود. در ادامهٔ روایت فرموده است که: «و به دست از درخت گندم باز کرد» تو نیز هنگامی که به محل کارت رفتی، مطمئناً با دست کارهایت را انجام خواهی داد پس در وضو دستهایت را هم باید بشویی. «و بر سر نهاد و بر حوا آورد» وقتی که رفتی و زحمت کشیدی و خون جگر خوردی و صبح تا به غروب کار کردی، مقداری را که حاصل کارت است به عنوان احترام و عرض ادب روی سرت می‌گذاری و تقدیم همسر و منزلت می‌کنی پس در هنگام وضو، سرت را هم باید مسح کنی. حاصل کلام اینکه: دل به دنیا داده ای و رو به آن کرده ای، یا به سوی دنیا برده ای و دست و سرت را نیز به واسطهٔ آن آلوده کرده ای بنابراین از پا تا به سر به دنیا آلوده ای. حال اگر می‌خواهی به نماز رو کنی باید وضو بگیری تا این وضو تو را تطهیر کند و بعد از آن در پیشگاه خداوند حاضر شوی و یکبارچه در طهارت باشی. حاصل آن که دنیا استغال است و نماز توحد و توحد با تعلق سازگار نیست پس از وحدت بسوی کثرت رجوع کن و از کثرت بسوی وحدت روی بنما تا از دنیا به نماز برسی که این عرضی بود مختصر از موقعیت و جایگاه وضو در نظام عالم.

«والحمد لله ربّ العالمین»

پایان جلسه اول

«مجلس دوم»

█ وضو، طهارت از آلودگی قهری در محیط

█ وضو، محو‌کننده اثرات تکوینی آلودگی

█ وضو، حافظ حالات روحی انسان

█ وضو دل را حرم خدا می‌کند

█ وضو در حین کار به مثابه تطهیر در حین عبادت است

«بسم الله الرحمن الرحیم»

وضو، طهارت از آلودگی قهری در محیط:

در مجلس قبل روایتی از جناب پیغمبر اکرم _ صلی الله علیه و آله و سله_ نقل گردید که اگر اجازه فرمائید لطیفهٔ در آن روایت را دنبال کنیم. حضرت فرمودند: چون امت من به واسطه رو کردن به دنیا آلوده می‌شوند و خداوند نیز شایسته نمی‌داند که ایشان با آلودگی به زیارت نماز مشرف شوند، لذا دستور فرمود که ابتدا دست و روی خود را بشویند و سپس به طرف نماز بروند. از این لطیفه معلوم می‌شود که وضو راهی برای طهارت از آلودگی است. انسان در اجتماع با بسیاری از افراد در ارتباط است در نتیجه قهراً همانند حضرت آدم رو به طرف آنان خواهد کرد و به محض رویارویی مطمئناً آلوده خواهد بود. چه بسا انسان با یک دعا خواندن حال خوشی پیدا می‌کند اما همین که از منزلش بیرون آمد و در اجتماع قرار گرفت، به محض نگاه کردن به چهرهٔ مردم آن حال خوش از او گرفته می‌شود که این آلودگی را خود جانِ انسان به انسان گزارش می‌دهد و اعلام سقوط می‌کند. اما فرموده اند وضو از بهترین راههای بر طرف نمودن آلودگیِ قهری در محیط است. وضو، محو‌کننده اثرات تکوینی آلودگی:

از آنجا که انسان در اجتماع آدمی مسلک بوده و همیشه با دیگران در ارتباط است، لذا همیشه آلودگی های اجتماع دامنگیرش خواهد بود. به عنوان مثال زمانی که فردی یک مال دزدی شده را به شما می‌فروشد اگر چه شما هم ندانید آن شخص این متاع را از چه راهی تهیه کرده است، با این حال باز اثرات تکوینی آن مال را نمی‌توان بر طرف نمود. حال اگر چه از جنبه فقهی به ما بگویند: چون پولی را که در مقابل آن متاع پرداخت نموده اید، مالک بوده اید پس در برابر آنچه به دست آورده اید نیز مالک هستید، اما تا زمانیکه از این متاع استفاده می‌کنید همچنان اثرات تکوینی آن ادامه خواهد داشت. مثلاً می‌بینید تا زمانیکه آن لباس خریده شده را بر تن دارید روحیهٔ حاکم قبلی خود را نداشته و حال نماز خواندن و خلوت کردن را ندارید. چه بسا گاهی با یک خوردن و نوشیدن در خانهٔ دیگران یا با یک قدم زدن و رفت و آمد در اجتماع و با یک نگاه کردن به چهرهٔ مردم، آن اثر مطلوب معنوی از بین برود و باز برگرداندن حالی که از دست رفته خیلی مشکل است. وضو و طهارت تمام اثرات این آلودگی را بر طرف می‌کند و انسان را نورانی می‌نماید.

وضو، حافظ حالات روحانی انسان:

«حال» همانند پرنده ای است که وقتی از آسمان دل فرار کرد، آدمی دیگر به این راحتی نمی‌تواند آن را به قفس تن برگرداند. آن قدر باید منتظرش بماند تا شاید روزی برگردد. ممکن است دهها جای دیگر نیز سیر کند، اما به این زودی باز نگردد. و اکنون هم که بعد از مدتی آمده است، صاحبخانه چگونه باید از این میهمان پذیرائی کند تا بار دیگر برنخیزد؟! این است که به ما فرموده اند: از صبح تا غروب دائماً وضو داشته باشید و برای رفتن به پیشگاه نماز ابتدا خود را با وضو طاهر کنید. تا آنجا که فرموده اند مستحب است با وضو به رختخواب بروید و بخوابید. بزرگان متعبد ما، به محض اینکه چشمشان به نامحرمی بیفتد و یا کمترین دگرگونی در حالات روحانی شان پدید آید، فوراً وضو می‌گیرند که البته این وضو بسیار کارساز است. لذا در دین تأکید فراوانی برای وضو گرفتن شده است. لذا اگر چه اهل فکر شدن به آسانی حاصل می‌شود اما اهل دل شدن خون دل خوردن خواهد.

به باید خون دل خوردن چه خونی که هر یک قطره اش زهر لَهلَهل

آنچنان باید مراقب باشد که مبادا با ورود غیر حق، حق را از دل براند. حالا باید آنقدر زمینه سازی کند و جان به لب شود، آنقدر خدا خدا کند و نازش را بکشد، تا بار دیگر او را به آشیانه اش برگرداند. چه بسا اتفاق می‌افتد که به کرات نعمت ورود حق در دل را به خاطر ورود غیر حق از دست می‌دهد و باز هم خدای تعال به او می‌فرماید: «صد بار اگر توبه شکستی باز آی» این است که وضو گرفتن، منطقهٔ دل را صاف می‌کند تا ان شاه الله حرم برای صاحب‌دلی چون خدا گردد. وضو دل را حرم خدا می‌دارد:

«دل» بر خلاف «فکر» بسیار رقیق است. به عنوان مثال اگر دوستی دهها بار به انسان بد کند باز انسان در مقام تفکر با خود می‌گوید: «چون او دوستم بود و من هم رقیق اویم، این بار هم عیبی ندارد… من که نمی‌توانم با او قهر کنم» و بدین ترتیب خود را قانع می‌کند تا اینکه مبادا به خاطر حرکت او کینه ای در دلش پدید آید. ولی دل را نمی‌توان قانع کرد. زیرا آنچنان رقیق است که روی آوردن دوباره اش بعد از برگشتنش از کسی، کار مشکلی است لذا راه دل گر چه نزدیکترین راه است اما بسیار باریک و تاریک و پر زحمت است. راه فکر مسیرش طولانی و پر بیج و خم است اما در عین حال طریقش بسیار آسان تر است در مقابل، راه دل نزدیک است چون به محض اینکه «دل» به حق توجه کند او نیز می‌آید و جای می‌گیرد، اما آن قدر رقیق و باریک است که به کوچکترین آلودگی، «حق» می‌رود. زیرا حق می‌خواهد در دل آشیانه کند و از آنجا که او «واحد» است لذا برای خود در دل شریک نمی‌پذیرد. چنان که امام صادق ^{عَلَيْهِ السَّلَام} فرموده است: **«القلب حرم الله فلا تسکن فی حرم الله غیر الله»**^q و فرمود: **«العقل حرم الله»** فکر حرم خدا نیست زیرا چه بسا انسان در مرحلهٔ فکر هم با خدا باشد و هم با غیر خدا. بر خلاف دل که یا باید با خدا باشد و یا با غیر خدا.

حضرت استاد علامه (روحی فداه) در باب هفتم دفتر دل حدیث مذکور را چنین به نظم در آورده اند:

بِیْسَا بَشْتُو حَدِیْثِ عَسَالِمِ دَل زِ صَاحِبِ دَلِ کِه دَلِ حَقِ رَاسْتِ مَنزَلِ

اِمَامِ صَادِقِ اَنْ بَهْرِ حَقَائِقِ چَینِ دَرِ وَصْفِ دَلِ بُوْدِه اسْتِ نَاطِقِ

کِه دَلِ یَکْتَسَا حِسْرَمِ بَیْأَشْدِ خُدا رَا پَسِ اِنْدَرِ وِی مَدِه جِسا مَاسِوَا رَا

در شرح ابیات فوق چنین گفته ایم: در دل مؤمن جا برای غیر نیست زیرا دلدارِ مؤمن غیور است که با تجلی غیرتش غیری را در جهان دل مؤمن نگذارد.

سرّ اینکه در دل مؤمن غیر حق را جایی نیست آن است که او با غیرت الهی و ظهور عزت و سطوت و عظمت حق در همه کلمات وجودی که محل تجلی انوار حقه اند، به یک وجود لایتناهی وصول یافته است که سلطان وحدت شخصی سعی و صمدی وجود واجب را نظاره‌گر است که «هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن» این دولت را قاهر و خلق را که سراب اند مقهور می‌بندد که «یحسبه الطعْانُ ماءً».

در الهی نامه مولایم آمده: الهی از پای تا فرقم، در نور تو غرقم. «یا نور السموات و الارض انعمت فزدا!» و این نور همان نور وجود است که یک فروغ رخ ساقی است که بر جام افتاده است.

صاحبان دل از ضلالت کوکو به حیرت هو هو دست یازیده اند که در دارالتوحید محضر عالم، سخن افسانه از تکثیر و ممکن ندارند. لذا این کمترین در روز هشتم شهر رجب الاصب سنهٔ هزار و چهارصد و هفده با کسب اجازه از محضر حضرت حق می‌خواهد اسم این نظام هستی را «دارالتوحید» نام نهد. و این مقتبس از کلام مولایم در الهی نامهٔ تحفهٔ الهی اش است که فرمود: «الهی از من برهان توحید خواهند و من دلیل تکثیر»، «الهی از من پرسند توحید یعنی چه، حسن گوید تکثیر یعنی چه؟!»

این صاحب‌دلان عرش اعظم اله درویش وار، روز و شب را در حضور دلدارند که گویند: «الهی اگر چه درویشم، ولی داراتر از من کیست که تو دارایی منی»، «الهی دیده از دیدار جمال لذت می‌برد و دل از لقای ذوالجمال». اینان دائم بر بساط قرب حق آرمیده اند که بساطی جز آه ندارند لذا دلی شکسته دارند و تنی خسته که گویند: «تن به سوی کعبه داشتن چه سودی دهد آن که دل به سوی خداوند کعبه ندارد»؛ لذا دل به جمال مطلق داده اند هر چه بادا باد، و به دیدن او عالین وار مرزوقند و حرم دل را بر نامحرمان اوهام و اراذل و اوباش حرام نموده‌اند. لذا در جهان بر از هیاهو هوهو می‌کنند؛ و از خراب آباد به عشق آباد سفر کرده اند و به دیدار جمال یار، عبد الجمال شده اند.

آنان که در حرم دل جا برای غیر نگذاشته اند، شعله ای تنور آسا با آه آتشین دارند تا قربانی در منای قرب دوست گردند که تا چون ذبیح ابراهیم چهره بر زمین نهند و بیماران امیدوارند که تا طبیب عیسی دمش آید و مرهمی بر آن نهاد.

دل اینان مست وار در شست یار است که بر اساس قبض و بسط اسمائی دلدار گاهی آرمیده‌اند و گه بی قرار، گه همچون برق رخشندهٔ خندان اند و گه چون ابر بارنده باران و گاهی از فروغ رخ دوست روی شکفته دارند و گه از نسیم کویش در خمار و در مقام لا یقفی قلبشان فیض حق را هستند امیدوار.

غرض اینکه حرم دل جز یک دلدار نمی‌پذیرد و خداوند نیز می‌فرماید: من هم فقط یک حرم می‌خواهم، اگر آن یکی را به من اختصاص دادید می‌آیم و اگر سر سوزنی خواستی در آن حرم مرا با غیر شریک کنی، من از آنجا خواهم رفت و جایگاه وضو در این بین آن است که قلب را دائما حرم امن الهی قرار می‌دهد.

وضو در هنگام کار به منابه تطهیر در حین عبادت است:

عزیزان! کار شما نیز عبادت است. لذا صبح که به سوی مزرعه و محل کارتان می‌روید قبل از آن وضوئی بگیرید و رو به قبله **« یا الله»** بگوئید و سپس به راه بیفتید. چرا که بی‌وضو نمی‌توان عبادت کرد، همچنان که بی وضو نمی‌توان به نماز روی آورد و یا بی احرام رو سوی خانه کعبه کرد و حج بجای آورد. زیرا مزرعه ومحل کارتان کعبه و قطرات عرقی که در آنجا از جبین و بدنتان سرازیر می‌شود کفاره گناهان شما است. هر مقدار که در حین کار عرق می‌ریزید، خودتان را صاف می‌کنید پس هر صبح که برای کار بر می‌خیزید وضویی بگیرید و بعد از آن نوزده بار **«بِسْمِ الله الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ»** به عدد حروف این آیهٔ مبارکه تلاوت کنید تا آن «وضو» تطهیرتان کند و آن «بسم الله» آفات و بلیّات و شعله های اشتغالات جهنمی دنیا را از شما دور نماید. این قدر به زور بازویتان متکی نباشید، رزق را باید از جای دیگر بدهند همچنان‌که جناب رسول الله _ صلی الله علیه و آله و سلم_ می‌فرمایند: **«دم علی الطهاره یوسع رزقک»**^q شما دائماً اهل طهارت و پاکی باشید، رزقتان وسیع خواهد شد. ان شاء الله عرض خواهیم کرد که اصلاً یکی از راههای به دست آوردن روزی، وضو است.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

پایان جلسه دوم

مجلس سوم

▣ ظاهر و باطن عالم بر یکدیگر اثر می‌گذارند

▣ تفاوت بین مال و روزی

▣ آیا از روزی سؤال می‌کنند؟

▣ معیار تنظیم روزیِ ظاهری «بدن» است

▣ نقش طهارت در تنظیم رزق

▣ آلودگی در نظام عالم راه ندارد

«بِسْمِ الله الرحمن الرحیم»

حضرت آقا در رسالهٔ شریف «وحدت از دیدگاه عارف و حکیم» راجع به طهارت فرمایشاتی را پیاده کرده اند که عنوان همین رساله را متن مباحثمان قرار می‌دهیم:

^[1] –جامع الاخبار شیخ صدوق

^[2] –مصباح الاتس این فناری ص 11

«مراتب طهارت»: در مراتب طهارت گوئیم که طهارت ارواح و قلوب موجب مزید رزق معنوی و قبول عطایای الهیه علی ما ینبغی است و برزقه من حیث لا یحتسب. و طهارت صورت- به حکم تبعیت عالم صور مر ارواح را در وجود و احکام مستلزم مزید رزق حسی است. لذا هم طهارت ظاهره باید و هم طهارت باطنه».

ظاهر و باطن عالم بر یکدیگر اثر می‌گذارند:

طهارت و پاکی در بدن را اثر و تأثیری است و طهارت در مرتبهٔ روح را اثر و تأثیری دیگر. در نظام عالم بین نشئهٔ ظاهر که عالم طبیعت است با عوالم وجودی ما فوق که عالم فرشته های الهی و مجردات است ارتباط برقرار است که هر اندازه این ارتباط تنگتر شود، در همدیگر تأثیر بیشتری می‌کنند، مثل اینکه در باب گناهان فرموده اند: اگر مردم گناه کنند آسمانها بر زمین غضب خواهند کرد و فرشته ها در آن محیط قدم نخواهند گذاشت. که تمام اینها دلالت دارد بر اینکه بین این عالم و عوالم باطن رابطه است. (اما نحوه ارتباط چگونه است در جای خود قابل گفتگوست) هر اندازه ایجابی ها عمل می‌کنند آنجائی ها تأثیر می‌پذیرند، و هر اندازه آنجایی ها اثر می‌کنند اینجائی ها تأثیر می‌پذیرند. بدین بیان بین بدن انسان و بین روح انسان هم رابطه است. گاهی می‌بینید بدتان سالم است اما چون غمی از ناراحتی دوست به شما روی آورده و یا اینکه چون در شهری غریب شده اید و آن دوری شما را نگران کرده، بدن شما هم کدر و پژمرده شده است. و در مقابل هنگامی‌که از دیدن دوست یا یقینی خوشحال می‌شوید می‌بینید که در آن لحظه بدن شما نیز از شادی روح شما، میتهج است که این از جمله تأثیرات روح در بدن است. گاهی از جنبه روحی نه راحتید و نه ناراحت، نه شادید ونه غمگین، اما چون به بدن شما ضربه ای وارد شده و زخم گردیده، این مرضی بدن باعث تأثیر در روح شما می‌شود و آن را نیز منفعل می‌کند، که این از تأثیرات بدن در روح است. «عالم» نیز بدن و روحی دارد که روح عالم «باطن» است و بدن عالم «ظاهر». اگر ظاهر بدنِ عالم کاری انجام دهد که مطابق با طبع عالم نباشد، باطن عالم نیز تأثیر می‌پذیرد و متأثر می‌شود. پس تأثیر و تأثر بین ظاهر عالم و بین باطن عالم یک امر مسلمی است. در مورد طهارت نیز فرموده اند: اگر روح و جان ما طهارت پیدا کند رزق معنوی زیاد می‌شود چه اینکه اگر جسم ظاهری ما طاهر باشد، رزق حسی و مادی ما هم زیاد می‌شود. پس هر کسی روزی و مال هم می‌خواهد باید پاک و طاهر باشد.

تفاوت بین مال و روزی:

رزق و روزی غیر از مال مادی است. در روایات فرموده اند: «**روزی و رزق، مقسوم است**» یعنی روزی هر کسی تقسیم شده است. در باطن عالم روزی را برای افراد به مقدار وسعت وجودی هر شخصی – چه در امور مادی و چه در امور معنوی – تقسیم کرده اند، که اگر شخصی بیش از آن اندازهٔ معین برسه بزند و مانند مورچه مال به دست بیاورد، آن مقدار دیگر روزی اش نیست بلکه فقط مالی است که به دست آورده است، زیرا مال به دست آوردن غیر از روزی به دست آوردن است. «روزی» آن مقداری را می‌گویند که شخص برای زنده ماندن به آن محتاج است. (همانند تنفس که بدن فقط آن مقدار لازم را جذب می‌کند نه بیشتر و نه کمتر از آن را) همانند اینکه فردی خانه ای به طول هزار متر مربع برای خود بسازد در حالی که فقط به قسمتی از آن برای زندگی کردن نیازمند باشد. در این صورت باطن عالم این خانهٔ هزار متری را منزل آن فرد نمی‌داند، بلکه فقط آن مقداری که شخص برای زندگی و به آن نیاز دارد را منزل او می‌داند و مابقی را اضافه به حساب می‌آورد. همان طور که در باطن نظام عالم، میزان عمر هر شخصی معین شده است به همان مقدار هم رزق و روزی او تنظیم شده است. وقتی کودکی به دنیا می‌آید و پستان مادر به دهانش گذاشته می‌شود آن مقداری که از شیر می‌مکد رزقتش است و مابقی که از دهانش می‌ریزد رزق کودک نیست. بنابراین رزق و روزی هر گز کم نمی‌آید. امکان ندارد کسی صدسال زنده باشد اما خداوند روزی هشتاد سال او را تأمین کند وبیست سال دیگر را بدون روزی باشد.

آیا از روزی سؤال می‌کنند؟!

حضرت آقا در عبارت فرمودند: «طهارت ارواح و قلوب، موجب مزید رزق معنوی و قبول عطایای الهیه علی ما ینبغی است» در لفظ «علی ما ینبغی» سرّ فراوانی وجود دارد. یعنی آن مقداری که سزاوار یک شخص است به او می‌دهند و آن مقدار نیز «من حیث لا یحتسب» است و هرگز به حسابش نمی‌آورند. در سورهٔ تکاثر آمده است: «ثم لتسئلنَّ یومئذ عن النِّعم»^۱ – در آنجا از نعمتهایی که به شما داده ایم، سؤال می‌کنیم- امام صادق «علیه السلام» در ذیل این آیه فرمودند: منظور از این آیه این نیست که در روز قیامت از غذاهایی که به ما داده‌اند سؤال می‌کنند که چرا این غذاها را خورده اید؟ زیرا دور از شان خدا است که انسان را محتاج به غذا بیافریند، سپس در انتها او را به خاطر نعمتی که مصرف کرده، بازخواست کند. در ادامه امام صادق«علیه السلام» می‌فرمایند: آن نعمتی که در روز قیامت از شما سؤال می‌کنند، ما اهل بیت هستیم. در آنجا به شما می‌گویند: ما اهل بیت را برای شما فرستادیم، و سپس می‌پرسند: شما با آنها چه کردید؟ رزق اگر به مقدار ظرفیت جسمانی شخص باشد «من حیث لا یحتسب» است و هرگز آن را مورد حساسرسی قرار نمی‌دهند. بنابراین یکی از لطایف معنای «من حیث لا یحتسب» این است که: خداوندی که موجودی را می‌آفریند و آن را محتاج به غذا خوردن قرار می‌دهد، باید به مقدار احتیاجش به او رزق و روزی برساند و آلا سزاوار نیست خدایی که علت موجودات است موجودی را بیافریند و به مقدار احتیاجش به او غذا نرساند و او را از نرساندن روزی بمیراند. مگر در جایی که مدت عمر شخصی پایان پذیرد و خداوند او را به واسطه نرساندن روزی بمیراند که آن بحث دیگر است.

طهارت، روزی ظاهری انسان را نیز تنظیم می‌کند. اگر کسی پاک باشد خداوند متعال کاری می‌کند که او به مقدار روزی ظاهری خود و زن و فرزندانش کار انجام دهد و مرزوق گردد و هرگز خود را در برابر دیگران به واسطه طلب روزی کوچک نکند، که این همان روزی «من حیث لا یحتسب» است و هرگز خداوند آن را به حساب انسان نمی‌نویسد. ولی اگر کمتر از آن کار کند و جسمش را در گرسنگی اندازد معلوم است که تبیل است و او را مورد محاسبه قرار می‌دهند که چرا کم کردی؟! ما که به تو قوت و جوانی دادیم، چرا به دنبال کار رفتی تا جسمت را اداره کنی؟! و اگر بیش از آن مقدار معین نیز وقت خودش را برای روزی ظاهری صرف کند باز از او می‌پرسند که چرا وقت را تلف کردی؟! زیرا ما تو را فقط برای این نیافریدیم که شبانه روز برسه بزنی و برای جسمت غذا تهیه کنی؟! برای اینکه تو روحی داشتی و روح تو هم غذا می‌خواست و غذای روح با غذای جسم فرق می‌کند.

معیار تنظیم روزی ظاهری، بدن است:

انسان باید روزی را مطابق با کارخانه دستگاه الهی که همان بدن مادی اش می‌باشد تنظیم کند. جسم انسان همانند شکمش که دیگ بدن اوست، محدود می‌باشد که خودش برای مقتضیات و احتیاجات خود برنامهٔ منظمی دارد. خداوند متعال کارخانهٔ جسم انسان را به گونه ای آفرید که به هنگام گرسنگی خود اعلام نیاز می‌کند و می‌گوید: گرسنه ام و غذا می‌خواهم و اگر شما هم به مقدار احتیاجش به او غذا دهید و سیرش کنید، در همان حین خود او به شما اعلام سیری و رفع نیاز می‌کند، که این همان روزی «من حیث لا یحتسب» است. اما قبل از اینکه شکم گزارش گرسنگی دهد، انسان حق غذا دادن به او را ندارد زیرا آن مقدار روزی اش نبوده و همینطور بعد از اعلام سیر شدن هم، انسان حق غذا دادن را ندارد زیرا شکم، خود اعلام بی نیازی کرده است. آن مقدار از مال که «علی ما ینبغی»^۲ است، روزی انسان است. لذا علاوه بر گرسنگی و سیری، بدن انسان خودش خستگی و خواب و مرضی را نیز اعلام می‌کند. و از آنجا که بدن «صادق» است در شبانه روز آنچه را که به واقع مورد احتیاجش است به من و شما اعلام می‌کند. باید بگذاریم تا بدن مطابق با بافتی که خدا برایش قرار داده است به ما گزارش دهد اگر مطابق با گزارش و فرمان او عمل کنیم، هرگز گرفتار نمی‌شویم.

یکی از دلایل عمده بیشتر امراض و ناراحتیهای جسمانیمان این است که خودمان برای بدنمان سه وعده غذا تنظیم کرده ایم. برنامه ای که انسان برای شکمش می‌گذارد حاکم بر شکم می‌شود، لذا بدن مقهور انسان می‌گردد و از آنجا که ما نمی‌دانیم به چه مقدار غذا نیاز داریم و قدرت برنامه ریزی آن را نیز نداریم، و همچنین از جزئیات آلات قوای جسمانیمان هم بی خبریم بدین ترتیب با برنامه ریزی خود مشکلات عدیده ای را برای بدنمان می‌آفرینیم.

برنامهریزی بدن را باید به دست خود بدن سپرد در غیر اینصورت رزقی که به دست آمده، بی طهارت خواهد بود. رزق با طهارت آن است که از ناحیهٔ طبیعت بدن تنظیم شده باشد. انسانی که از جسم و بدن خود بی اطلاع باشد هرگز نخواهد توانست برای آن برنامه ریزی دقیق و صحیحی داشته باشد. همانند شخصی که یک موتور کشاورزی را از کارخانه ای خریداری کرده است، این شخص هیچ وقت نمی‌تواند بگوید: «از آنجا که من مالک این موتور هستم، هرگونه که خواستم برای آن برنامه ریزی کرده و از آن استفاده خواهم نمود و هر زمان خواستم در آن روغن می‌ریزم، و لو اینکه باک آن از روغن بر بوده باشد» کسی می‌تواند مدعی برنامه ریزی درست و صحیحی برای یک مصنوع باشد که اولاً به تمامی جزئیات آلات و ادوات آن مصنوع احاطهٔ علمی داشته و ثانیاً به تمام اسرار جعل یکایک آنها علم فکری و شهودی داشته باشد.

بدین ترتیب از آنجا که انسان هرگز قادر به رسیدن تمام اسرار تکوینیات که از جملهٔ آنها بدن اوست نمی‌باشد، لذا هیچ گاه قادر به برنامه ریزی صحیحی برای نازلترین مراتب وجودش هم که جسم طبیعی اوست نخواهد بود چرا که تمام اسرار مکنونات را ذات الهی تشکیل داده و محدود را توان احاطه به نامحدود نیست فافهم!

نقش طهارت در تنظیم رزق:

حال ببینیم آیا بین طهارت و تنظیم رزق نیز، رابطه ای حقیقی برقرار است یا نه؟! ببینیم چرا در روایات فرمودند: اگر طهارت ظاهری داشته باشید مطابق با رزق شما، به شما روزی می‌دهیم و اگر طهارت باطنی داشته باشید، رزق شما توسعه پیدا می‌کند؟! اینها از جمله مسائلی است که باید در مباحث عرفانی مطرح شود.

طهارت هم تنظیم کننده رزق ظاهری است و هم موجب افزایش رزق معنوی. اما طهارت هرگز رزق مادی را زیاد نمی‌کند. برای اینکه بدن که کارخانهٔ تنظیمی حق است بیش از مایحتاج رزق مادی خویش نیازی ندارد تا طلب کند. لذا رزق مادی به مقدار ظرفیت هر بدنی تنظیم شده و به او داده می‌شود. اما در معرفت نفس راجع به جان انسان فرمودند: نفس ناطقهٔ انسانی ظرفی است که هر چه در او غذای علم بریزد، به مقدار همان غذا وسیع می‌شود.

^[1] -سوره تکاثر آیه ۹

^[2] -که سزاوار است

شما اگر یک ظرف مادی داشته باشید که به مقدار یک لیتر آب در آن جا بگیرد، بعد از ریختن یک لیتر آب در آن، پر خواهد شد و دیگر پذیرای مقدار بیشتری نخواهد بود و اگر هم بیشتر از ظرفیتش در آن آب بریزید، از ظرف سرازیر می‌شود. اما جان انسان که ظرف معنوی است قابلیت آن را دارد که به محض اخذ غذا که علوم و معارف است؛ وسعتر گشته و خواهان بیشتر از آن گردد.

وقتی فرزندانان را به سال اول دبستان بردید و معلم در طی یک سال، غذای علم را در جان کودک شما ریخت، می‌بینید که ظرف جان او توسعه پیدا کرده و تحملش بیشتر می‌شود و در سال آینده از شما می‌خواهد که او را به کلاس بالاتری ببرید. زیرا در این مدت جان او وسعتر گردیده و آمادهٔ ورود به کلاس بالاتر شده است. برخلاف زمانی که شما بخواهید از همان ابتدا او را وارد کلاس دوم ابتدایی کنید خواهید دید او هرگز تحمل چنین کلاسی را نخواهد داشت. نفس انسان به گونه ای است که هر چه در آن علوم و معارف بریزید به همان مقدار وسعتر می‌شود که این را به مقام «لا یقفی نفس» تعبیر می‌فرمایند.

خلاصه این که طهارت تنظیم کنندهٔ رزق ظاهری و موجب ازدیاد رزق باطنی است. دلیل آن نیز این است که چون در رزق ظاهری، بدن مرزوق، محدود است طهارت، وضو و پاکی، این مقدار رزق را تنظیم کرده و به مقداری که معلوم و مقسوم اوست در مقام دل و جانش به او می‌رساند و از آنجا که نفس غیر متناهی است و هر چه بیشتر مرزوق گردد بیشتر طلب می‌کند لذا طهارت موجب زیادی رزق در مرتبهٔ ظاهر نیز هست. تا آنجا که نفس طهارت، موجب تأمین رزق زن و فرزند و مهمانهای فرد طاهر نیز می‌گردد. بر خلاف افرادی که دائماً بدنشان بی‌طهارت است و یا وضو ندارند. چنین اشخاصی دائماً گرفتارند. مگر می‌شود انسانی شب تا به صبح با بدن جنب بخوابد و فردای آن شب نیز از خدا طلب غذای «من حیث لا یحتسب» کند؟! چنین فردی مجبور است برای فراهم کردن غذا، با هزاران زحمت به دنبال به دست آوردن مال برود.

آلودگی در نظام عالم راه ندارد:

لذا در دستورهای خاص می‌فرمایند که سالک حق ندارد بعد از جنابت با بدن جنب بخوابد. به جز در یک مورد و آن هم زمانی است که زن و شوهر پس از مجامعت انزال می‌یابند که در این صورت بهتر آن است که زن و مرد حداقل تا دو ساعت عورت خود را نشویند و برای غسل به حمام نروند. در غیر این صورت شخص جنب باید هر چه سریعتر این نجاست را از خودش برطرف کند.

عالم آنچنان پاک است که هرگز در نظام هستی نجاست راه ندارد. نگاهی به نظم نظام عالم کنید.درختان را ببینید که چه قدر پاکند. آنچنان دقیق تنظیم شده اند که اگر بخواهی به او آب ندهی و یا اینکه بیش از اندازه به او آب بدهی می‌خشکد. همچنین اگر به حیوان خانگی ات غذا ندهی مرض می‌شود و می‌میرد اما اگر بیش از مقدار لازم غذا در اختیارش قرار دهی او فقط به مقدار ظرفیت وجودی خود برمی‌دارد و می‌خورد. هیچ حیوانی نیست که نسبت به ظرفیت غذایی بدن خود بی تفاوت باشد و به آن ضربه وارد کند. به تعبیری باید غذا خوردن را از حیوانات آموخت. همچنین غیر از غذا خوردن، کارهای دیگری نیز هست که انجام آنها را باید از حیوانات بیاموزیم همانند خانه ساختن و لانه درست کردن. حیوانات را ببینید که چگونه لانه می‌سازند. آنها همیشه لانه های خود را به اندازه ای می‌سازند که فقط بتوانند جوجه های خود را در آن به دنیا آورند و آنها را اداره کنند نه بیشتر و نه کمتر.

ما در امر خانه سازی باید پرندگان و لانه سازی آنها را معیار خود قرار دهیم. ایران ما یا تمام امکاناتی که دارد می‌تواند ده برابر جمعیت فعلی را نیز در خود جا دهد و هرگز دچار مشکل نگردد به شرط اینکه ما به اندازهٔ نیاز خود خانه سازی داشته باشیم نه بیشتر. اما متأسفانه همیشه همت بر این بوده که چندین برابر نیاز خود خانه سازی کنیم. لذا اگر جمعیت ایران، نصف جمعیت فعلی هم بشود، می‌بینید باز هم کفایت نخواهد کرد.

ما درامور معیشتی خود باید از حیوانات بهره بگیریم. چرا که حیوانات می‌توانند درسهای بسیاری را به ما بیاموزند ایشان حتی به انبیاء و اولیاء عظام نیز درس داده اند. به عنوان مثال جناب بایزید بسطامی سالهای سال در سیر و سلوک بودند، سالهای متوالی برایشان گذشت اما هیچ چیز برایشان متمثل نشد و به آنچه می‌خواستند نرسیدند. روزی اندوهگین شده و سر به بیابان گذاشتند. در بین راه کشاورزی را دیدند که زمین را شخم می‌زند. بایزید با خود گفت به پیش او می‌روم و با او همصحبت می‌شوم تا شاید کمی از ناراحتی ام کم شود. همین که به او رسید، آن کشاورز به او گفت: بایزید نگران نباش که چرا نرسیدی و بدان اگر اینطور در نظر بگیری که انباری به وسعت این عالم وجود داشته که در آن پر از دانه ارزن باشد و روزانه کبوتری یک دانه ارزن را مصرف کند و بخورد و به شما بگویند شما باید آقدر صبر کنی تا انبار بدین ترتیب چندین بار خالی و پر شود آنوقت شما به نتیجه می‌رسی صبر کن که به نتیجه خواهی رسید.

شیخ فرید الدین عطار در منطق الطیر حکایت مذکور را چنین به نظم درآورده است:

شیخ مهنه بود در قبض عظیم شد بصحرا دیده پر خون دل دونیم

دیدد پسر روستایی را ز دور گاو می‌پست و از او می‌ریخت نور

شیخ سوی او شد و کردش سلام شرح داد آن حال قبض خود تمام

پیر چون بشنید گفت ای بوسعید از فرود فرش تسا عرش مجید

گو کنند این جمله پر ارزن تمام نبی به یک کرت بصد کرت مدام

ور بود مرغی که چنسد آشکار دانسهٔ ارزن بسی سلال هزار

در زبعد آنکه تا چندین زمان مرغ صد بساره بپرد از جهان

از درش بویی نیساید جان هنوز بوسعیدا زود بشاشد آن هنوز

طالبان را صبر می‌باید بسی طالب صبر نباشد هر کسی

تسا طلب در اندورن نباید پدید مشک در نافه ز خون ناید پدید

از درون نی چون طلب بیرون شود گر همه گردون بود در خون رود

هر که را نبود طلب مردار اوست زنده نبود صورت دیوار اوست

هر که را نبود طلب حیران بود حاشا لَّله صورت بیجان بود

گر بدست آید ترا گنج و گهر در طلب باید که باشی گرمتر

آنکه از گنج و گهر خورسند شد هم بدان گنج و گهر در بند شد

هر که او در ره به چیزی ماند باز شد بُتش آن چیز گو با بُت بساز

چون تنک ظرف آمدی بیدل شوی از شرابی مست لایعقل شوی

نی مشو آخر به یک جو مست نیز می‌طلب چون بی نهایت هست نیز

آری ز هر بازیجه رمزی می‌توان یافت. حضرت آقا در الهی نامه می‌فرمایند: «الهی گریه زبان کودک بی زبان است. آنچه خواهد از گریه تحصیل می‌کند. پس از کودکی راه کسب را به ما یاد داده ای» می‌بینید که چه طور یک عالم چندین سال در حوزهٔ علمیه درس خوانده، از گریه یک کودک درس می‌گیرد و می‌فرماید: خدایا تنها زبان کودک گریه است، اگر گرسنه، تشنه و یا مریض است، تنها با زبان گریه این نیاز خود را به مادر ابلاغ می‌دارد، و هرگز با کلام ظاهری خواسته خود را به مادر اعلام نمی‌کند پس از همان کودکی راه کسب روزی را به ما آموخته ای که فقط باید با گریه از خداوند طلب روزی مادی و معنوی کنیم.

منتهی عزیز من! به نکته ای باید توجه کامل داشته باشیم و سعی کنیم آن را در جان خود پیاده نمایم و آن این که خدا را صادق بدانیم و به او اطمینان کنیم. اگر بگوییم: «معلوم نیست! شاید از آن طرف به ما بدهند و شاید هم ندهند» کار را خراب کرده ایم، آنچه که رزق ظاهری را تنظیم می‌کند، طهارت است و آن در صورتی ناظم امور است که مخلوق، به خالق رازقش اطمینان داشته باشد. خداوند نیز می‌فرماید: تو پاک باش من خودم روزی ات را میدهم. حال اگر انسان غیر از این عمل کند و «شاید» و «ممکن» را در دل خود راه دهد و به دنبال کسب مال بیشتر حرکت کند تا مالش افزون گردد، در این صورت است که برنامهٔ تنظیمی خود را خراب کرده و باید خود مسئول کارهایش باشد. اینجاست که می‌بینید می‌کوشد و شبانه روز جان را به لب می‌آورد اما باز یکی را دارد ده تا را ندارد. تنها دلیل چنین نتیجه‌ای عدم اطمینان به پروردگار است. او خواسته فقط به زور بازوی خود متکی بوده و سعی کرده است برنامه هایش را خودش تنظیم کند. خدای متعال نیز او را رها کرده و می‌فرماید: «حال که چنین می‌خواهی برو و خودت برنامه هایت را تنظیم کن».

«و الحمد لله ربّ العالمین»

پایان جلسه سوم

«مجلس چهارم»

□ مراتب طهارت: طهارت ظاهری – طهارت بدنی

□ طهارت حواس – زبان

□ طهارت چشم

□ طهارت در هنگام انعقاد نطفه

«بسم الله الرحمن الرحيم»

مراتب طهارت:

طهارت ظاهری «طهارت بدن»

همانطوری که بین ظاهر و باطن عالم مناسبت وجود دارد و این ظاهر و باطن از هم تأثیر می‌پذیرند، بین روح و بدن انسان نیز ارتباط تام و کاملی برقرار است که هم بدن در روح تأثیر می‌کند و هم روح در بدن. اگر طهارت هم در مرتبهٔ بدن و هم در مرتبهٔ روح مراعات شود، تأثیر بسیار زیادی در انسان خواهد داشت. این است که برای آدمی هم طهارت ظاهری (مانند طهارت بدن و لباس) و هم طهارت باطنی که طهارت در مقام نفس، عقل، خیال، وهم، سِرِّ و باطن است، نیاز می‌باشد.

طهارت بدن را باید مقدمهٔ پاکي روح قرار داد و لذا حضرت آقا در ابتدای بحث طهارت فرموده اند: «طهارت بدن از ادناس و قاذورات و طهارت حواس از اطلاق و رها کردن آنها در ادراکاتی که بدان نیاز نیست» طهارت بدن از دنسها و قاذورات، همان طهارت بدن از نجاسات ظاهری است یعنی انسان بعد از دفع کثافات و نجاسات باید خودش را تطهیر کند.

الحمدلله اکنون مردم اجتماع ما به سمتی سوق پیدا کرده اند که سعی می‌کنند بیشتر طهارت بدن و لباس را رعایت کنند و با رشد بهداشت، مشکلاتی که در گذشته بر اثر عدم رعایت نظافت و پاکي وجود داشت، تا حدودی رفع شده است. چند نکته مهم در طهارت ظاهری بدن:

انسان باید در چند مورد از اقسام طهارات ظاهری توجه زیادی داشته باشد؛ یکی از آنها طهارت بدن از جنابت است تا جائیکه مواظب باشد حتی با بدن جنب به رختخواب نرود و نخوابد. بعضی از عزیزان رزمندۀ ما در ایام جنگ خاطرات بسیار خوشی را در این بخش از خودشان به یادگار گذاشته اند. امکان نداشت رزمنده ای شب جنب شود و تا صبح یا جنابت به سر برید. حتی در هوای سرد زمستان منطقه بهمنشیر، خود را در آن رودخانه تطهیر می‌کردند.

طهارت ظاهری بدن باعث می‌شود که بدن معتدل شود و انسان درامور ظاهری بدن افراط و تفریط نکند تا آنجا که باعث می‌شود نفس نیز به اعتدال راه پیدا کند. آنچه مهم است این است که تأثیر نامطلوب جنابت بر روح شخص بسیار شدید است لذا در رفع این ناپاکی باید خیلی دقت شود.

دیگر اینکه انسان سعی کند خود را در مقابل اشیاء عالم برهنه نکند، در مقابل آفتاب و ماه و حیوانات و نظائر اینها خود را عریان نگاه ندارد. زیرا علاوه بر اینکه این موجودات شعور دارند همچنین با انسان مراودهٔ شهودی نیز دارند. همینطور پدر و مادر نیز باید آگاه باشند و مراعات بسیاری از مسائل را در مقابل فرزندانشان بکنند. مجامعت پدر و مادر در کنار گهوارهٔ فرزند یا کودک خردسال و یا فرزندی که در خواب است، بسیار تأثیر گذار می‌باشد. به همین دلیل روحیه بسیاری از فرزندان از همان دوران ابتدائی خراب می‌شود. چه بسا فرزند در دوران کودکی حتی در لحظاتی که خواب است روحیه و حالی را از پدر و مادر بگیرد که دیگر نشود با هیچ معلمی در دبستان و دبیرستان و با هیچ منبری در مسجد و حسینیه آن را تطهیر کرد. اینجا دیگر مسئولیت آن بر گردن پدر و مادر است.

مادری که قصدبه مستراح بردن فرزندکودک خودرا دارد باید مواظب باشدکودک رو به قبله و یا پشت به قبله نباشدکه اگر چنین ذقتی نکند فعل حرامی را مرتکب شده و این فعل بر کودک تأثیر گذار است. البته در روایات آمده است که اگرکودکی برای ادرار کردن، خود به سمت قبله نشست، کاری به او نداشته باشید چون او نمی‌فهمد، اما اگر صلاح دیدید راهنمائیش کنید. همهٔ اینها باعث می‌گردد که نفس کودک معتدل شودو آهسته آهسته جان او به طرف طهارت روحی پیش برود.

طهارت حواس – زبان:

بعد از طهارت بدن از نجاسات، طهارت حواس مطرح می‌شود یعنی پاک بودن چشم و گوش و بینی و زبان و لمس از هر چه که زائد است که این مرحله مرحلهٔ بسیار سنگین و دشواری می‌باشد.

همانطور که می‌دانید انسان برای دست زدن به قرآن و تلاوت کردن آن باید وضو بگیرد. از آنجا که زبان و دهان نیز برای تلفظ، حرف را مس می‌کنند، لذا این مسّ زبان و دهان نیز باید بر اساس طهارت باشد. به عنوان مثال اگر کسی بخواهد حرفی بزند که با دو جمله، مفهوم کلامی خود را می‌رساند اگر بدون علت، آن را ادامه دهد و یا ده جمله ملبّیش را تمام کند، معلوم می‌شود که این زبان در حرف زدن طهارت نداشته است تا چه رسد به اینکه انسان حرف گزاف و بیهوده بزند. نفس حرف زدن از رحمت رحمانیّه حق است اما خوب حرف زدن و حرفهای خوب زدن جزء رحمت رحیمیه و خاصه خداوند می‌باشد. که حضرت آقا در الهی نامهٔ خود فرموده اند: «الهی به رحمت رحمانیه ات نظمم دادی، به رحمت رحیمیهات سکوتم بده» آدمی نباید دهان را برای هر حرفی که می‌خواهد باز کند. به خصوص کسانی که با حیوانات سرو کار دارند همانند چوپانان و آنان که با گاو و گوسفند در ارتباطند، ایشان خیلی باید عفتّ زبان داشته باشند که در غیر اینصورت اسباب نجاست زبان را فراهم می‌آورند.

خیلی‌ها تصور می‌کنند نجاست همیشه همین بول و غائط است که انسان باید آن را از خودش دفع کند و حال اینکه نجاست معنای عامی دارد که حرف بیهوده و گزاف را نیز شامل می‌شود و دهان به واسطهٔ آن نجس می‌گردد و قابلیت خواندن قرآن را از دست می‌دهد. دهانی که به غیبت کردن، دروغ گفتن و فحش دادن و حرفهای گزاف و بیهوده زدن باز شود فاقد طهارت است و نشان از یک نجاست باطنی دارد. زیرا نجاست درون، نجاست بیرونی را نیز در بی‌دارد. گاهی ممکن است ظاهر بدن نجس باشد اما درون بدن نجس نباشد، اما در مورد بد دهان و آنکه حرف لغو می‌گوید باید گفت درونش نجس بوده که به بیرون سرایت کرده است. به خاطر همین در روایات فرموده اند: با کسی که بد دهان است رفیق نشوید زیرا دوستان بد دهان انسان را بد بار می‌آورند.

زبان مبارک انسان همانند دیگر اعضایش موجودی است که خداوند آنرا پاک و طاهر خلق کرده که اگر انسان در حفظ پاکي آن کوشا نباشد و هر آنچه می‌خواهد بگوید علاوه بر نجاست زبان و صوتی که از دهانش خارج می‌شود، گوش مخاطب ر نیز آلوده و نجس می‌کند. و لذا آیهٔ «لا یمسهٔ إلاّ المطهرون»^۱ در همه جا جاری است. به خصوص شما جوانان باید سعی کنید از همین حالا زبانتان را مؤدب کنید. وقتی همدیگر را می‌خوانید به الفاظ خوش صدا بزنید. پدر و مادر نیز باید زحمت زیادی بکشند تا به فرزندان خود نیکو حرف زدن را بیاموزند.

طهارت حواس – چشم:

در مورد طهارت چشم فرموده اند: هنگامیکه که به منزل یکدیگر می‌روید، توجهی به اشیاء و لوازم آن خانه نداشته باشید شما چه کار دارید که در طاقيۀ اتاقتشان چه نهاده اند و در اتاقتشان چه گذاشته اند؟!

یکی از اساتید بزرگوار حوزهٔ علمیه، آقای انصاری شیرازی هستند که از شاگردان مرحوم علامه طباطبائی می‌باشند، ایشان بسیار مرد متواضع و افتاده ای هستند. یکی از حالات بسیار خوش ایشان این است که از ابتدا تا انتهای کلاس تدریس شان اصلاً سر را بلند نمی‌کنند تا ببینند چه کسی در کلاس حضور دارد و چه کسی حضور ندارد. خودم چند بار در مجلس درس ایشان شرکت کردم. همیشه برانم سؤال بود که چرا ایشان فقط کتاب خود را نگاه می‌کنند و اصلاً نگاهی به شاگردانشان نمی‌کنند تا ببینند در پای درستان یک نفر نشسته، یا ده نفر نشسته و یا پانصد نفر نشسته است؟! روزی خودشان می‌فرمودند که: «سرم را پائین می‌اندازم تا اگر روزی شخصی به کلامم آمد و آنرا نپسندید، روز بعد به راحتی بتواند در کلاسم شرکت نکند و خجالت هم نکشد. زیرا اگر من صورت او را دیده و بدین ترتیب او را شناخته باشم، ممکن است از من خجالت بکشد.» بزرگانی چون جناب آقای انصاری شیرازی در ساختن خود زحمت کشیده اند، آن وقت آقای دیگر به خانه مردم می‌رود و می‌خواهد همه چیز را شناسائی کند تا ببیند چه خیر است. این بسیار کار زشت و ناپسندیده ای است. ما چه حق داریم که وقتی به خانهٔ دوستان می‌رویم تحقیق کنیم تا ببینیم مثلاً در کتابخانه اش چند تا کتاب وجود دارد؟! یا لایبلی دفترش چه نوشته شده است؟! به خصوص کسی که مشغول نوشتن چیزی است و داعی بر این دارد که هنگام نوشتن کسی به دست او نگاه نکند. هرگز کسی که کنار او نشسته، حق نگاه کردن به دست و نوشتهٔ او را ندارد که اگر نگاه کند طهارت چشمش را از بین برده است و این چشم و صاحب چشم هرگز مؤدب نخواهد بود.

^[1] سوره واقعه آیه ۱۰

بندهٔ خدایی می‌فرمود: روزی برای دوستی نامه می‌نوشتم. آقایی کنار من نشسته بود و خیلی سعی می‌کرد تا نوشته ام را ببیند. من نیز برگه را طوری نگه داشته بودم که ایشان نبیند اما با این حال او دست بردار نبود. من هم نامه را رها کردم و

در ادامهٔ آن نوشته: دوست عزیزم! الآن که در حال نوشتن هستم یک بی‌ادبی به دست من می‌نگرد که از نوشتن باز ایستادم. در همین لحظهٔ آن شخص ناراحت شد و با عصبانیت به من گفت: «من بی ادب هستم؟!» گفتم: همین که دیدی یعنی بی ادبی. تو چه حق داری نوشتهٔ مردم را نگاه کنی. جناب ملا احمد ترافی قضیهٔ مذکور را در خزائن چنین حکایت نموده است:

«فاضلی به یکی از دوستان صاحب راز خود نامه می‌نوشت شخصی در پهلوی او نشسته بود به گوشهٔ چشم نامهٔ او را می‌دید، بر وی دشوار آمد بنوشت اگر نه در پهلوی من دزدی زن نمردی نشسته بود و نوشته مرا می‌خواند همهٔ اسرار خود را بنو شخص گفت: والله نامهٔ تو را مطالعه نکردم و نخواندم. گفت: ای نادان پس این را که می‌گویی از کجا می‌گویی.»

همینطور استماع تلفن دیگران نیز خلاف ادب است. پشت در مردم نشستن و آهسته به حرفشان گوش دادن خلاف طهارت است. طوری باشیم که هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو! این وقت است که حواس از هر چه که زائد بر فهم و اد پاک می‌شود.

اگر کسی می‌خواهد در سیر علمی و عملی وارد شود باید به دو مطلب دقت کافی داشته باشد ۱-طهارت ۲-ادب. انسان باید بدین دو امر توجه کامل داشته باشد تا چشم و گوش و همگی اعضاء و جوارح اومودب شده و در مسیر تکامل قرار گیرند.

طهارت در هنگام انقصاد نطفه:

طهارت باید در تمام حالات و شئون انسانی حفظ شود. در روایت فرموده‌اند: اگر شوهری در حین معامعت با همسرش در همان حال، به فکر ناموس مردم باشد فرزندی که از آن لحظه متولد می‌شود فاقد طهارت خواهد بود. انسان باید به گونه ای و رشد یابد که شجرهٔ طیبهٔ طوبی گردد. درختی که هر کس زیر آن نشیند به نحوی از آن استفاده کند، آن*گنجهٔ گنایب* و *فرعها فی السماء*» باشد. به طوری که یکی از حرف زدنش لذت ببرد، دیگری از راه رفتنش درس بیاموزد و آن دیگری از اخلاق خوشش بهره بگیرد.

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: پدر کشاورز است ومادر مزرعه‌شلیق کم حرث لکم»[[] زمین را حرث و آن که زمین کشت می‌کند را حارت و خود زمین را کشتزار نامند. خداوند می‌فرماید: زنان شما کشتزار شما هستند. شما در زنان خود کشت. می‌کارید و بذر افشانی می‌کنید. همانگونه که کشاورز مراقبتم جارش»[[] هست که آبش کم نشود، یا بیش از اندازه آب نداشته باشد و مراقبت های دیگری را بعمل می‌آورد تا بذرهایش از بین نرود به همان اندازه بلکه به مراتب بیشتر از آن مرد باید مواظب باشد و زن نیز خیلی باید حواس خود را جمع کند و از زمینی که در آن تخم ریزی شده خوب نگهداری کند و آن را بپروراند تا جایی که فرموده اند: در این مدت زن نباید بد دهان باشد، دروغ بگوید، سوء ظن داشته باشد و بی طهارت باشد. زن باید تا مزرعهٔ خویش «شجرهٔ طیبه» تحویل اجتماع دهد. شجره ای که میوه دهد و همگان از آن استفاده کنند.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

پایان جلسهٔ چهارم

□ اعتدال و میانه روی در امور عملی
□ تطهیر لسان
«بسم الله الرحمن الرحیم»
اعتدال و میانه روی در امور عملی:

حضرت آقا در ادامه بحث طهارت ظاهر فرموده‌اند: «طهارت اعضاء از اطلاق و رها کردن آنها در تصرفات خارج از دائرةٔ اعتدال که به حسب شرع و عقل معلوم است».

آن سیر عملی که در امور انسانی به عنوان معیار شناسانده شده، حد وسط در امور است که از آن تعبیر به اعتدال و میانه روی نیز می‌کنند. افراط و تفریط، در تمامی امور مبعّد انسان از حقیقتی است که آدمی آن را به عنوان غایت و نهایت فعل خویش در نظر گرفته بود یعنی در امور روزانه نه افراط حق است و نه تفریط بلکه اعضا و جوارح انسان یک حدّ اعتدالی دارند که انسان باید آن را مراعات کند، در غیر این صورت بی طهارت خواهد بود. حال به مثالهایی که نوعاًبا افراد جامعه مرتبط است می‌پردازیم.

اگر یک کارگر اصلاً کار نکند تفریط کرده است و همچنین اگر آنچنان کار کند که به اعضا و جوارح بدنش فشار وارد شود افراط کرده است که هر دو صورت بی طهارتی است. معنای طهارت در کار آن است که انسان اولاً به طور کلی بی کار و بی شغل نباشد که بیکاری و عزلت نشینی در گوشهٔ منزل بدین عنوان که اجتماع دنیا زده است و دنیازدگی مرا از توجهٔ باز می‌دارد و یا به عناوین دیگر، تفریط است و تفریط در امور مانع از رسیدن آدمی به اهداف والای انسانی است. و ثانیاً بیش از حد کار نکند و بر خودش فشار وارد نیابد. یعنی روزانه چنان مشغول کسب مال و درآمد نباشد که از امور دیگر همچون رسیدگی به امورات معقولِ همسر و فرزندان و یا از اموری چون تنظیم حداقل ۲ ساعت درسی برای خود باز بماند که این افراط است و افراط در امور به هر عنوانی که باشد مذموم بوده و مانع از رسیدن سالک به کمالات متوقّع خویش است.

اعتدال در امر کسب مال و منال برای آسایش اهل و عیال آن است که طبق فرمایش معصوم انسان روزش را به سه قسم تقسیم کرده و یک قسم آن را به کسب روزی مادی و مابقی را به اموری چون رسیدگی به همسر و فرزندان، تحقیق و تفحص علمی، تفکر در نظام احسن عالم، اظهار عبودیت در پیشگاه حقیقت نظام هستی و استراحت اختصاص دهد و مراد از طهارت نیز رعایت همین حد اعتدال مذکور است. به عنوان مثال چشم یکی از اعضای بدن ما است. از آنجا که ما در مقام دیدن نمی‌دانیم چه چیزهایی را در مرتبهٔ انسانیت مجاز به دیدن هستیم و چه چیزهایی را مجاز به دیدن نیستیم شارع مقدس محدودهٔ دیدن چشم را برای ما بیان فرموده است که چشم مجاز است فقط آنچه را که در محدودهٔ شرع قرار گرفته، بنگرد و در مقابل آنچه که دیدنش مخالف شرع مقدس است خود را حفظ کند. شرع مقدس نفرموده است: چشم را ببندید و هیچ چیزی را نگاه نکنید همانند بعضی از سیر و سلوک کنندگان قدیم که در ابتدای راه چشمانشان را کور می‌کردند. و همین طور نفرموده است که چشمانتان را باز کنید و به هر چه می‌خواهید نگاه کنید. شرع که مبینٔ حقائق اسرار نظام هستی است محدودهٔ دیدن را برای ما روشن کرده است. اگر انسان بخواهد با دید بصیرت به موجودات نظام طبیعت شبیه حیوانات، جمادات و آسمان و زمین بنگرد و در آفرینش آنها تفکر و تأمل کند، مجاز است هر چه را که خواست ببیند، زیرا این دیدن نه تنها برای او ضرری ندارد بلکه برای او مفید هم می‌باشد. در عین حال چشم نباید بعضی چیزها را نگاه کند، زیرا اگر نگاه کند نفس از حالت اعتدال خارج می‌شود اگر چه فقط یک نگاه کردن ظاهری باشد. مانند نگاه کردن به نامحرم، نگاه کردن به عورت مرد، نگاه کردن زنها به عورت زنها و ... شخصی که چشمش را پاک نگاه ندارد خود را از اساس انسانیت دور ساخته است و فقط به اندازهٔ یک حیوان ارزش وجودی دارد، منتهی فرق بین این شخص وآن حیوان در آن است که حیوان نمی‌تواند آدم شود ولی این فرد می‌تواند به مقام انسانیت نائل آید.

تطهیر لسان:

حضرت آقا در ادامهٔ بحث طهارت عبارتی را در خصوص لسان آورده اند و آن اینکه: «و به خصوص لسان رادو طهارت است. یک صمت از مالا یعنی و دیگر مراعات عدل در آنچه که از آن تعبیر می کند که نه به نقص بیان دربارهٔ آن جائق باشد، و نه وصفش بدانچه که موصوف بدان نیست».

□ اعتدال و میانه روی در امور عملی
□ تطهیر لسان
«بسم الله الرحمن الرحیم»
اعتدال و میانه روی در امور عملی:

«مجلس پنجم»

□ اعتدال و میانه روی در امور عملی
□ تطهیر لسان
«بسم الله الرحمن الرحیم»
اعتدال و میانه روی در امور عملی:

حضرت آقا در ادامه بحث طهارت ظاهر فرموده‌اند: «طهارت اعضاء از اطلاق و رها کردن آنها در تصرفات خارج از دائرةٔ اعتدال که به حسب شرع و عقل معلوم است».

آن سیر عملی که در امور انسانی به عنوان معیار شناسانده شده، حد وسط در امور است که از آن تعبیر به اعتدال و میانه روی نیز می‌کنند. افراط و تفریط، در تمامی امور مبعّد انسان از حقیقتی است که آدمی آن را به عنوان غایت و نهایت فعل خویش در نظر گرفته بود یعنی در امور روزانه نه افراط حق است و نه تفریط بلکه اعضا و جوارح انسان یک حدّ اعتدالی دارند که انسان باید آن را مراعات کند، در غیر این صورت بی طهارت خواهد بود. حال به مثالهایی که نوعاًبا افراد جامعه مرتبط است می‌پردازیم.

اگر یک کارگر اصلاً کار نکند تفریط کرده است و همچنین اگر آنچنان کار کند که به اعضا و جوارح بدنش فشار وارد شود افراط کرده است که هر دو صورت بی طهارتی است. معنای طهارت در کار آن است که انسان اولاً به طور کلی بی کار و بی شغل نباشد که بیکاری و عزلت نشینی در گوشهٔ منزل بدین عنوان که اجتماع دنیا زده است و دنیازدگی مرا از توجهٔ باز می‌دارد و یا به عناوین دیگر، تفریط است و تفریط در امور مانع از رسیدن آدمی به اهداف والای انسانی است. و ثانیاً بیش از حد کار نکند و بر خودش فشار وارد نیابد. یعنی روزانه چنان مشغول کسب مال و درآمد نباشد که از امور دیگر همچون رسیدگی به امورات معقولِ همسر و فرزندان و یا از اموری چون تنظیم حداقل ۲ ساعت درسی برای خود باز بماند که این افراط است و افراط در امور به هر عنوانی که باشد مذموم بوده و مانع از رسیدن سالک به کمالات متوقّع خویش است.

اعتدال در امر کسب مال و منال برای آسایش اهل و عیال آن است که طبق فرمایش معصوم انسان روزش را به سه قسم تقسیم کرده و یک قسم آن را به کسب روزی مادی و مابقی را به اموری چون رسیدگی به همسر و فرزندان، تحقیق و تفحص علمی، تفکر در نظام احسن عالم، اظهار عبودیت در پیشگاه حقیقت نظام هستی و استراحت اختصاص دهد و مراد از طهارت نیز رعایت همین حد اعتدال مذکور است. به عنوان مثال چشم یکی از اعضای بدن ما است. از آنجا که ما در مقام دیدن نمی‌دانیم چه چیزهایی را در مرتبهٔ انسانیت مجاز به دیدن هستیم و چه چیزهایی را مجاز به دیدن نیستیم شارع مقدس محدودهٔ دیدن چشم را برای ما بیان فرموده است که چشم مجاز است فقط آنچه را که در محدودهٔ شرع قرار گرفته، بنگرد و در مقابل آنچه که دیدنش مخالف شرع مقدس است خود را حفظ کند. شرع مقدس نفرموده است: چشم را ببندید و هیچ چیزی را نگاه نکنید همانند بعضی از سیر و سلوک کنندگان قدیم که در ابتدای راه چشمانشان را کور می‌کردند. و همین طور نفرموده است که چشمانتان را باز کنید و به هر چه می‌خواهید نگاه کنید. شرع که مبینٔ حقائق اسرار نظام هستی است محدودهٔ دیدن را برای ما روشن کرده است. اگر انسان بخواهد با دید بصیرت به موجودات نظام طبیعت شبیه حیوانات، جمادات و آسمان و زمین بنگرد و در آفرینش آنها تفکر و تأمل کند، مجاز است هر چه را که خواست ببیند، زیرا این دیدن نه تنها برای او ضرری ندارد بلکه برای او مفید هم می‌باشد. در عین حال چشم نباید بعضی چیزها را نگاه کند، زیرا اگر نگاه کند نفس از حالت اعتدال خارج می‌شود اگر چه فقط یک نگاه کردن ظاهری باشد. مانند نگاه کردن به نامحرم، نگاه کردن به عورت مرد، نگاه کردن زنها به عورت زنها و ... شخصی که چشمش را پاک نگاه ندارد خود را از اساس انسانیت دور ساخته است و فقط به اندازهٔ یک حیوان ارزش وجودی دارد، منتهی فرق بین این شخص وآن حیوان در آن است که حیوان نمی‌تواند آدم شود ولی این فرد می‌تواند به مقام انسانیت نائل آید.

تطهیر لسان:

حضرت آقا در ادامهٔ بحث طهارت عبارتی را در خصوص لسان آورده اند و آن اینکه: «و به خصوص لسان رادو طهارت است. یک صمت از مالا یعنی و دیگر مراعات عدل در آنچه که از آن تعبیر می کند که نه به نقص بیان دربارهٔ آن جائز باشد، و نه وصفش بدانچه که موصوف بدان نیست».

□ اعتدال و میانه روی در امور عملی
□ تطهیر لسان
«بسم الله الرحمن الرحیم»
اعتدال و میانه روی در امور عملی:

^[1] تیم‌چار یک اصطلاح مازندرانی است که بین کشاورزان معروف است و به معنی محل بدریاشی برنج است

«صمت از مالا یعنی» یعنی سکوت از آنچه نباید بگوید. دهانی که باز است و هر چه می خواهد می گوید به همراه نفسی که این دهان و زبان آلت اوست فاقد طهارت اند. مرحوم تراقی در معراج السعاده می فرماید: «حتی زن و شوهر نیز حق ندارند در خلوت، حرفهای زشت و رکبیک به همدیگر بزنند.» زیرا حیف است از حقیقتی که باید از آن نور خارج شود، حرفهای نامربوط بیرون آید مراد از صمت ازمالا یعنی که در عبارت آمده است نیز همین است که انسان نباید آنچه را که مورد قصد انسانی اش نیست بگوید.

نفس معیار خوبی برای انسان است. ما باید محسوسات حواس پنجگانه مان را به واسطهٔ بالا رفتن یا پائین آمدن نفس بسنجیم. اگر نفس به واسطهٔ شنیدن کلامی بالا رفت، آن را بیشتر بشنویم. اگر پائین آمد از آن دوری کنیم. باید ببینیم آنچه را که می شنویم سنگین مان می کند یا نه؟! ما را از حدّ انسانیت می اندازد یا نه؟! چه بسا افرادی که با شنیدن یک حرف تا سالیان دراز پشیمان هستند.

مرحوم تراقی (ره) در معراج السعاده روایتی را نقل فرموده اند که این روایت بیانگر شرح تکوینی ارتباط بین زبان و اعضا و جوارح انسان است. در این روایت آمده است: اعضا و جوارح هر شخصی روزانه یک گفتگوی تکوینی با زبان دارند که اگر قوی شویم می توانیم این گفتگو را بشنویم.

هر روز صبح زبان به اعضاء و جوارح انسان می گوید، کیف اصبحتم! یعنی چگونه داخل صبح شدید و حالتان چطور است؟!

اعضاء و جوارح در جواب می گویند: اگر تو ما را به حال خود بگذاری امر ما به خیر و خوبی است، به تعبیر دیگر اعضا و جوارح در جواب زبان می گویند: ای زبان! ما تو را در بهترین جای بدنمان قرار دادیم و همهٔ ما به همراه فک بالا و فک پائین جمع شده ایم تا دژ محکمی برایت فراهم آوریم تا تو در آن راحت باشی و در این دژ هیچ ضربه ای به تو اصابت نکند که اگر ضربه ای وارد آمد یا دندان بشکنند و یا چانه از بین برود. خواهشی که از تو داریم این است که در عوض این همه خدماتی که در حقت کرده ایم تو مردانگی داشته باش و سکوت کن و حرف تزن که اگر تو ساکت باشی ما هیچ مشکلی نخواهیم داشت، چرا که خیلی وقتها تو کلمه ای می گویی و به جای تو ما را کتک می زندی. پس توجه دارید که بسیاری از مشکلات را زیر سر زبان است. لذا زبان باید سکوت کند که طهارت آن در همین سکوت است.

همانگونه که عرض شد این روایت بیان یک مثال نیست، بلکه به واقع هر روز صبح اعضا و جوارح با زبان صحبت می کنند و از او سکوت می طلبند. حال اگر خواستیم صحبت کنیم چه باید بکنیم؟! حدیثی از امیر المؤمنین «علیه السلام» در **«درر الکلم»** نقل شده است که امام فرمودند: «**الجاهل عقله و راه لسانه و العاقل لسانه وراه عقله**» یعنی زبان جاهل جلوی عقلش و زبان عاقل پشت عقلش قرار دارد. و نیز امام علی «علیه السلام» فرماید: «**لسان العاقل و راه قلبه و قلب الاحمق و راه لسانه**»؛ یعنی دانا تا اول به مشورت نکندو در آن سخن تأمل ننماید به زبان نیاورد و دل نادان در پس زبان اوست، یعنی بی مشورت دل و بی تفکّر سخن گوید و هرچه به دلّش رسد بی تأمل به زبان آورد. پس زبان مرد عاقل تابع دل اوست و دل احمق جاهل پیرو زبان او.

زبان شخص جاهل امام و عقلش مأومم اوست برخلاف عاقل که زبانش مأوموم و عقلش امام اوست. دلیل فرمودهٔ امام این است که عاقل وقتی بخواهد حرفی بزند ابتدا فکر می کند که آیا این حرف را بگویم یا نه؟! وقتی دید خوب است می گوید و وقتی دید خوب نیست سکوت می کند به خاطر این که حرف گفته شده مانند آبی است که از کاسه ریخته شده و دیگر نمی توان آنرا جمع کرد و به کاسه برگرداند. لذا اگر انسان عاقلانه حرف بزند و ابتدا حرف خود را بسنجد و بعد بگوید، خیال او همیشه آسوده است و هیچگاه پشیمان نمی شود. اما جاهل بر خلاف عاقل بدون فکر و تأمل، سریع حرف را از دهانش پرتاب می کند وبدون فکر صحبت می کند این است که امکان دارد یک عمر پشیمان از گفتهٔ خویش باشد.

اگر می‌خواهیم بدانیم که جاهلیم یا عاقل، باید در خودمان بنگریم که آیا قبل از گفتن اندیشه می‌کنیم یا نه؟! این معیار بسیار خوبی است که هر کسی که اول فکرکرد بعد حرف زد عاقل است و هر که اول حرف زد و بعد فکر کرد جاهل است. حتی اگر بخواهد حرف حقّی را بیان کند اما قبل از آن فکر نکند باز هم جاهل است. این است که در روایت آمده: «عالم فرزانه کسی است که وقتی از او سؤالی پرسیدند سریع جواب نگوید، اگر چه جواب سؤال را بلد باشد» بلکه هر عاقلی باید صبر نموده و مقداری تأمل کند آنگاه کواب سائل را بدهد. علامهٔ بزرگوار نیز در جانی فرموده اند: «**حریم جواب سؤال، تأمل اواکبه است.**» در نتیجه اگر از عالمی سؤالی کردید و دیر جواب شنیدید نباید ناراحت بشوید، بلکه بدانید او بدین ترتیب عاقلانه جواب شما را خواهد گفت زیرا عاقلانه نیست جواب سائل را سریع پشت سؤال او بگویند. و (اما در مورد مسابقاتی که در آنها برای سریع جواب گفتن جایزه ای در نظر می گیرند باید گفت که آنها، برای تقویت قوهٔ حافظه بوده و با مطلب مورد بحث فرق می کند).

نکتهٔ دیگر اینکه بعد از تأمل، هنگام جواب گفتن نگوئید: نظر من این است و مطلقاً اینگونه که من می گویم درست است. بلکه بگوید: احتمال دارد که اینگونه باشد. یا اینگونه به نظر می رسد شاید هم در واقع چنین نباشد. (البته این نکته در همه جا صادق و نیکو نیست زیرا بعضی موارد اقتضا می کند که انسان محکم و استوار حرف خود را بیان کرده و کلمهٔ شاید و احتمال را به زبان نیاورد که این نیز جدای از بحث ما است.) در جواب سؤال همیشه ابتدا فکر کنید و بعد تمام احتمالاتی را که به نظر تان می رسد بیان کنید و بگوئید: «در جوابتان این چند احتمال وجود دارد، خودتان فکر کنید و آنچه بهتر است را بیابید و بدان عمل کنید.» اینگونه جواب گفتن باعث می شود که مخاطبتان همیشه از سفرهٔ شما غذا نخورد بلکه خودش نیز زحمت بکشد و از دسترنج خویش تناول نماید.

البته لازم به تذکر است که تمام نکته های یاد شده غیر از گفتگوی استاد و شاگرد مولوا و بنده و خدا و خلق است که اینها بحث دیگری دارند. آلهائی را که بیان کردیم مربوط به گفتگوهای متعارف بین انسانها می باشد.

خلاصهٔ بحث اینکه اگر انسان فکر کند و بعد از فکر کردن حرف بزند، به این حرف اطلاق **«ملا یعنی»** می شود، یعنی حرفی که بر اساس قصد و اراده است که آن نیز حرفی است که از زبان عاقل جاری می شود. اما اگر حرفی بدون فکر رها شود به آن حرف، اطلاق **«مَلا یعنی»** می شود، یعنی حرفی که بدون قصد و اراده بر زبان آید که آن نیز مخصوص جاهل است. اگر چنین است پس جاهل باید در تمام امور دهانش را ببندد، حتی در مورد حرف حق، مگر اینکه ابتدا در مورد حرفش فکر نموده و بعد آن را بیان کند، که در این صورت به او عاقل می گویند نه جاهل.

حال با توجه به این ضابطه در اجتماع بگردید، ببینید چند نفر عاقل می‌توانید پیدا کنید؟! اینجاست که آن بزرگوار در شعرش می فرماید: در وسط روز آن هنگام که آفتاب به تمامه نظام عالم را روشن کرده است شععی به دست می گیرم و می‌گردم. وقتی می برسند به دنبال چه می گردی؟ در جواب می گویم: به دنبال انسان می‌گردم تا ببینم به حرف زدنش دقت می‌کند یا نه؟!

«دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست»

طهارت دوم زبان، رعایت کردن عدل است در آنچه که به زبان می آورد یعنی انسان هر حرفی که می خواهد بیان کند حدّ وسط آن را مراعات نماید. گاهی ما منبری ها را برای صحبت کردن در مجلس ترحیم دعوت می کنند و دلشان می خواهد آنچنان از میبشتان تعریف کنیم که همگان باور کنند میت در دوران حیاتش به عرش خدا وصل بوده است. و حال اینکه در واقع چنین نبوده است. اینگونه حرف زدن خلاف عدل است و نشان از جاهل بودن سخنگو دارد چراکه انسان در مقام بیان احوالات کسی نه حق زیاده گویی دارد و نه حق کم‌گویی. اینجاست که می بینید به واسطهٔ یک انتخابات چه قدر از دهان ها نجس می شود! هر کسی را که دلشان خواست بالا می برند و هر کسی را که نپسندیدند به زمینش می کوبند. اگر در خودمان دقت داشته باشیم رذائل و معایب بسیاری را در خودمان کشف خواهیم کرد.

عمده آن است که بدانیم همه ما باید سالیان درازی فقط در مقابل استادی زانو بزیم تا از او حرف زدن و حرف شنیدن صحیح را بیاموزیم که اگر آدم بتواند حداقل درست حرف بزند، در بسیاری از امور موفق خواهد بود و برکات زیادی نصیبش می گردد. چنین شخصی با یک کلمه حرف زدن، اجتماعی را متحول می کند. او جمله ای را بیان می کند که حاوی کد و رمزهای بسیار است که برای فهم آن باید دانشمندانی بیابند و روی آن جمله فکر کنند و نظر بدهند و حرفها بزنند. معمولاً کسانی که دیر به حرف می آیندحرفهای پخته می زنند و در مقابل کسانی که تند تند حرف می زنند و هر چه دلشان خواست می گویند اگر حرفهای پنجاه سالهٔ ایشان را غربال بکنی شاید حتی پنج کلمهٔ خوب هم نتوانی در آن پیدا کنی. ائمهٔ اطهار دیر حرف می زدند و به هنگام صحبت ابتدا فکر می‌کردند که حضرت آقا صد معنی را فقط برای یک حدیث شریف: «من عرف نفسه فقد عرف ربه»^[q] ذکر کرده اند که به عنوان رساله ای در هزار و یک کلمه گنجانده شده است. قرآن نیز همین گونه است که خداوند می فرماید: هر کلمه‌ای از قرآن را یاطنی است و آن باطن را یاطنی دیگر تا هفت بطن و هر کدام از این هفت بطن را هفتاد بطن است و هر کدام از این هفتاد را هفتصد بطن می باشد. حال که اینگونه است پس باید حرف زدن را نیز از قرآن بیاموزیم که این همان طهارت زبان است.

گوش کانال واردات و زبان کانال صادرات ما است و چشم هم کانال صادرات و هم کانال واردات ما می باشند، یعنی ما اگر بخواهیم آنچه را که در درون داریم ابراز کنیم باید از مجرای زبان خارج کنیم و اگر بخواهیم آنچه که در بیرون است به درون وارد کنیم از طریق گوش داخل می کنیم و چشم عضوی است که این هر دو کار را با هم می کند.

آنچه مهم است این است که بدانیم محدودهٔ ادراک این سه کدام است یعنی از ناحیهٔ شرع مقدس برای هر یک، ادراک چه اموری مجاز و ادراک چه اموری غیر مجاز شمرده شده است.

اجازه دهید به مناسبت بحث خاطره ای را به محضر مبارکتان تقدیم نمایم.

^[1] «غرور در واژه عَرَفَ

شبی در قم در کنار جاده ای ایستاده بودم و منتظر ماشین بودم. بعد از مدتی ماشینی بدون اینکه دستم را برای توقفش دراز کنم، کنارم ایستاد. وقتی سوارش شدم، راننده دست به پیچ صدای ضبط برد و صدای نوار موسیقی پاتین آورد، اما ضبط را خاموش نکرده بود و مقداری زمزمهٔ آن به گوش می رسید. اندکی که گذشت خود راننده از من سؤال کرد که آقا گوش دادن موسیقی چه حکمی دارد؟ حرام است یا حلال؟ من مقداری سکوت کردم و بعد به او گفتم: فرض بفرمائید گوش دادن به این صداها حلال است و حرام نیست من فقط سؤالی از شما دارم و آن اینکه آیا حیف نیست گوش مبارک شما به چنین صدایی گوش دهد و چنین صوتی را بشنود؟آیا حیفتان نمی آید که گوش پاک و طاهر شما با شنیدن چنین صدای ناپاکی، نجس و آلوده گرددو شما را از مقام شامخ انسانیت تنزل دهد؟! اینجا بود که دیدم راننده شرمنده شد و بار دیگر دستش را دراز کرد و کلاً ضبط را خاموش کرد. ما باید بدانیم که خیلی از چیزها حلال است اما حلیّت شیء دلیل بر انجام آن نمی باشد. مثلاً برای ما جفتک زدن در خیابان حلال است اما با این حال هیچ وقت به ذهنمان خطور نکرده که یک بار این کار را انجام دهیم. زیرا اگر دقّت کنیم می بینیم که این عمل تا حد زیادی آبروی انسان را به خطر می اندازدو دیگران می گویند فلانی دیوانه شده است. با اینکه جفتک زدن هم کار حرامی نیست. پس تصدیق می‌فرمائید حلیّتِ فعل، دلیل انجام آن نیست.

در شریعت اسلامی حدود بعضی از افعال معین شده است مثلاً شارع مقدس انجام بعضی از کارها را بر ما واجب کرده است همانند نماز و روزه و زکات و حج و امر به معروف و نهی از منکر و … و نیز انجام بعضی از کارها را بر ما حرام کرده است همانند دروغ گفتن، غیبت کردن، تهمت زدن ونگاه به نامحرم کردن و دزدی کردن. همچنین بعضی از افعال را مستحب برشمرده است، مثل اینکه فرموده نگاه به آیات قرآنی مستحب است و در مقابل آن بعضی از افعال را مکروه داشته است همانند این که به ما فرموده در مسیری که به واسطهٔ قدم نهادن در آن برایتان سوءظن حاصل می شود گام ننهید و … همینطور بسیاری از کارها را مباح مقرر داشته است یعنی افعالی که انجام دادن و ندادن آنها فرقی برای شارع مقدس نمی کند. در آنجاها که خود شارع حدود را مشخص فرموده تکلیف ما روشن است. اما آنجاها که شارع انجام یا ترک فعل را به عهدهٔ خود ما گذاشته باید ابتدا فکر و تأمل کنیم که انجامش بدهیم یا نه! اینجاست که عقل عاقلان و جهل جاهلان مشخص می گردد.

آقای کناورز تو که از صبح تا غروب مواظب زمینت هستی و دقت داری که بر آب یا کم آب نشود پس چرا در مورد زیانت دقت نداری و هر چه را می‌گویی؟ به چه دلیل گوش نازنین خود را باز می کنی و هر چه را می شنوی؟ مگر جان جنابعالی مزرعه ات نیست؟ مگر حقیقت و نفس ناطقهٔ تو بذر و مزرعهٔ خدائی نیست؟ چرا موقع بذر افشانی این زمین بی دقتی می کنی؟ اگر ما به همان مقدار که مواظب کِشت خود هستیم به فکر خودمان بودیم، از جان خود استفادهٔ بسیاری می بردیم. چرا مواظب جانمان نیستیم در حالی که مارها و عقربها دارند آن را از بین می برند؟! چرا آنها را مرزبانی نمی کنیم؟ چرا در این گونه امور فراموشی داریم؟ مگر تساکون ندای «و لا تکنوا کالذین نسواالله فانسیهم انفسهم» را نشنیده ایم؟! چرا اینقدر خود را فراموش کرده ایم؟

نکنه ای را که لازم می‌بینم تذکر دهم آن است که طهارت و نجاساتی که در اینجا مطرح است غیر از نجاست و طهارتی است که در فقه مورد بحث قرار می‌گیرد. وقتی می‌گوییم هر کس زیاده گوئی کند دهانش نجس است و آنکه با عقل شروع به کند دهانش پاک است، این طهارت و نجاست غیر از طهارت و نجاست در محدودهٔ فقه است. اینها نجاسات اخلاقی و انسانی هستند که اگر کسی چشم دلش باز شود دهان زیاده گو را می‌بیند که نجس شده، اگر چه حرف حقی بزند. اگر خدای ناکرده ش تا غروب دهانش را برای حرفهای بی مفهوم و بی معنا بچرخاند چه بسا در هنگام نماز، اهل دلی او را ببیند که از دهانش بوی کثیف بیرون می‌آید. و یا چه بسا فرشته ای در همان جا نازل شود و نماز او را به حساب گناه بنویسد. زیرا فرشته‌ها نیز آن کنند لذا نمازگذار خیلی باید مواظب دهانش باشد تا آن را همیشه پاک نگه دارد. وقتی که به نماز می‌**بیسمللّو**الرّحمن الرّحیم» می‌گوید این کلام او باید از کانال پاک و صحیحی عبور کند. زیرا گاهی آب پاک است اما چون مجرا و کانالی که آب از آن عبور می کند آلوده است، آب نیز آلوده می‌شود**بسم الله الرّحمن الرّحیم**» پاک است اما از آنجا که دهان و زبان نمازگذار آلوده است، حتی این آیهٔ شریفه نیز با گذر کردن از آن مجرا از پاکی به درآمده و آلوده می شود. لذا نمازش هیچ نتیجه نمی دهد و یا هم روزه می‌گیرد اما حال روز اولش با روز عیدش تفاوتی نمی‌کند. اینجا است که معلوم می‌شود مجری آلوده بوده و طهارت نداشته. لذا فرموده اند: روزه دار حق غیبت کردن و دروغ گفتن و تهمت زدن ندارد. خداوند سبحان به همگان توفیق علم و عد بفرماید.

«و الحمدلله ربّ العالمین»

پایان جلسه پنجم

«مجلس ششم»

▣ طهارت قوای عملیه نفس

▣ نقش دستورات شرعیه در طهارت قوا

▣ فقه مقدمه تهذیب اخلاق

▣ ظهور طهارت در بدن و شکل گرفتن ملکه تسلیم در نفس

«بسم الله الرحمن الرحيم»

طهارت قوای عملیه نفس:

حضرت آقا در کتاب شریف «وحدت از دیدگاه عارف و حکیم» آخرین مرتبه ای که در طهارت ظاهریه مطرح می فرمایند طهارت در مراتب قوای عملی نفس است. زیرا نفس دارای قوه های فراوانی همانند قوهٔ باصره، قوهٔ ذائقه، قوهٔ شامه، قوهٔ غضبیه، قوهٔ شهویه و … است که با این قوا کارهایش را انجام می دهد. در این بخش کتاب چنین آمده است: «طهارت ظاهره در مراتب قوای عملیه نفس مرتبه تجلیه است که نفس، قوی و اعضای بدن را به مراقبت کامله در تحت انقیاد و اطاعت احکام شرع و نوامیس الهیه وارد نموده که اطاعت اوامر و اجتناب از منهیات شرعیه را به نحو اکمل نماید تا پاکی صوری و طهارت ظاهریه در بدن نمایان شود و در نفس هم رفته رفته خوی انقیاد و ملکه تسلیم برای اراده حق متحقق گردد و برای حصول این مرتبه علم قفه بر طبق طریقه حقه جعفریه کافی و به نحو اکمل عهده دار این امر است. فقه مقدمه تهذیب اخلاق و اخلاق مقدمه توحید است.»

نقش دستورات شرعیه در طهارت قوی:

دستورات شرعیه در مسائل فقهی برای این است که نفس را در تمامی قوایش تطهیر نماید. مثلاً یکی از اسرار دستور نماز و روزه تطهیر قوای ظاهریهٔ بدن است و همچنین برای اینکه اعضای بدن در هنگام عبادت کردن مؤدب گردند.

اگر در نماز دقت کنید می بینید که این عمل چقدر موجب تأدیب بدن است. از نحوهٔ ایستادن گرفته تا نحوهٔ نشستن و حرکت کردن و تسبیح گفتن و حمد و سوره خواندن … در این بخش به کتابهایی که در مورد نماز نوشته شده مراجعه بفرمائید همانند کتابی که حضرت امام (ره) به نام «آداب الصلوه» نوشته اند که اگر شخصی بخواهد نماز بخواند چگونه باید ادب را مراعات کند و به چه نحوی باید اعضاء و جوارحش را تأدیب نماید تا حق نماز را در مرتبهٔ ظاهر اداء فرماید؟! همچنین روزه هم برای خود آدابی دارد. روزه باعث می گردد تا قوهٔ شهویهٔ انسان کنترل شود. زیرا رسیدن دائمی غذا به نفس همان و دائم غلبان یافتن قوهٔ شهویه همان! و روزه باعث تعدیل قوهٔ شهویهٔ است. اگر انسان بخواهد هر غذایی را که باعث شکوفایی قوای نفسیه اش می شود تهیه نموده و مصرف کند به سختی می تواند جلوی نفس را در مقابل خواسته هایش بگیرد اما اگر آن غذاها به واسطهٔ دستورالعمل شرعیه کنترل گردد نفس در آن قوا کم تنزل می کند و در این وقت ایستادگی در مقابل آن، کار مشکلی نخواهد بود.

حضرت آقا بارها می فرمود: نفس آنچنان سرکش است که اگر تمام یکصد و بیست و چهار هزار بیغمبر را جلوی او سر ببرند و از او خواهش کنند که حالا دیگر رهایمان کن باز هم دست نمی کشد و انسان را رها نمی کند مگر اینکه فرموده اند: روزه نفس را مهار می کند. لذا احکام شرعیه برای تأدیب و طهارت قوای نفس به خصوص قوهٔ شهویه و قوهٔ غضبیه جعل شده اند که اگر انسان این دو قوه را کنترل کند می تواند به مقدار زیادی بر خود فائق آید.

همانگونه که بعضی از احکام برای نزدیک کردن رابطهٔ انسان و آفریدگارش تشریح شده، بعضی از احکام نیز برای نزدیکی انسان با افراد همنوعش آمده است؛ همانند دستوراتی که در مورد پرداخت کردن خمس و زکات و کمک به فقراء و چگونگی معاملهٔ بین دو نفر وجود دارد. بعضی از احکام شرعیه برای تنظیم روابط شخص با نظام هستی می باشد که باعث می گردد او خودش را با عالم هماهنگ کند و هر طوری که دلش می خواهد عمل نکند؛ همانند احکامی که در مورد وقت نماز و روزه می خوانیم که فرموده اند: وقت نماز مغرب و عشاء هنگام غروب آفتاب است. وقت نماز ظهر و عصر موقع زوال آفتاب است و یا اینکه فرموده اند: برای روزه داشتن از ابتدای صبح تا غروب باید اسماک از غذا کرد و یا اینکه فرموده اند هر کس به دنبال توفیق بیشتری است سحرگاهان را بیدار باشد، که مجموع اینها دلالت بر هماهنگی شخص با نظام عالم می کند زیرا انسان جهت برقراری ارتباط بیشتری با نظام عالم و نیز برای تشخیص زوال، برای تشخیص صبح، برای

تشخیص مغرب و عشاء و دیگر مسائلی که در رابطهٔ نظام هستی است، سعی می‌کند خود را با عالم آشنا کند، گاه برای دریافتن این روابط به تفکر می‌نشیند که تمام اینها در ساختن انسان تأثیر بسزایی دارند. اگر ما به طور دقیق در پی انجام احکام شرعیه باشیم قوای نفس تعدیل می‌گردد.

در ادامه فرمودند: «طهارت ظاهره در مراتب قوای عملیه نفس، مرتبه تجلیه است» تجلیه جلا دادن نفس است. اصل نفس موجودی نیست که به واسطهٔ نماز خواندن یا روزه گرفتن پدید آمده باشد بلکه نفس حقیقتی است که از جانب خداوند متعال آفریده شده و به وجود آمده است و بعد از آن نیز قرار است که به واسطهٔ احکام شرعیه رنگ گرفته و جلا داده شود. همانند اینکه ساختمانی را می‌سازند و بعد از آن به ما می‌گویند تزئینش کنید و رنگش بزیند. پس ساختن ساختمان بخشی است و تجلیه و زیبا کردن آن بخشی دیگر. ما چون خود نمی‌دانیم چگونه باید با عالم و آفریده های در نظام هستی ارتباط برقرار کنیم لازم است آفریدگار نظام عالم با همان قلمی که عالم را آفریده برای ما دستور بنویسد و رابطهٔ بین آدم و عالم و آدم و خدای عالم را تنظیم کند. تنظیم ارتباطات به منزلهٔ رنگ آمیزی نفس ناطقه است (تا برسیم به اصل شریف علم و عمل که دو جوهر انسان سازند).

پس تعبیر **«توهور»** در روایاتی همچون: «الوضوء نور»، «الصلوه نور»، «الصوم نور»، «الحج نور» دلالت بر این دارد که چراغانی کردن و آراستن منزل دل و جلا دادن ساختمان نفس ناطقه تنها به واسطهٔ مراعات کردن احکام شرعیه متحقق است. «تکونین» اصل ایجاد موجودات را گویند و «تشریح» در خصوص انسان بوده و برای زیبا کردن آن است. لذا می‌فرمایند: «مرتبهٔ تشریح در خصوص انسان و در مرتبهٔ تجلیهٔ اوست» احکام شرعیه باعث می‌گردند که قوای نفس به اطاعت شخص در بیایند. اگر کسی روزه گرفت، قوهٔ شهوت را مطیع خود می‌کند و بر او مسلط می‌شود. بر خلاف کسی که هر روز شکمبهٔ خود را بر می‌کند و تا آنجا که می‌تواند می‌خورد. چنین شخصی هرگز نمی‌تواند قوهٔ شهوتش را کنترل کند. زیرا عاقلانه نیست که انسان جاقوئی را به دست دیوانه ای بدهد و بعد به او بگوید: زن که خطرناک است. همین که جاقوئی به او داده اید، نهی را برداشته اید زیرا او دیوانه است و می‌زند و نهی شما را ادراک نمی‌کند. نفس نیز قبل از اینکه ساخته شود همانند یک دیوانه است که اگر انسان بدون دستورات اسلامی بخواهد چاقو را به دستش بدهد، خطرناک است. برای خلع سلاح کردن نفس ناطقه باید قوهٔ غضب و شهوت را از او بگیریم. بهترین راه آن روزه گرفتن و گرسنگی کشیدن است زیرا نفس اگر گرسنه باشد مطیع می‌شود.

نکتهٔ قابل عرض دیگر این که شارع مقدس احکام را برای دفع گناه فرستاده نه رفع گناه! زیرا فرق است بین دفع کردن و رفع کردن. اگر انسان قبل از عارض شدن بیماری به نزد پزشک برود و برای تداوم سلامتی خود از او دستورالعمل بگیرد یا اینکه در آستانهٔ مرضی قرار گیرد و پزشک به او بگوید اگر می‌خواهی مرضی در تو وارد نشود باید این کارها را انجام دهی در اینجا علاج قبل از وقوع گرفتاری را در اصطلاح عرب «دفع» می‌گویند. همانند آنچه که در واکسینه کردن کودکان رخ می‌دهد که به منزلهٔ قوی کردن بدن بچه و دفاع اودر برابر امراض بعدی است. اما اگر انسان صبر کند تا مرضی بر او عارض شود و بعد به فکر علاج آن بیفتد در این صورت عرب می‌گوید: اوبه دنبال «رفع» مرض است. پس دفع، علاج قبل از مرض است و رفع علاج بعد از مرض.

شریعت مطهره به دنبال این است که از انسان دفع امراض روحی کند و نگذارد جان او مریض شود و لذا از همان ابتدای پدید آمدن نطفه برای پدر و مادر دستورالعمل صادر می‌کند که اگر می‌خواهید بچه دار شوید نباید در فلان شب مجامعت نمایند و یا اینکه فرموده در آن حال نباید رو به قبله باشید، و نیز باید در حال سیری و یا گرسنگی شدید باشید و دهها دستورالعمل دیگر که در این بخش عنوان شده است. اگر هر کدام از این دستورات مراعات نشود در آینده در روحیه فرزند تأثیر منفی می‌گذارد و برای اومشکلاتی پدید می‌آورد.

مادر عزیز! در مدت نه ماه حمل، زهدان تو امانتدار نظام عالم است. رحم تو عرش خدا و لوح محفوظ حق می‌گردد. به تعبیر حضرت آقا خدای عالم سراسر عالم را مشک زنی می‌کند و نطفه ای را به عنوان عصاره و زبدهٔ نظام آفرینش به دست می‌آورد و آن را به مادر عزیز می‌سپارد. بدین گونه جایگاه مادر در نظام هستی روشن می‌شود که خداوند، عالم خلق شده را خلاصه می‌کند و تحویل زن می‌دهد و به او می‌گوید که از این خلاصه، انسان بساز. پس ای مادرا! تو نیز بیا و در طی نه ماه حاملگی با وضو باش و ذکر خدا بگو و غیبت نکن و خود را به دروغ گفتن عادت مده، تا نهال درخت وجودی جان تو و همسرت، فاسد به بار نشینند و فرزند سالم به دنیا آوری. همان گونه که به عرض رسید نوعاً دستورات شرعی جهت دفع امراض انسانی است اما اگر احياناً انسان دچار خطا و اشتباهاتی شد و احکام فقهیه را مراعات نکرد، برای او راهی به نام «توبه» باز کرده‌اند. که توبه جهت رفع گناه است نه دفع گناه. فقه فقط عهده دار مسائل تشریح است که اگر انسان به واسطهٔ دستورات فقهیه نتوانست جلوی نفس خود را بگیرد از آن به بعد علم کلام متکفل او می‌شود و راه توبه را برایش باز می‌کند. آنجا دیگر فقه نمی‌تواند جوابگو باشد. فقه فقط می‌گوید من دستور خود را صادر کردم اما اگر عمل نکردی از آن به بعد به عهدهٔ من نیست. همانند اینکه معلم به شاگردش می‌گوید برای قبول شدن دستور من این است که اینگونه درس بخوانی و این مقدار به کلاس بیایی که اگر مراعات نکنی من عهده دار تو نخواهم بود، بلکه خود متکفل خود هستی. لذا فقیه هیچگاه متکفل گناه مردم نمی‌شود.

نتیجه آن‌که اگر انسان تن به احکام شرعی دهد هم قوای نفس را مطیع نفس می‌کند و هم نفس را مطیع خودش قرار می‌دهد. وبر اساس انقیاد قوای نفس برای نفس، طهارت در نفس ظاهر می‌شود.

فقه، مقدمه تهذیب اخلاق:

در عبارت آمده است: «.. و برای حصول این مرتبه علم فقه بر طبق طریقهٔ حقهٔ جعفریه کافی و به نحو اکمل عهده دار این امر است.» از آنجا که اکثر مسائل فقهی ما از زبان مطهرٔ امام صادق^{علیه‌السلام} یا امام محمد باقر ^{علیه‌السلام} بیان شده است فقه ما را تعبیر به «فقه جعفری» یا «فقه باقری» می‌کنند. زیرا در میان ائمه^{علیهم‌السلام} فقط این دو امام بودند که به واسطهٔ قرار گرفتن در شرایط زمانی مناسبی، توانستند احکام شرعیهٔ بیشتری بیان کنند، و حوزهٔ علمیه تشکیل دهند و طلبه تربیت کنند و به «زراره‌ها» حدیث بیاموزند. بر همین اساس فقه ما را به «فقه جعفری» نام گذاری کردند چه اینکه مذهب ما به «مذهب محمدی» معروف شده است.

در ادامه آورده‌اند: «فقه مقدمهٔ تهذیب اخلاق و اخلاق مقدمهٔ توحید است» برای راه یافتن به بارگاه توحید و خدانشناسی ابتدا باید به دستورات فقهیه عمل کرد و بعد باید صاحب اخلاق نیکو شد و بعد از آن وارد بحث حکمت و توحید شد. پس در حقیقت، فقه فرع اخلاق و اخلاق فرع بر حکمت و حکمت فرع بر توحید است و اخلاق اصل فقه و توحید اصل حکمت و حکمت اساس اخلاق است زیرا همیشه آنچه مقدمه است فرع و آنچه ذی المقدمه است اصل می‌باشد لذا راه شریعت اولین مرتبهٔ سیر انسانی است.

البته لازم به توضیح است که احکام شرعیه بعد از راه یافتن انسان به مرتبهٔ تهذیب اخلاق و خدانشناسی، همچنان باقی می‌ماند و تا آخرین لحظات زندگی انسان، جاری است واز او دست بردار نیست. انسان باید دستورات فقهیه را به عنوان نردبان ترقی و تعالی نفس و جان و برای تطهیر حقائق درونی و مراتب وجودی خود دائماً رعایت کند. این بحث را بسط وافری نیاز است که «لعل الله یحدث بعد ذلک امرأ».

ظهور طهارت در بدن و شکل گرفتن ملکه تسلیم در نفس:

وقتی انسان در ذات و نفس خود طهارت پیدا کند، همین طهارت در بدن او هم ظاهر می‌شود که می‌بینید اگر شخص حقیقتاً نماز خوان و روزه گیر باشد، در چهرهٔ او تأثیر گذاشته و روی او را زیبا می‌کند و به همین منوال نیز چهرهٔ افراد و اشخاص اجتماع مطابق با گناهانشان برمی‌گردد.

همیشه چهره خیر از درون می‌دهد. خداوند متعال در سورهٔ فتح (آیهٔ ۳۰) می‌فرماید: «سیماهم فی وجوههم منَ اثرِ السَّجود» که اگر کسی در پیشگاه حق متعال به برنامه های شریعت الهیه عمل کند صورت او مطابق اعمالش زیبا می‌گردد و نشان می‌دهد که در درون چه دارد.

حضرت علامه در ادامه می‌فرمایند: «در نفس هم رفته رفته خوی انقیاد وملکه تسلیم برای اراده حق متحقق می‌گردد» تمام هدف انسان این است که خود را تسلیم خدا کند و تا شخص قوای خود را تسلیم خود نکند نمی‌تواند خودش را تسلیم خدا کند و باید آتقدر در عمل به احکام شرعیه تنبّت به خرج دهد تا آن اطاعت و تسلیم برای او ملکه شود.

«ملکه» صفت راسخهٔ در نفس را گویند. اگر کسی آتقدر سیگار بکشد که دیگر نتواند خود را از آن جدا کند، به چنین شخصی می‌گویند: «سیگار کشیدن برای او ملکه شده» برخلاف کسی که تازه شروع به سیگار کشیدن کرده است، او به راحتی می‌تواند سیگار را کنار بگذارد. صفت ملکه شده آنچنان در نفس ریشه می‌کند که برداشتن و قطع کردن آن، به راحتی ممکن نیست. به تعبیر خودمان می‌گوییم: «ترک عادت موجب مرض است» در امور معنوی هم همین گونه است. گاهی صفت جود و بخشش چنان در شخص رسوخ می‌کند که اگر او روزی را بدون بخشش بگذرانند، ناراحت است. یا اینکه شخصی آنچنان مهمان دوست است که اگر روزی در منزلش مهمان نیاید، ناراحت می‌شود. نفس نیز با رعایت متداوم احکام شرعیه، قوایش را به تسلیم خود در می‌آورد و طهارت ظاهریهٔ بدن را تأمین می‌کند اما اگر عمل کردن به احکام شرعیه را ترک گوید قوای او نیز از تسلیمش سر باز می‌زنند و بار دیگر نجاست ظاهر او را فراهم می‌آورند.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

پایان جلسه ششم

«مجلس هفتم»

▣ طهارت باطنی – طهارت خیال

☐ کنترل کردن قوه خیال از دوران کودکی

«بسم الله الرحمن الرحيم»

«طهارت باطنی» – طهارت خیال:

حضرت آقا در ادامهٔ بحث طهارت آورده اند: «اما طهارت خیال از اعتقادات فاسد و از تخیلات ردی، و از جلوتش در میدان آمال و امانی».

انسان باید مراتب طهارت ظاهری را بگذراند تا به مرتبهٔ باطنی برسد. طهارت باطنی را مراتبی است که از طهارت خیال آغاز می‌گردد و به طهارت روح و سرّ پایان می‌پذیرد. مهمترین و مشکلترین مرتبهٔ طهارت و پاکی، مرتبهٔ قوهٔ خیال است. چرا که انسان باید آن را از تخیلات بی خود و سوء ظن های بی‌جا نجات بخشد.

در باب سوء ظن و تهمت و غیبت و امثال ذلک روایات بسیاری وجود دارد که تأکید بر بدگمان نبودن انسانها با یکدیگر دارند. اعتقادات انسان حتماً باید بر اساس عقل محکم شود در غیر این صورت قطعاً اعتقادات او را قوهٔ خیال مستحکم می‌کند. شبیه اینکه انسان نظام عالم را همچون ساختمانی ببیند و آفرینندهٔ این نظام عالم را چونان بنّای این ساختمان. اینجا است که قوهٔ خیال، او را به بازی می‌گیرد و می‌گوید همانگونه که بنّای ساختمان، خود ساخته شدهٔ دیگری است پس آفرینندهٔ نظام هستی هم باید مخلوق دیگری باشد و سؤال به میان می‌آورد که این خدا از کجا آمده و ساختهٔ چه کسی است؟! از این سؤال و سؤالاتی شبیه این، فهمیده می‌شود که قوهٔ خیال شخص را به بیراهه کشانده است و بر اساس این نظم سؤال، سائل هر چه هم جلوتر رود و در مسائل علمی پیشرفت کند باز هم این قوهٔ خیال است که او را به بازی گرفته، لذا هرگز به نقطه‌ای که دل بیارمد نمی‌رسد.

گاهی نیز مشغول خواندن قرآن می‌شود. در قرآن می‌خواند: «ما قرآن را از آسمان نازل کردیم.» اینجا نیز به واسطهٔ قوهٔ خیالش تصور می‌کند همانگونه که باران از آسمان فرود می‌آید، کتابِ جدایی به نام قرآن نیز از پشت آسمان که خدا در آن جای گرفته، به واسطهٔ فرشته‌ای برای پیغمبری که در نشأهٔ طبیعت است، فرود آمده است. آن وقت به دهها اشکال بر می‌خورد که خدای این گونه در کجای آسمان قرار گرفته؟ چه کسی او را دیده؟ و … اساس تمام این سؤالات بر این است که اعتقادات او بر پایهٔ قوهٔ خیال محکم شده است نه از روی عقل. زیرا عقل وحدت بین است و هرگز به نظام عالم به دید کثرت جدای از علت تامه نمی‌نگرد برخلاف قوهٔ خیال که فقط کثرات را می‌بیند.

مرحوم صدر المتألهین در اسفار می‌فرماید: «اکثر مردم عاقل بالقوه و متخیل بالفعل‌اند زیرا آنچه دارند خیال است و آنچه می‌توانند به دست بیآورند عقل است. هر کس را دسترسی به عقل نیست و اوحدی از مردم که زحمت کشیده اند و جان به لب آورده اند می‌توانند به آن دست یابند» ایشان از کسانی که سنشان بالا رفته و عقل پیدا نکرده اند تعبیر به «صبيان العقول» می‌کنند یعنی کودکانی که هنوز عاقل نشده اند.

از آنجا که مردم با کثرات مأنوسند خیلی زود می‌توان قوهٔ خیال ایشان را به دست گرفت. همانند این که اگر الانِ معرکه گیری بیاید به راحتی می‌تواند همهٔ ما را از این جایی که نشسته ایم بیرون کرده و به خودش مشغول دارد. اینها زیر سرانس ما با کثرات است. یا مثل اینکه اگر استاد بخواهد مطلب درسی سنگین خود را به شاگردش تفهیم کند آترا در غالب مثال و هیئت و شکل و مجسمه ای برای او ترسیم می‌کند. نوعاً برای فهم مسائل عمیق از مثال استفاده می‌شود زیرا دست اکثر مردم از فهم عقلی کوتاه است. اگر شخصی مطلبی را شنید و گفت «نفهمیدم، مثالی بزنید تا بفهمم» معلوم می‌شود چنین شخصی هنوز در مرتبهٔ قوهٔ خیال به سر می‌برد و به عقل نرسیده است زیرا عقل وحدت می‌بیند و مثال نمی‌خواهد. پس انسان باید قوهٔ خیالش را از اعتقادات فاسد تطهیر کند. حال تطهیر قوهٔ خیال از اعتقادات چگونه است؟

اگر کسی بخواهد در این بخش خود را تقویت کند باید آن هنگام که به مبداء و معاد، وحی و انزال و یا قرآن و رسالت و امامت می‌اندیشد، به طور کلی از قوهٔ خیال به درآید. به درآمدن و رها کردن قوهٔ خیال در این بخش سالها حرف شنیدن از استادِ زحمت کشیده و خونِ دل خورده می‌خواهد. در این بخش اگر شخصی بعد از بیست سال قوهٔ خیالش را تطهیر کند باز هم هنر کرده است. مرحوم جناب سید مهدی بحر العلوم بعد از سی و چهار سال قوهٔ خیال را تطهیر کرد. بعد از سی و چهار سال دو رکعت نماز شکر به جا آورد و فرمود: خدایا تو را شاکرم که توانستم زود قوهٔ خیال خود را تطهیر نمایم. مرحوم ملا حسینقلی همدانی بعد از بیست و چهار سال زحمت کشیدن آن را تطهیر کرد.

علاوه بر این بخش، انسان باید قوهٔ خیال را از تخیلات ردی و پست نیز پاک کند همچنین باید قوهٔ خیالش را از سوء ظن هایی که موجب کدورت او با رفیقانش می‌شود تطهیر کند. اگر ما قوهٔ خیال را تطهیر کنیم نه نیازی به نیروی نظامی و انتظامی خواهیم داشت و نه نیازی به قوهٔ قضائیه. قوهٔ قضائیه و نیروی قهر و غضب فقط برای این است که قوهٔ خیال مردم را تطهیر کند که اگر همگی مردم به کلاس درس بروند و این قوه را پاک گردانند دیگر هیچ قوهٔ غضبیه ای لازم نخواهد بود. حتی اگر مردم موفق به تطهیر قوهٔ خیال خود می‌شدند خداوند هرگز جهنم را خلق نمی‌کرد. آتش جهنم برای تطهیر مردم آفریده شده است زیرا در روایات آمده که آتش جهنم مانند آتش دنیا سوزنده است اما سوزندگی آن سازندگی را به همراه دارد. جهنم نمی‌سوزاند تا فقط زجر دهد بلکه می‌سوزاند تا بسازد. مثل اینکه پزشک با چاقوی جراحی اش شکم مریض را پاره می‌کند تا مرض او را علاج کند. آری جهنم ادبستان حق است.

کنترل کردن قوه خیال از دوران کودکی

در مورد کودکان فرموده اند ایشان را تا هفت سالگی رها کنید تا خود را در سه بخش تقویت کنند به گونه ای که ۱–خوب بخورند. ۲–خوب بخوایند. ۳–خوب بازی کنند. فقط پدر و مادر باید دقت کنند تا فرزندان آنها زیاده روی نکنندو همانند اینکه باغیان درخت را می‌کارد و رهایش می‌کند تا نفس بکشد و غذا بخورد و رشد کند اما بیش از حد به او آب نمی‌دهد که ریشه اش بیوسد و یا اینکه بیش از حد به او کود نمی‌پاشد که آن را بخشکاند. پدر و مادر نیز باید مواظب باشند تا کودکانشان زیاده خوری نکنند. البته کودکان در این سنین– از تولد تا هفت سالگی– معمولاً بیش از حد نمی‌خورند. کودک عموماً از هفت سال به بعد یر خور می‌شود. اگر نوزاد فطرت پرخوری داشته باشد آن هنگام که به او پستان پر از شیر داده می‌شود باید آتقدر بخورد تا شکمش دریده شود، اما می‌بینید در این حال اگر چه به زور هم به او شیر دهند او فقط به اندازهٔ نیاز خود می‌مکد و بقیه را قبول نمی‌کند. طبیعت کودک کاملاً تنظیم شده است. پرخوری کودکان معمولاً از روزهایی آغاز می‌گردد که او به خیال خودش عقل پیدا کرده و خود می‌فهمد که چه مقدار غذا باید مصرف کند.

فرموده اند: تا هفت سالگی کودکانتان را رها کنید تا خوب بازی کنند البته فقط مواظب باشید تا آنها در این مدت حرفهای بد یاد نگیرند. هرگز جلوی بازی بچه را نگیرید که اگر بچه در این مدت آنچه را که در توان دارد، اعم از قوهٔ بازیگری و پرخوری و غیر آن بیرون نرزد این قوه در او ریشه میکند و آن هنگام که بزرگ شد بازیگر و پرخور می‌شود. زیرا تا انسان آنچه را که در درون دارد بیرون نرزد نمی‌تواند آن را رها کند. همین حالا اگر شما عزیزان بروید و مشغول بازی کردن شوید می‌بینید تا اندازه‌ای می‌توانید بازی کنید و بیش از آن نمی‌توانید و خسته می‌شوید اما کودکان را مشاهده می‌کنید که اگر از صبح تا انتهای شب هم یکسره بازی کنند خسته نمی‌شوند. سرّ آن این است که یک قوهٔ بازیگری در کودک وجود دارد که او باید تا هفت سالگی تمام آن را مصرف کند و بیرونش بریزد که اگر ریخت از آن به بعد دوران بازیگری اش به اتمام رسیده است. متناسفانه ما الان جلوی بازی کودک را می‌گیریم. این است که می‌بینیم کودکانمان بعد از هفت سالگی همچنان به بازی مشغولند و آن را رها نمی‌کنند. تا قبل از هفت سال اگر به او می‌گفتیم بازی نکن حرف ما را گوش می‌کرد و بازی نمی‌کرد اما اکنون که بزرگ شده حرف گوش نمی‌کند و شیطنت می‌کند. لذا کودک اگر در این سنین خوب بخورد و خوب بخوابد و خوب بازی کند بعد از آن دیگر بازیگری و پرخوری و زیاده خواهی کودک تمام می‌شود و او متعادل بار می‌آید. همانند این که شما مقدار زیادی غذا تهیه کنید و بخواهید آن را ذره ذره به دیگری بخورانید. در این صورت اگر چه شما خروارها غذا هم به او بدهید او آهسته آهسته همه را می‌خورد، اما اگر کل غذاها را جلوی او بگذارید و بگوئید: تا جان داری بخور، او وقتی به مقدار نیازش خورد بعد از آن دیگر از آن غذا بدش می‌آید. همچنین اگر به کودک بگوئیم یواش یواش بازی کن او تا هفتاد سالگی هم بازی می‌کند و سیر نمی‌شود، اما اگر تا هفت سالگی به او بگوئیم هر چه می‌توانی بازی کن او بعد از هفت سالگی دیگر از بازی کردن بدش خواهد آمد.

کنترل قوهٔ خیال کودک تا قبل از هفت سالگی آسان است اما بعد از آن مشکل می‌شود. بعضی از کودکان را می‌بینید که بیش از حد شلوغ می‌کنند و کسی نمی‌تواند جلوی شلوغی آنها را بگیرد. معمولاً این بچه ها وقتی یا به سن بالاتر گذاشته اند آرام می‌شوند، به خاطر اینکه هر چه از شلوغی و شیطنت در خود داشته اند بیرون ریخته اند. یا اینکه بیشتر کودکان را می‌بینید که زیاد با یکدیگر قهر می‌کنند و زود آشتی می‌کنند، معلوم می‌شود که قوهٔ خیال در آنها به سر حدّ کمالش نرسیده است. کمتر کودکانی هستند که تا هفت سالگی در میدان بازی بیش از حد قهر کنند و قهرشان دوام داشته باشد. قهر می‌کنند اما قهرشان مستدام نیست. برخلاف کودکانی که بیشتر از هفت سال دارند.

نتیجهٔ کلام اینکه وقتی اساس نهال کودک خوب چیده نشد، این نهال کج رشد می‌کند. وقتی هم که کج شد اولاً بسیاری از آنها به دنبال خودسازی نمی‌روند، ثانیاً اگر هم بروند باید جان به لب بیآورند تا خود را مستقیم کنند.

پس تو هم باید قوهٔ خیال را از گمانها و سوء ظن ها تطهیر کنی. هر کجا دیدی که داری نسبت به دیگری بدبین می‌شوی بدان که قوهٔ خیال به میدان آمده است. چون عقل هرگز بدبین نمی‌شود. عقل به فکر تصحیح است نه به فکر مغالطه.

اگر کسی را دیدی که به جانبی می‌رود نباید با خود بگویی «او چون قصد سوئی داشته به آنجا رفته است.» که این با بازیگری قوهٔ خیال است.» عاقل باش و با خود بگو: «قطعاً او قصد انجام فعل خیری داشته که به آنجا رفته و …»

متأسفانه گاهی اوقات آنچه‌ان قوهٔ خیال شخص مریض است که نمی‌تواند به خود تلقین کند و جهت مثبت را اخذ کند. اینجا است که هم خود و هم دیگران را دچار مشکل می‌کند. به دیگری سلام می‌کند اما چون دیگری کمی دیرتر جواب سلام او را داده با خود می‌گوید. «چرا دیر جواب سلام مرا داد؟» و چند روزی به خاطر همین مسئله خود را معطل می‌کند. در حالی که می‌توانست با یک جمله خود را راحت کند و بگوید: «حتماً حواسش نبود.» اما او این کار را نکرده و همچنان به قضیه دامن زده و با خود می‌گوید: معلوم می‌شود فلائی اصلا از من خوشش نمی‌آید و یا این گونه رفتار می‌خواهد به من بفهماند که مرا دوست نداشته و حاضر به برقراری ارتباط با من نیست.

حال که چنین است از فردا که او را دیدم اصلا به او سلام نمی کنم. فردای آن روز به هم می رسند و این آقا سلام نمی کند. طرف مقابل هم که برخورد این آقا را می‌بیند با خود می‌گوید: «عجب! مثل اینکه این آقا عارش می‌آید به من که بزرگتر از اویم سلام کند!» و …» و می‌بینید چه چیزها پیش می‌آید. تمام اینها دلالت بر این دارد که قوهٔ خیال ما را به بازی گرفته است.

در روایت آمده است که: رو در روی امام علی «علیه‌السلام» می‌ایستادند و او را لعن می‌کردند، اما امام رو برمی‌گرداند و می‌فرمود: حتماً یک علی دیگری را می‌گویند. این حرف، حرف عقل است. شخص دیگری به امام سجاد «علیه‌السلام» رسید و جسارت بزرگی به حضرت ایشان کرد که اصلاً آن جسارت گفتنی نیست. امام جلو رفتند و فرمودند: آقا جان! این مطلبی که نسبت به محاسن من فرمودید اگر در روز قیامت محاسن را بسوزانند بدتر از آنی خواهد بود که تو فرموده ای. اما اگر نسوزانند، این گونه که شما فرمودید نخواهد بود. طرف مقابل با شنیدن این حرف امام، خیلی خجالت کشید و سرش را پایین انداخت. این را می‌گویند: عقل. در این مورد تحقیقی در روایات داشته باشید تا ببینید ائمه «علیهم‌السلام» چه سفارشاتی به ما کرده اند.

اگر کسی می خواهد بداند که در مسیر خودسازی قرار گرفته یا نه، باید ببیند که نسبت به اطرافیانش بدگمان است یا نه؟! اگر بدگمان بود باید بداند که در سیر انسانی نیست. اولتین پله ای که انسان را در مسیر خودسازی قرار می دهد، خوش بینی است. از همین اکنون خود را بسنجیم که خود را نسبت به دیگران بدبین یاقتیم باید تصمیم بگیریم در اولین بلهٔ خودسازی قدم گرفته و خوش بین باشیم. هر کجا دیدیم سوء ظن پیدا کرده ایم خلاف آن را در نظر بگیریم. روایت شریفی از امام صادق «علیه‌السلام» است که امام می فرماید: «ضع امر اخیک علی احسنه»^[نی‌یمن] یعنی فعل برادرت را حمل بر احسن کن. امام در روایت «**علی احسنه**» فرمودند و «**علی حسنه**» نفرمودند. نکته ای در این بیان امام است که به عرض شما می‌رسانیم. به عنوان مثال اگر شخصی جواب سلام شما را نداد، شما می‌توانید این جواب ندادن او را سه گونه تفسیر کنید ۱– اینکه به صورت منفی تفسیر کنید و بگوئید اویا من کینه کرده و نمی‌خواهد جواب مرا بگوید. ۲– با خود بگوئید او حواسش نبوده که جواب مرا بدهد وگرنه جواب مرا می‌داد، که این حمل فعل برادر «**علی حسنه**» است. ۳– اینکه با خود بگوئیم او نه تنها حواسش نبوده بلکه چون در فکرکارگشایی دیگران بوده جواب مرا نداده. این حمل فعل برادر «**علی احسنه**» است و امام فرمودند فعل برادرتان را به نیکوترین وجه حمل کنید.

حضرت آقا می فرمودند: یک بار که من از ایرا پیاده به اسک می آمدم در بین راه غزلی گفتم. چه بسا ممکن است آن روز در بین راه پنجاه نفر از کنار آقا گذشته و سلام کرده باشند اما چون آقا در این عالم نبودند اصلاً متوجه سلام کردن آنها نشده باشند حال شما بفرمائید آیا سوء ظن در اینجا جائز است یا نه؟ تصدیق می فرمایید که در اینگونه مسائل نه تنها سوء ظن جایز وصحیح نیست بلکه مطابق با واقع آن است که ما امر دیگران را حمل بر احسن کنیم نه فقط حمل بر حسن، یعنی ما باید سعی کنیم آنچه از دوست و همسایه وپدر و مادر و دیگر اطرفیان وحتی دشمنان به ذهنمان می رسد حمل بر درست ترین و صحیح ترین وجه کنیم. آنگاه است که برکات و نعم زیادی بر ما نازل می شود. چرا که قوهٔ خیال به منزلهٔ آیینه ای است که می تواند باطن عالم را نشان دهد. لذا باید سوءظن ها را که همچون زنگاری بر روی آیینه می نشیند بر طرف کرد و این آیینه را صیقلی داد تا ملکوت عالم در آن متمثل شود و در شب، خوابهای خوشی ببیند. و بدین ترتیب است که در خواب همان شخصی را که از کنار او گذشت و جواب سلامش را نداد به بهترین وجه می بینید. اما اگر نسبت به همان فرد بدگمانی و سوءظن داشته باشد در خواب جز مارها و عقربها و گرگها چیز دیگری نخواهد دید. تمام خوابها صور تمثلات ملکات خیالاتی هستند که در نفس او جای گرفته اند. اکثر آنچه در خوابهایمان از حیوانات وحشی می بینیم زیر سر سوءظن ما نسبت به دیگران است. اگر کسی سوءظن را از ذهنش برطرف کند خواب دیدنش کم می شود و دیگر خواب پریشان نمی بیند. چه بسا از آن به بعد در شب حقایقی را به صورت خوابهای خوشی به او نشان دهند.تا آنجا که خواب تور شکار او می شود و او با خواب به شکار عالم می رود، امام معصوم را می بیند و در خواب برای دهها مریض شفا می گیرد و گرفتاری صدها نفر را برطرف می کند. اما متأسفانه از بس که سوءظن ها ذهن ما را پر کرده است، اگر کسی مریض شود هزاران نفر هم به دور اوجمع شوند نمی توانند راه علاجی برای او پیدا کنند.

بخش دیگر طهارت قوهٔ خیال، طهارت آن از پروراندن آرزوهای بیهوده است. « طهارت خیال از جولانش در میدان آمال و امانی» آمال به معنی آرزوها است. می بینید شخصی آرزو می کند که به جایی برسد تا بتواند از این راه انتقامش را از دیگری بگیرد و بلایی بر سرش بیاورد. یا اینکه آرزوی ساختن ساختمانی می کند ویرای تحقق خواسته اش به حرام می افتد. اساس تمام این آرزوها کج است و انسان را به انحراف می کشاند و یا پدر و مادران را می بینید که آرزومی کنند عروسی کردن فرزندانشان را ببینند و بعد بعیرند. اتفاقاً عروسی کردن آنها را هم می بینند اما همچنان دلشان ناآرام است و دلشان می‌خواهد عروسی کردن نوه هایشان را هم ببینند. معلوم می‌شود که قوهٔ خیال، ایشان را به بازی گرفته است. چه کنیم که آرزوی زد نداشته باشیم و عمر بیخود نخواهیم؟! در این مورد امام سجاد «علیه‌السلام» در مناجاتنشان می فرمایند: «پروردگارا! اگر عمر من در راه طاعت توصرف می‌شود هر چه می‌توانی درازش کن تا به برکات نفس ناطقه ام افزوده شود.

اما اگر قرار است این جان من چراگاه شیطان شوداز تو می‌خواهم زودتر جان مرا بگیری که بیش از این خود را بیچاره نکنم.»

معمولاً وقتی مردم پیر می شوند دو چیز در آنها تازه می شود، یکی حرص است و دیگری آرزوهای طولانی. حرص می‌شوند وفرزندانشان را سرزنش می‌کنند و مثلاً به آنها می‌گویند: شما که زور ندارید، ما وقتی به اندازهٔ شما بودیم با چوبی می توانستیم ده، بیست نفر را کتک بزیم و … دیگر نمی‌داند که این حرص است نه ادب و ادب آموزی. ادب آن است که به آنها بگوییم: فرزندم! آن زمان من قدرت داشتم به گونه ای که با چوبی می توانستم عدۀ زیادی را بزنم ولی دهها فحش و جوب را بر خودم بذیرفتم و دستم را به سوی کسی دراز نکردم. همین طور آرزوهای فراوانی نیز در آنها پدید می‌آید. که این هر دو را باید از وجود خود دور کنند.

نتیجهٔ کلام اینکه ۱– سوءظن‌ها را برطرف کنیم و قوهٔ خیال را از هر چه نامطلوب است پاک گردانیم. ۲– از آرزوهای بیهوده و خلاف صرف نظر کنیم تا قوهٔ خیال تطهیر شود.

« و الحمدلله ربّ العالمین»

پایان جلسهٔ هفتم

مجلس هشتم

▣ طهارت قوه خیال از اعتقادات باطل

▣ انگیزه تطهیر قوه خیال

▣ طهارت قوه خیال از گمانهای ناروا

▣ سهولت تطهیر قوه خیال در بعضی از انسانها

▣ بصیرت بعد از تطهیر قوه خیال

«بسم الله الرحمن الرحیم»

طهارت قوهٔ خیال از اعتقادات باطل

طهارت قوهٔ خیال را در سه بخش مطرح فرموده اند: یکی در بخش اعتقادات فاسد، دیگری در بخش تخیّلات فاسد و سوم در بخش جولان قوهٔ خیال در میدان آمال و آرزوها، که هر کدام از این سه مورد برای قوهٔ خیال آلودگی می‌آورد. عموم مردم چون به معتقدات خود تعبّد دینی دارند، بر اساس آن اصل تعبّد کمتر به بازیگری قوهٔ خیال در بخش اعتقادات میدان می‌دهند. زیرا تعبّداً مبداء و معاد و وحی و نبوت و رسالت و امامت را پذیرفته اند و هر چه هم دیگران بگویند آنها از اعتقاداتشان برنی‌گردند. حالا به چه اندازه بر اساس اعتقادات خود عمل می‌کنند بحث دیگری است. اما معمولاً عموم مردم شبهات علمی را در بخش عقاید از مبداء تا معاد نمی‌شنوند.

نوعاً کسانی دچار شبهه های علمی می‌شوند که راه تحصیل پیش گرفته اند و می‌خواهند در اعتقادات خویش تحقیقی داشته باشند. ایشان معمولاً به خاطر داشتن ذهنهای متفرق دچار این اشکالات می‌شوند و باید قوهٔ خیالشان را تطهیر کنند و راه تطهیر قوهٔ خیال ایشان در این بخش آن است که اول ریاضیات بخوانند، بعد وارد مباحث منطقی شده و سپس مباحث فلسفی را طی کنند و بعد از آن نظری به عرفان نظری را و افکنند سپس از عرفان نظری وارد عرفان عملی شوند. این مربوط به محصلینی است که می‌خواهند در مسیر تحصیل، قوهٔ خیالشان را تطهیر کنند. در این مسیر عقل خود به خود قوی می‌شود و قوهٔ خیال مقهور عقل می‌گردد. اما اکثر مردم که در پی تحصیل نیستند نیازی به طهارت قوهٔ خیال در بخش اعتقادات ندارند آنها از بردان خود نمازی را یاد گرفته اند و خدایی را می‌پرستند و شک و شبهه ای در این زمینه ندارند. ما هرگز پدرانمان را ندیده ایم که بگویند: اگر عالم دو خدا داشت چه می‌شد؟ این اشکال و امثال این اشکالات هم هرگز به ذهن آنها خطور نکرده است. معلوم می‌شود که قوهٔ خیال عوام مردم در بخش اعتقادات پاک است آنها برای طهارت قوهٔ خیال باید فقط به دو بخش دیگر توجه کافی بکنند. یکی سوء ظن‌ها و تخیّلات بد و گمانهای ناروا و دیگری دور کردن آرزوهای طولانی. اما خواصی که در مسیر تحصیلند علاوه بر این دو بخش باید قوهٔ خیال خود را از اعتقادات فاسد نیز تطهیر کنند. در غیر این صورت به انحراف کشیده می‌شوند زیرا طریق تحصیل برای ایشان نه تنها راه نجات نیست بلکه مشکلات بیشتری را برای قوهٔ خیال آنها فراهم می‌کند.

انگیزهٔ تظهِیر قوهٔ خیال

ما از صبح تا شب با قوهٔ خیال در ارتباطیم و با آن کار انجام می دهیم. اگر قصد خوابیدن کنیم قوهٔ خیال باعث خوابیدن می شود، اگر بخواهیم صبح به محل کار و تحصیلمان برویم بر اساس قوهٔ خیال این کار را انجام می دهیم. چه اینکه زنها نیز بر اساس قوهٔ خیال در خانه مشغول به کار می شوند. به طور کلی انجام تمامی امور جزئیه ای که همراه با صورتی خاص می باشد به معاونت قوهٔ خیال صورت می گیرد نه قوهٔ عاقله، زیرا عقل قوه ای برای ادراک کلیات است و در جزئیات دخالتی ندارد. عقل هیچ گاه نمی گوید: این زمین است، آن آسمان است، این خورشید است، آن دیگری ماه است، اینجا محل کار و تحصیل من است و … تمام این کارها را قوهٔ خیال می کند. عقل فقط یک برنامهٔ کلی می دهد. لذا قوهٔ خیال را به «دستگاه عکاسی نفس ناطقه» تعبیر می کنند. همانگونه که عکاس به واسطهٔ دوربین عکاسی اش از درخت و حیوان و انسان و دیگر موجودات عکس می گیرد و بعد به عکسها نگاه می کند تا ببیند مطابق با واقع گرفته یا نه، قوهٔ خیال هم به منزلهٔ دوربین عکاسی نفس انسان است که انسان از این طریق عکس موجودات را می گیرد و با آن ادراک می کند. قوهٔ خیال واسطهٔ بین نشاء ماده و عالم عقل است. عقل از طریق قوهٔ خیال عکسبرداری می کند و با آن ادراکات عقلی انجام می دهد، اما متأسفانه عموم مردم؛ پیش از اینکه قوهٔ خیال را واسطه‌ای برای ادراکات عقلی قرار دهند از قوهٔ خیال در بخش و همیّت استفاده می‌کنند نوعاً به جهت انس با کنرات کمتر از ادراکات عقلی بهره می‌برند همانند این که ما سالیانی از کنار بزرگران و کشاورزان عبور کرده ایم اما هرگز به ذهنمان نرسیده که بگوئیم:

بزرگرونه بدیسه بینجه چار** **بینجه چاره** و**چین کردنه خوار خوار

***مره بوتسه ای چسان برسار** **شه دکاشته** و**چین ها کن و خوار دار**^۵*

آن حقیقتی را که با مشاهدهٔ کشاورزان در زمین کشاورزی بدین نکته دست می یابد که باید کاشته های در جان انسانی را وجین کرده و از آنها خوب نگه‌داری کرد، عقل می گویند. یک عکس از بیرون می گیرد و بر اساس قوهٔ عاقله بر روی آن احکام عقلی پیاده می کند.

هر چه قوهٔ خیال تظهِیر شده تر باشد تمثیلات نفس نیز زلاتر خواهد بود. که از این امر به مراقبت در مرتبهٔ قوهٔ خیال تعبیر می کنند و آن بسیار کار سخت و مشکلی است زیرا همیشه سوءظنها و گمانهای ناروا و آرزوهای طولانی وجود دارد و باعث آلودگی قوهٔ خیال می شود. از طرفی چون نوعاً مردم غرق در امور اجتماعی متعارف بوده و هر کس به دنبال نفع مادی خودش است، قوهٔ خیال در این بخشها دیر تظهِیر می شود.

طهارت قوهٔ خیال از گمانهای ناروا

عرض کردیم که راه تظهِیر قوهٔ خیال در سوءظن ها این است که انسان همیشه جهت مخالف گمان خود را اخذ کند. تا دید نسبت به دوست و رفیق وهمکار و همسایه و فامیل و هم محلی و همشهری و هم وطن خود بدگمان شده است زود طرف مقابل را بگیرد؛ بگوید: «ان شاء الله اینگونه که من فکر می‌کنم نبوده، من بد برداشت کرده ام ان شاء الله او آدم خوبی است و از این کار قصد خیری داشته و…» فقط در این صورت است که قوهٔ خیال زود تظهِیر می‌شود. در روایات فرموده اند: هر کس برای طی سیر انسانی چند کار باید انجام دهد، یکی اینکه اصلاً خوبیهای خود را نبیند. اگر نمازی خوانده بعد از نماز با خود نگوید: عجب نماز خوشی خواندم، چه حالی بود و چقدر اشک ریختم و … او باید همیشه بعد از نمازش ناراحت باشد که چرا چنین نمازی به جای آورده، چرا نتوانسته بهتر از این نماز بخواند. اگر ماه رمضان را به روزه گذرانده می‌تواند برای فرا رسیدن عید فطر خوشحالی کند اما باید از طرفی ناراحت باشد و خود را سرزنش کند که چرا احياناً در این ماه غیبت کرده، سوءظن داشته، چرا از روزه گرفتنش لذتی نبرده، و چرا حالا که ماه رمضان به اتمام رسیده، از تمام شدن آن دلگیر و ناراحت نشده است زیرا اگر انسان کسی را واقعاً به دوستی برگزیند از فراق و جدایی این دوست محبوب، بد حال و غمگین خواهد شد حال که چنین است پس چرا وقتی به من گفتند این ماه یک روز زودتر تمام می شود از کوتاهی آن خوشحال شدم و احساس ناراحتی نکردم؟! پس معلوم می شود من هنوز آن انس و عشق کامل به ماه رمضان را پیدا نکرده ام و … خلاصه بعد از انجام هر کار خیری خود را سرزنش کند که چرا بهتر از آن را انجام نداده است.

در نکته ۱۴۱ هزار و یک نکته آمده است: «میبدی در فتح ثالث فاتحهٔ ثانیه آورده است که شیخ سعد الدین حموی سوار بود و به رودخانه رسید و اسب از آب نمی‌گذشت امر کرد که آب را تیره ساختند و به گل آلوده کردند و اسب در حال بگذشت، فرمود: تا خود می دید از این وادی عبور نمی توانست کرد.

دیگر اینکه در خود فرو رود و عیبهای خودش را پیدا کند. بگوید: «من آدم خوش اخلاقی نیستم، همیشه نسبت به دیگران سوءظن دارم، زبانم نیز قفل و بند ندارد و هر چه می خواهد می گوید، گناه هم که می کنم و …» خلاصه به جای اینکه عیب جویی دیگران را بکند به دنبال عیوب خود باشد. این عمل باعث می‌شود که قوهٔ خیال در متن ذات نفس تحقیق کرده و تناقض خود را شناسایی کند. اگر تناقض شناسایی شود قطعاً انسان به فکر معالجه آن می افتد. همانند این که آقای یزشک ابتدا باید درد مریض را تشخیص دهد و بداند که کجای مریض درد می کند و بعد به فکر درمان آن بیفتد.

اما نسبت به دیگران فرموده اند عکس آنچه را که در خود عمل می کنی، عمل کن. یعنی این که اولاً خوبیهای دیگران را ببین و به جای اینکه مانند مگس روی زخم بنشیني و به دنبال عیوب دیگران بگردی کارهای خوب آنها را مشاهده کن. نگو: «فلانی آنچه یک اشتباه کرده»، چون اگر او در آنچه یک اشتباه کرده در جای دیگر هم چهار تا کار خوب کرده است. چطور آن چهار خوبی را نمی بینی و همین یک نقص را می بینی؟! این مطلبی که از روایت به عرض شما رساندم و مقداری هم به شرح آن پرداختیم راهی بود جهت تظهِیر قوهٔ خیال. انسان باید به گونه ای باشد که اگر مثلاً فقیری را دید ناراحت شود. عکس قضیه نشود که اگر مثلاً دوستی را دیده که معاملهٔ خوب و پر نفعی کرده ناراحت شود و با خود بگوید: پس من چرا ضرر کردم؟! این طور بودن باعث می شود که نفس هیچگاه آرام نگیرد و عقل دائماً گرفتار قوهٔ خیال باشد. اگر عقل بین دو مسلمانی که دعوا کرده اند حکومت کند، خیلی زود موجب اصلاح خواهد شد. اما در این بین کسانی هستند که بر اساس داشتن قوهٔ خیال آلوده باعث شعله ورتر شدن این آتش می شوند. در جریان حضرت ابراهیم «علیه السلام» وقتی او را به آتش افکندند دو حیوان مشغول به کار شدند یکی زنبور عسل بود و دیگری مارمولک. زنبور عسل به محض دیدن افروخته شدن آتش تند تند می رفت و در دهان خود آب می کرد و بر روی آتش می ریخت. در روایت آمده که جناب جبرئیل از او پرسید: می دانی که آتش عظیمی بر پا شده، تو چگونه می خواهی با این دهان کوچکت آن را خاموش کنی؟ گفت: من بنای خاموش کردن آتش ندارم. من فقط به وظیفه ام عمل می‌کنم و به مقدار حجم دهانم آب می برم و بر روی آتش می ریزم، دیگر کاری ندارم که خدا آن را خاموش می کند یا نمی کند. در این جریان مارمولک نیز دست به کار شده بود. اوزمین را می کند و به زیر زمین می رفت و از زیر، آتش را فوت می کرد تا آن را شعله ورتز کند. بعضی ها در اجتماع مارمولک صفتند. به جای اینکه خود را تظهِیر کنند همیشه سعی دارند آتش نهفتهٔ زیر خاکستر مشکلات دیگران را شعله ورتز سازند. اما بعضی دیگر همچون زنبور عسل هستند، علاوه بر اینکه عسل می دهند، همیشه به دنبال رفع مشکلات دیگرانند.

سهولت تظهِیر قوهٔ خیال در بعضی از انسانها

همانگونه که به عرض رساندیم قوهٔ خیال اگر درست تظهِیر شود می تواند دستگاه عکسبرداری نفس نسبت به ماورای طبیعت باشد. اینجاست که شخص خوابهای خوش می بیند و تمثّلات شیرین زلالی بیش می آید، حقائق آینده را می بیند، باطن افراد را می بیند، می تواند با بو کردن انسانها را بشناسد و بعد با ایشان ارتباط برقرار کند و … یعنی عقل به واسطهٔ قوهٔ خیال می تواند اسرار عالم و اسرار درون مردم را عکسبرداری کند. انسان هر وقت دید نمی تواند آن را که در ذات افراد نهفته است ببیند و عکسبرداری کند، معلوم می شود که هنوز قوهٔ خیالش را تظهِیر نکرده است. لذا در موردانبیاء آمده است که ایشان به محض یا گذاشتن در اجتماع و وارد شدن در جمع مردم می توانستند تشخیص دهند که چه کسی سر به راه است و چه کسی منحرف شده است. ایشان به واسطهٔ دستگاه عکسبرداری‌شان درون افراد را می بینند و اعلام می دارند که این درون خراب است ولو اینکه نماز شب خوان هم باشد و آن دیگری ذات پاکي دارد ولو اینکه شراپخوار باشد یا حجابش را رعایت نکند. این است که حضرت عیسی «علیه السلام» همیشه به دنبال اوباش بود و سعی داشت از بین همین لاهتا صحابه انتخاب کند. بعضی از خواص به ایشان می گفتند: «آقا مگر دیوانه شده ای؟ به دنبال ما بیا و از بین ما صحابه بگیر».

حضرت می فرمود: «نه! در بین همینها کسانی هستند که قابلیت دارند و باید به دام من بیفتند.» اتفاقاً آن حواریونی که از خواص حضرت عیسی «علیه السلام» بودند نوعاً از بین یاغیهای بیابانها به شکار حضرت در آمده بودند.

اگر کسی شکارچی باشد در چندین شغل می تواند شکارهای خوبی داشته باشد. یکی در بین رانندهٔ کامیونها. فقط خدا می داند که این دسته چه بافت عجیبی دارند. اگر کسی اهل دل باشد و بخواهد حقایقی را به دیگران بدهد، یکی از بهترین راههای آن است که در بین رانندهٔ کامیونها تحقیقی داشته باشد. بعضی از اولیاء الله را سراغ داریم که ایشان نوعاً در مسافرتها سوار کامیون می‌شوند. چون راننده های عمومی که از صبح تا غروب مردم را سوار و پیاده می‌کنند آقدر عصبی هستند که انسان به سختی می تواند از بین هزار هزار آنها اهل دل پیدا کند.

در بین ماهیگیرها هم می شود انسان شکار داشته باشد وهمین طور کسانی که در لب دریاها زندگی می کنند و یا آنها که قایقانی و کشتیرانی می کنند و در دریاها مسافرت دارند.

^[1] بزرگروئن کشاورزان- بدیسه بدیدم- بینجه چار ششاریزار- خوارخوار سفیلی خوب- مره مره- بوتسه= گفتند- برار برادر- شه دکاشته= آنچه را کاشته ای- هاکن=بکن- خاردار= بخوییش داشته باش

در بین خلیانها نیز افرادی که صاحب قابلیت باشند فراوانند و افراد بسیاری را می توان در بیشناشن شکار کرد. چون عموماً هر کس از این داترة جمع عامهٔ مردم و روزمره گی ایشان و برخورد‌ها و معاشرتها و رفت و آمدها به دور باشد قوی می شود و قابلیت پیدا می کند. معلوم می شود افراد نامبرده دارای بافتی هستند که خداوند مطابق آن، این شغل را به آنها داده است. چون در عالم تمام شغل‌های افراد مطابق با چینش درونی آنها تنظیم می شود که این بسیار عجیب است. اگر کسی بگوید: اینگونه که شما می فرمائید نیست زیرا خود من خیلی اتفاقی به این شغلی که دارم روی آورده ام و هیچ برنامه ریزی برای آن نداشتم بلکه روزی از محل تحصیلم برمی گشتم که یکی همان جا جلوی مرا گرفت و پیشنهاد این کار را به من داد و من هم قبول کردم، پس می بینید من به شخصه در انتخاب شغلم، تصمیم و برنامه ریزی قبلی نداشتم و مانند این امور…

در جواب چنین شخصی می گوئیم: نه خیر! شما هرگز نمی توانید بفرمایید که من نمی دانستم، زیرا تو بافتی داری که نظام هستی مطابق آن پیاده شده است. همهٔ عالم تشکیل یافته از اجزاء به هم پیوسته ای است که نظم عمومی آن مطابق با هر جزئی، برای آن جزء، کار خاصی معین کرده است. مثلاً چشم وظیفهٔ دیدن و گوش وظیفهٔ شنیدن دارد. یعنی بین چشم و دیدن و همین طور بین گوش و شنیدن مناسبت وجود دارد. فافهم!

یکی دیگر از مشاغلی که در بین آنها می شود افراد صاحب قابلیت پیدا کرد، شغل معلمی است. زیرا معلمان که وظیفهٔ تعلیم بر عهده دارند مجرای فیض حق می گردند. البته معلم زمانی می تواند مجرای فیض حق باشد که بتواند حقیقت معلّمی را خوب ادراک کند که الحمدلله بعد از بیروزی انقلاب اینگونه از بخشها تا حد زیادی تقویت شده است.

بصیرت بعد از تطهیر قوهٔ خیال

عرض کردیم که قوهٔ خیال برای عکسبرداری حقائق نظام هستی و اسرار درون مردم در انسان تعبیه شده است. منتهی خداوند راه تطهیر قوهٔ خیال را بسیار سنگین کرد تا ابتدا جان انسان قوی شود و بعد چشم بگشاید و حقائق نظام هستی را مشاهده کند تاآنجا که بگوید: «الهی، همه، ددان را در کوه و جنگل می بینند و حسن در شهر و ده.» و در عین حال آنقدر جان قوی پیدا کند که بعد از دیدن حقائق بگوید: «خداست دارد خدایی می کند» و دست تصرف به چیزی هم دراز نکند. در بین خلق باشد و با آنها معاشرت کند اما در عین حال با هیچکس نباشد. اگر قوهٔ خیال تطهیر شود اسرار مردم برای او مکشوف می شود و دیگر از اجتماع ضربه نمی خورد. به تعبیر شریف حضرت آقا بو می کند بعد حرف می زند، بو می کند بعد به مهمانی می رود، بو می کند بعد دعوت می کند و… که خداوند این قوهٔ بویایی را بعداز تطهیر قوهٔ خیال به انسان عطا می کند.

امااگر قوهٔ خیال تطهیر نشود و یا آنگونه که شریعت فرموده پاک نگردد، انسان را به انحراف می کشاند. همانند مرتاضان هندی که مقدار زیادی از عمر خود را صرف آموختن بعضی از اعمال می کنند که هیچ کدام از آنها را شریعت امضاء نفرموده است، و بعد وارد اجتماع می شوندو مردم را به بازی می گیرند و به واسطهٔ راه‌های رموز آنها را به اشتباه می اندازند. شبیه آنچه را که فالگیرها و شعیده بازان انجام می دهند.

مسیر تطهیر قوهٔ خیال از طریق دستورات شرعی همان مسیر انبیا و ائمه است که علم به درون و اسرار مردم دارند اما هرگز اسرار آنها را فاش نمی کنند. به عنوان مثال اگر شخصی را به شکل کفتار دیدند هیچ وقت به او نمی گویند: تو کفتاری. بلکه جهت تمهیح یا تحریک به او تذکر عمومی می دهند و می گویند: اگر انسان چنین صفتی راداشته باشد به فلان صورت در می آید. همانند اینکه امام معصوم فرمود: « هرکس صفت مکر و حيله در خود داشته باشد به صورت شغال در می آید و واقعاً چهرهٔ باطنی او شغال می شود» اینجاست که قوهٔ خیال باید در مسیر الهی طهارت یافته و در خدمت عقل باشد تا آنچه را که از اسرار مردم می بیند فاش نکند. لذا باز شدن چشم دل را مشکل قرار داده اند و هر کسی نمی تواند به آن راه یابد. انسان ابتدا باید مظهر «**سَئار المیروب**» حق گردد تا بعد از آن به او این مقام عطا شود. و برای رسیدن به این مقام باید شبانه‌روز دعا کند و خدا را به نام «**سَئار المیروب**» صدا بزند وآنقدر بر روی عیب دیگران سروش گذارد تا کم کم این اسم شریف بر او دمیده شود و البته راه سروش گذاری عیب دیگران و ندیدن و توجه نکردن به آنها همان است که از روایت به عرضتان رساندیم.

علامه سید مرتضی و علامه سید رضی – صاحب نهج البلاغه– با هم برادر و از شاگردان شیخ مفید بودند. هر دو مجتهد مسلم و صاحب کمال بودند. سید مرتضی در مسجدی امام جماعت بودو برادرش سید رضی هم می آمد و در آنجا به او اقتدا می کرد. روزی سید مرتضی در راهی که برای نماز به مسجد می‌آمد به خانمی رسید که آن زن سوالی در مورد عادت زنانگی از ایشان کرد. سید مرتضی به او گفت: اکنون من جواب را حاضر ندارم، اجازه دهید تا شب مراجعه ای به رساله بکنم و فردا جوابتان را بگویم. بعد به مسجد آمد وشروع به خواندن نماز جماعت کرد. در بین نماز حواسش به جواب آن سوال مشغول شد. در این هنگام چشم دل سید رضی باز شد و دید برادرش در محراب غرق خون، مشغول نماز خواندن است. لذا سریع نماز خود را رها کرد و از مسجد خارج شد. این نمونه ای بود از تطهیر قوهٔ خیال، که اگر این قوه درست تطهیر شود هم از حال مردم آگاه می شود و هم مجاز است در مواردی باذن الله از گذشته و یا آیندهٔ آنها اخبار دهد. این مختصری از مطالب موجود در بحث قوهٔ خیال بود که –ان شاء الله– در جلسات بعدی ادامهٔ آن را به عرضتان می رسانیم. لازم به ذکر است که مباحث مربوط به تمثلات ماورای طبیعت، تنزل قرآن، تنزل وحی و نزول ملآنکه به یک معنی باید با همین مبحث حل شود.

«و الحمدلله ربّ العالمین»

پایان جلسهٔ هشتم

مجلس نهم

☐ قوه خیال تجلیگاه قوه عاقله در نفس

☐ نقش استاد در تطهیر قوه خیال

☐ احادیث پرزخیه

«بسم الله الرحمن الرحیم»

قوهٔ خیال تجلیگاه قوهٔ عاقله در نفس

بحث به اینجا رسید که قوهٔ خیال دستگاه عکسبرداری نفس است. همانگونه که نفس انسان می تواند به واسطهٔ قوهٔ خیال از موجودات نشأهٔ طبیعت عکس بگیرد، همین طور می تواند آن را به منزلهٔ آینه ای در دست عقل قرار دهد تا حقائق ملکوت عالم را به تصویر کشاند. منتهی راه این عمل صحیح، همان طهارت قوهٔ خیال است که باید صورت گیرد.

عقل در عالم دو نوع ادراک دارد: یا این که موجودات مجرد عقلی را ادراک می کند که ما از آنها به ملآنکهٔ الله تعبیر می کنیم، زیرا ملآنکه موجودات عقلی هستند و در عالم وسیعتری به نام «عالم عقل» یا «عالم ملآنکه» متحقق اند. و یا این که معانی کلی عقلی را در ماورای عالم ادراک می کند.

قوهٔ خیال محل ظهور عقل در نفس انسان است. قوهٔ خیال به عقل رو می‌کند وآنچه را که عقل ادراک کرده بود در مرتبهٔ ظاهر صورتگری می‌نماید. اگر قوهٔ خیال تطهیر شود می تواند ادراکات قوهٔ عاقله از ملآنکه و موجودات عقلی دیگر را به صورت انسان تجلی دهد و یا اینکه آن معانی کلی دریافت شده عقلیه را به بهترین عبارت درآورد. به همین خاطر گاهی انسان در خواب می بیند که عبارت زیبایی نوشته و یا عبارت خوشی شنیده است. چه این که اکنون اگر بخواهید آنچه را که در عقل دارید به عنوان ادراک عقلیه برای دیگران اظهار کنید باید آن را به صورت شکلی درآورید و به دیگران بنمایانید و یا به صورت عبارتی درآورید و به دیگران نشان دهید. قوهٔ خیال اگر تطهیر شود، آینهٔ تجلی عقل می گردد. منتهی اگر عقل ذوات نوریه را (ذاتهای مطهرهٔ عالم عاقل را) ادراک کرده باشد، قوهٔ خیال می تواند آن را به بهترین صورت که صورت انسان است تجلی دهد و اگر معانی کلیه باشد، می تواند آن را به زیباترین عبارت درآورد.

نقش استاد در تطهیر قوهٔ خیال

برای دریافت حقائق ملکوتی به بهترین شکل و برای جهت دهی قوهٔ خیال باید آن را به انسانی که استاد راه است سپرد. وقتی قوهٔ خیال انسان در دست استاد تطهیر شد، از آن به بعد تمام حقائق ملکوت عالم را در قالب استادش مشاهده می کند. چه اینکه این شاگرد لیاقت پیدا می کند تا خداوند حقائق ملکوتیهٔ عالم را به شکل و قامت او برای استاد بنمایاند. اگر استاد شاگرد را در خواب ببیند معلوم می شود که حقائق ملکوتی به او روی آورده و اگر شاگرد استاد را در خواب ببیند باز هم معلوم می شود که در فیوضات الهی بر اوپاز شده است. در اینجا شاگرد باید دیده های خودعام از خواب وصور تمثّلیه را به خدمت استادش عرضه دارد تا استاد به عنوان معبری آنها را تعبیر کند.

مراد از تعبیر عبور دادن است و استاد او را از آن اشکال به ماورای طبیعت می‌برد. مثلاً به او می گوید: «این خواب نشان می دهد که تو به دنبال تحصیل علم هستی و به زودی –ان شاء الله– حقائق علمی بر تو روی خواهد آورد.» و اگر قوهٔ عاقلهٔ این شخص که در نزد استاد است معانی علمیه را در ملکوت عالم شکار کرده باشد قوهٔ خیال او آن معانی را به صورت کلمات و عبارات استادش تحویل او می دهد که تمام معیار او استاد می شود و در خواب و بیداری با استاد خواهد بود. حال به روایتی که در این زمینه وجود دارد توجه کنید.

حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب «علیه‌السلام» می فرماید: «تمام چیزهایی که در عالم عائد من شده است از کانال وجودی پیامبر بوده است.» همینطور پیامبر در این زمینه می فرماید: «من آنچه را که در معراج کسب کردم همه به شکل علی بود» یعنی در شب معراج تمام حقائق ملک و ملکوت را در قالب جناب امیر المؤمنین علی «علیه‌السلام» دیده ام. اگر موسی «علیه‌السلام» را دیده ام به شکل علی دیده ام. اگر حضرت عیسی «علیه‌السلام» را زیارت کرده ام و همچنین اگر تمام انبیا «علیهم‌السلام» برای من صف کشیده بودند همه به صورت علی برای من صف بسته بودند.

در بین اشکالی که بیغمخمر _صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسله_ با آنها مأنوس است، نزدیکترین شکل و بافت و هیكلی که به ایشان نزدیک است و حشر دارد، صورت ظاهری علی «علیه‌السلام» است و لذا پیامبر هر چه را که در شب معراج مشاهده می کند به شکل علی می بیند. رابطهٔ بین استاد و شاگرد باید آنقدر تنگاتنگ باشد که تمام کانال وجودی استاد را شاگرد و تمام صفحهٔ جان شاگرد را استاد پر کند. شاگرد باید آن چنان در استاد فانی شود که تمام شبانه روز فکر و ذکر او را استاد پر کند. راه می رود به نور استاد برود، حرف می زند به نور استاد حرف بزند، می بیند با نور استاد ببیند، می‌شنود با نور استاد بشنود و همچنین اگر در پیشگاه استاد زانوی ادب زده و خود را تحویل داده است، هیچگاه نباید مستقیم از خدا چیزی بخواهد، زیرا اینگونه بودن خلاف ادب است. به حضرت حق عرضه دارد: «ای پروردگار من! استادی را به من عطا داشتی که واسطهٔ فیض من است. از تو می خواهم آنچه را بر من مقرر داشتی تا به عنوان برکات و نعم بر من روا داری ابتدا به استادم بدهی و اگر صلاح بود بعد از آن از ناحیهٔ او به من عطا کنی و اگر صلاح نبود به من ندهی.»

اگر شاگردی اینچنین در استاد فانی شد قوهٔ خیال او هر چه را که می گیرد از کانال وجودی استاد می گیرد. امکان ندارد جناب امیرالمؤمنین در پیشگاه حق چیزی را طلب کند که آن چیز را جناب رسول اکرم _صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسله_ نداشته باشند. پس شاگرد هر چه را طلب می کند از کانال استاد طلب می کند، و این موجب جاری شدن برکات و فیوضات الهی در شاگرد می شود. زیرا ممکن است آن هنگام که شاگرد مستقیماً از خدا چیزی می گیرد لیاقت ادراک فیض را نداشته باشد اینجا است که استاد باید به عنوان مجرای فیض او صفحهٔ جان شاگرد را بررسی کند و آنچه را که لایق اوست به او بدهد زیرا استاد هرگز دست اسماک و بغل ندارد و مظهر جود حق است. لذا شاگرد باید از کانال وجودی استاد طلب کند. امسال توفیقی بود که در نجف آباد به محضر یکی از اولیای الهی مشرف شدم. مردی است که هم به دانشگاه رفته و دکترا دارد و هم به حوزه رفته و تا سر حد اجتهاد درس خوانده است. و نیز بیش از پانزده سال در محضر حضرت آقا بوده است. در آنجا جمله ای به من گفت که بسیار مرا متحول کرد. فرمود: «ما شبانه روز با نور آقا راه می رویم و با نور ایشان است که می خوابیم و حرف می زنیم. اگر به باغ می رویم باایشان هستیم» باغی دارد که از صبح تا ظهر در آن کارگری می کند و عرق می ریزد و با دسترنج خود روزی کسب می‌کند. در حالی که پیرمرد هفتاد ساله‌ای است هنگام ظهر بر دوچرخه ای سوار می شود و از باغش به منزل می آید. وضو می گیرد و عبایی بر دوش می گذارد و عرق چینی بر سر، در مسجد محل، جلوی مردم نماز می گزارد. غروب بعد از نماز مغرب و عشاء برای آنها کلاس دارد و حرف می زند. وقتی وارد مسجد و مردم آنجا می شوید می بینید که نماز خواندنشان بر اساس دستورات است. بسیاری از پیران و جوانان از او دستورالعمل می گیرند و همه با برنامه ریزی پیش می‌روند. هم خود اهل کار و تحصیل است و هم شاگردانش. شاگردانش یا بزآز هستند یا بقال، یا کشاورزند یا کارگر و کاسب، یا معلمند یا دانشجو و طلبه و خلاصه اینکه همه گونه افراد در میان شاگردانش هستند. تمام این شاگردان صبح وقتی می خواهند از منزل بیرون بیایند، با وضو هستند باید نوزده بار «بسم الله الرحمن الرحیم» بگویند. برای خود ذکر و دستور دارند. نحوهٔ اذان گفتن و نماز خواندن آنها با اذکار مستحبی اش، مخصوص است. بعد ایشان می فرمود: «من به سفر مشهد رفته بودم وقتی به زیارت حضرت امام ثامن الحجج «علیه‌السلام» مشرف شدم عرض کردم: آقا من از راه دوری آمده ام و از شما عیدی می خواهم اما می‌خواهم عیدی من را به من ندهی، به آقایم بدهی و اگر ایشان صلاح دانستند به من بدهند از سفر مشهد برگشتم و به قم آمدم دیدم هدیه ای که می بایست از ناحیهٔ امام رضا «علیه‌السلام» به من برسد از طریق حضرت آقا به من رسید و ایشان فرمودند: این هدیه را به ما داده اند، ما نیز به شما می دهیم» و این تطهیر قوهٔ خیال است.

بین شاگرد و استاد آنچنان رابطهٔ روحی و قلبی وجود دارد که اگر استاد مریض شود، شاگرد نیز مریض می شود، اگر دندان استاد که در شرق عالم است درد بگیرد، دندان شاگرد نیز در غرب عالم به درد می آید. اگر نظام عالم مزاج استاد را به هم بزند، مزاج شاگرد هم به هم می خورد و بالعکس. می توان گفت استاد به منزلهٔ قلب می شود و شاگرد به منزلهٔ بدن. اگر بدن ضربه ببیند، قلب ناراحت می شود و اگر قلب در عذاب باشد بدن نیز صدمه می بیند. به طور کلی تأثیر متقابلی بین این دو قوهٔ خیال برقرار می شود. در آن وقت رابطهٔ بین استاد و شاگرد به گونه ای کار را تنظیم می کند که استاد "اصل" می شود و شاگرد "فرع". بدین ترتیب هر چه را که می خواهند از کانال وجودی همدیگر می گیرند. آنها که اهل کارند از این طریق به حقائق دست می یابند.

رابطهٔ بین سید الشهداء 7 و اصحاب و فرزندانن نیز رابطهٔ استاد و شاگردی بوده است. لذا تمام شاگردان در کربلا قدم به قدم فیض را از ناحیهٔ امام حسین 7 طلب می کردند. هیچ شاگردی در حین احتضار و شهادتش مستقیماً با خدا گفتگو نمی کرد. همه اول حسین را صدا می زدند و او نیز آنطور که خود با خدا در ارتباط است، رابطهٔ آنان را تنظیم می کرد و فیض را از حق می گرفت و در دامن خود به ایشان عطا می نمود این است که همه دوست دارند روی دامن استاد جان دهند و این رابطهٔ بین استاد و شاگردی در کربلا محفوظ مانده است که ما باید در قضیهٔ کربلا بیشتر این بخشها را بیاموزیم.

احادیث برزخیه

اگر قوهٔ خیال شخص تطهیر شد، در خواب صورتهای خوش و عبارات شیرینی خواهد دید که از این عبارات تعبیر به احادیث برزخیه می کنند.

تمام حقائق نظام عالم در قوهٔ خیال جناب رسول الله _صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسله_ به صورت قرآن متمثل شد، همان گونه که تمام حقائق ماورای نظام طبیعت که ملائکهٔ الله اند در قوهٔ خیال ایشان به شکل علی «علیه‌السلام» درآمد. نظام عالم دارای حقائقی است که می‌توان آنها را به صورت معانی کلیه مشاهده کرد. اگر بخواهیم این معانی را در نشأة طبیعت تنزل دهیم باید آن را به صورت کتاب یا عبارتی درآوریم. قوهٔ خیال تطهیر شدهٔ رسول الله _صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسله_ نیز به قوه عقلمانی آن حضرت رو کرد و آن معانی کلی مرسل ماورای طبیعت دریافته از اسرار عالم را به صورت عبارات قرآن کریم تنظیم نمود و در مقام تبلیغ برای دیگران نقل فرمود، لذا قرآن یک کتاب جدای از انسان نیست. قرآن تمتلی است از رسول اکرم _صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسله_ نسبت به تمام اسرار عالم که به بهترین عبارات درآمده است. به تعبیر دیگر قرآن حدیث برزخی پیامبر _صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسله_ است. حال اگر کسی در خواب دید که قرآن می خواند معلوم می شود به او نیز چیزی از حقائق ملکوت عطا کرده اند و حقائق و معانی کلی عالم عقل همان‌گونه که بر پیامبر تنزل کرد، از ناحیه رسول الله _صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسله_ برای ایشان نیز تنزل پیدا کرده است. زیرا درست است که قرآن به معنای اَتمّ آن بر پیامبر نازل شده است، اما من و شما نیز برای این که بالا برویم باید قرآن رادر خودنازل کنیم. اگر ما هم قوی شویم و از نظر ایمان و عقیده بالا برویم –ان شاء الله– در خواب یا بیداری خواهیم دید که قرآن را بر ما نیز نازل می کنند. خداوند سبحان می فرماید: «أَبَا أَسْرَفًا لَا يُلَیْلَةُ اَلْقَدْرِ» یعنی ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم. «قوهٔ خیال تطهیر شده» را به یک معنی «لیلة‌القدر» می نامند. اگر قوهٔ خیال تطهیر شود لیلة‌القدر می گردد و قرآن در آن نازل می شود و حقائق نظام عالم خود را نشان می‌دهند. البته با توجه به این نکته که قوه خیال همه افراد جداول خیال مطلق رسول الله اند. فافهم!

حضرت آقا نیز در دیوان خود ترجیع بندی دارند که به مانند تنزل حقائق قرآنی است. در صفحه ۲۲۵ دیوان آمده است:

در شبی حال بود و بیداری
گریه بود و حضور و اذکاری
در خجسته سحرگه آن شب
از سرا آمدم برون باری
سر به بالا نموده ام ناگاه
متحیر ز صنعت باری
لشکر پیشمار استاره
ماه می کردشان علمداری
دیده ام کهکشان بر ساوش
حاصل رأس غول غناری

بعد می فرمایند که به ستارگان نگریستم و چیشش آنها را نیز به شعر در آوردم. تا به اینجا می رسندکه:

همه جا لشکری و چالاکمی
همه خونریز روز پیکاری

همه با نظم خاص و ترتیبی
همه در حدّ خاص و معیاری

همه صف بسته و کمر بسته
همه در حالت خبرداری

تمام نظام عالم را به یک لشکر آماده در دست فرماندهٔ نظام هستی تشبیه کرده اند. همه در پیشگاه حق آماده اند که: «و لله جنود السموات و الارض»^۱. تا فرمانده چه طلب کند.

مُتَّحِد رُو به جانب واحد **مُتَّفِق هر یکی بی کاری**

من درویش ره نشین گدا **بنظاره ستاده بسیاری**

آنها از بالا به من نگاه می کنند و من از پایین به آنها. ستاده یعنی ایستاده.

تا که شد دیدگانم از دیدن دیدهٔ ناامید بیماری

اگر بیماری از بهبودی خود ناامید گردد، به نحوهٔ دیدنش می گویند: «دیدهٔ ناامید بیماری». می فرماید: که از بس به آسمانها نگاه کردم و می دیدم که همه اسراری دارند و من از آنها غافل هستم، از آنها خجالت می کشیدم و همانند یک بیماری که از خود مأیوس شده، فقط به آنها نگاه می کردم.

گفتم ای پاک آفریننده **هست شاهی ترا سزاواری**

پادشاهی حق توست. تویی که آسمانها را نظم دادی. تویی که ستارگان را تنظیم کرده ای. تویی که به آنها عظمت داده ای.

دل ندارد هر آنکه این درگاه **شسب ندارد حضور و بیداری**

مگر می شود شب بر انسان بگذرد و او اهل حضور و بیداری نباشد؟! در ادامه می فرمایند:

پس از آن رو بسوی خانه شدم **به مصلاًئی خود روانه شدم**

من انسان هستم. تمام موجودات عالم را در پیشگاه الهی دیدم که مشغول قیام و رکوع و سجود بودند. یا ایستاده بودند و ذاکر، یا کمر خم کرده بودند و راکع و یا سر به زمین گذاشته بودند و ساجد. پس چرا من بیکار باشم؟

همچو مرغ گرسنه و تشنه **پیی تحصیل آب و دانه شدم**

مراد از این آب و دانه همان حقائق ملکوتی است که باید انسان در شب بگیرد.

در حضور یگانه مشوقم **عاشقانه سر دوگانه شدم**

نمازهای دو رکعتی را «دوگانه» می گویند.

گاه اندر رکوع و گاه سجود **از سر شوق عاشقانه شدم**

آتش عشق آتچنانم کرد **سر و پا آتش و زیانه شدم**

باز در التهاب آمد دل **همچو کودک بی بهانه شدم**

کاش در آن زمان بی تابسی **واصل ملک جاودانه شدم**

ای کاش از آن حالتم بر نمی گشتم. عزیز من آن حال اگر دست دهد بسیار شیرین است. نفرمائید که چرا بزرگان این حرفها را به ما می زنند اگر قرار بود از حقائق ملکوتی به ما خبر ندهند خود پیامبر اکرم _ صلی الله علیه و آه و سلم _ اولی و احق بود. این حقایق برای کسانی است که مشتاق علم و تحصیل اند و دوست دارند به ملکوت عالم دست یابند. این بیان باعث تهییج آنها می شود که اگر کسی گفت: «من اینها را قبول ندارم. کی رفته و دیده است؟» در جواب بفرمایند: «ما رفته ایم و دیده ایم. شما نیز بیابید و دستتان را به ما بدهید تا بالاتان ببریم».

بندهٔ خدایی آمد به خدمت مرحوم جناب آقای محمد حسن الهی و گفت: «این حرفهایی که شما می‌فرمایید، چه کسی رفته و آنها را دیده است؟ ما که خبر نداریم، پس اصلاً واقعیت ندارد.» ایشان فرمودند: «تو یک هفته ای دستت را به اخلاص به من بده تا به تو بگویم چه خبر است.» رند دیگری گفت: به آن آقا گفتم: «یک هفته نه، اگر راست می گویی تو یک شب دستت را به من بده تا برایت بگویم چه خبر است.» اما حیف که نمی رویم و دست به آنها نمی دهیم.

وجد آمد چنانکه پنداری **مست چنگ و می و چفانه شدم**

بند بگسسته و ز قفس رسته **پسر زنان سوی آشیانه شدم**

«الهی درویشان بی سر و پایت در کنج خلوت، بی رنج یا سیر آفاق عوالم کنند که دولت‌مندان را گامی میسرخفییستان در ابیات طبری فرموده اند:

نصف شو که برسمه گیرمه وضو خورمه نماز

کمه چی پروازها با اینکه بی پر هسمه^۲

ماشینها، هواپیماها، آپولوها، همه و همه در پیشگاه یک انسان کامل طی الارض کننده، سر به رکوع و سجود می گیرند.

سورهٔ انبیا به پیش آمد **غریق نورش در آن میانه شدم**

و این یکی دیگر صور برزخی انسان است که به واسطهٔ تطهیر قوهٔ خیال و فکرکردن در نظام هستی پیش می آید.

پرتوی از جمال جاتان را **من بی پا و سر نشانه شدم**

رو به اقلیم عشق آوردم **وز همه روی بر کرانه شدم**

چون به سلطان عشق رو کردم **مترنم به این ترانه شدم**

همه یار است و نیست غیر از یار **واحدی جلوه کرد و شد بسیار**

تا آن هنگام که در نشأهٔ طبیعت هستی در کثرات به سر می بری می بینی که همه می گویند:

همه یار است و نیست غیر از یار **واحدی جلوه کرد و شد بسیار**

و وقتی هم که به ماوراء طبیعت می روی باز می بینی که حرف همین یک کلمه است.

پس دم گرگ آتشکارا شد **تا سپید و سیاه پیدا شد**

«دم گرگ» به همان روشنایی قبل از اذان صبح می گویند که به «صبح کاذب» نیز معروف است.

از نسیم صبای عیسی دم **مرده ها دسته دسته لحدا شد**

یا به صورتش دمید اسرافیل **رستخیز بزرگ بر پا شد**

و صبحگاه مردم از خواب بیدار می شوند. همهٔ مایه این فکرم که چه زمانی قیامت بر پا می شود و مردم به اشکال مختلف در می آیند و حال این که هر روز صبح مردم قیامت دارند آن هنگام که از خواب بر می خیزند.

از نهیبش به لرززه از یکسو **همه اشجار باغ و صحرا شد**

منظور حضرت آقا از «نهیبش» «نهیب باد صبا» است. باد صبا، بادی است که از شرق می وزد و در اصطلاح شاعران آن فیضی است که از ملکوت عالم به انسان روی می آورد.

^[1] –سوره فتح آیه ۵

^[2] ۱–یعنی نصف شب که برمی خیزم وضو می‌گیرم و نماز می‌خوانم

^[3] و بسیار پروازها می‌کنم با اینکه بی‌پر هستم

کاندر آن حال بوالعجب گفتی کسایت زلزلهت هویدا شد

به هنگام اذان صبح گویا زمین به لرزه در می آید و همگان را از خواب بلند می کند تا آنها به سمت کار و بازار و مزرعه و تحصیل خود حرکت کنند.

سوی دیگر هم از طیور و وحوش پیرز آوازه و پیرز غوغا شد

الوحوش حشرت تکویر همچو و الشمس و ضحیها شد

تمام حیوانات نیز از خواب برخاستند. و باید دانست که اگر انسان از شب تا به صبح بخواهد و بعد از طلوع آفتاب بیدار شود و هیچ نداند که در عالم چه گذشته است، او هم حیوانی بیش نیست.

دو مؤذن اذان می گفتند کز فصول اذان دل از جا شد

آن بیابای مأذنه گویا وین بصری سرای خوانا شد

وقتی که صبح می شود دو اذان گفته می شود: یکی آقای مؤذن است که در بالای مأذنه اذان می گوید و دیگری هم خروس است که در لانه اش اذان می گوید.

و عجب از حیوان است که وقت اذان صبح را می داند و در شب در لانه تاریک خود اصلاً صدا در نمی دهد، اما همین که وقت نماز صبح می رسد، او نیز شروع به خواندن می کند.

آن به تکبیر گفتن و تهلیل بهر اعلام خلق بالا شد

وین به سیوح گفتن و قدوس با طیور دگر هم آوا شد

ذکر خروس «یا سیوح، یا قدوس» است و هر صبح این ذکر را سر می دهد.

نی مؤذن قسط بکگرش بود نی خروش از خروس تنها شد

غلغله در عوالم امکان از سر عقل تا هیولا شد

هر یکی از کمال توحیدش با زبان فصیح گویا شد

همه یار است و نیست غیر از یار واحدی جلوه کرد و شد بسیار

پس شده رایست ظفر پیدا از طلوع طلایه بیضا

رایتی نوع لاله حمرا رایتی جنس لؤلؤ لالا

چون دم گرگ گشت نامرئی بعد چندی ز منظر و مرئی

سر برون کرد از کنسام افق آتشین آهوی فلک پیمای

طلعت حور را یکی مظهر آیت نور را یکی مجلی

ید بیضای هور تا بگرفت پرده تیره از رخ غیرا

آشکارا قیام بنموده یوم تبلی السرائر اشیاء

خورشید را «هور» و تاریکی شب را «غیرا» گویند. شب، تاریکی را بر روی زمین می گستراند و صبح، خورشید از افق بیرون می آید و این برده تاریک غیرا را از روی زمین برمی دارد. قبل از این قیام، تمام حیوانات بیدار می شوند جز

دسته ای که به ظاهر انسان هستند و در باطن از هر حیوانی پست ترند. آنها صبر می کنند تا خورشید طلوع کند، آنگاه از خواب برمی خیزند. لذا در روایت آمده که تمام حیوانات قبل از اذان صبح بیدار هستند جز سگ. آن هم چون از شب تا

صبح مشغول نگهداری است نزدیکهای صبح خوابش می برد.

ما تره بهذه النشاء فهو ظل داره الاخری

اگر می خواهی بدان که قیامت کبری یعنی چه؟ شب را تا به صبح بیدار باش. قبل اذان صبح می بینی که یک قیامت بر پا می شود. بعد از اذان صبح، قیامت نمازگذاران بر پا می شود. و هنگام طلوع خورشید قیامت عده ای را می بینی که

تازه بیدار شده اند.

دلبریهها نمود از یکسو دامن ارغوانی صحرا

گردن افراشت هم ز سوی دگر قامت زعفرانی کوها

دست داود بساد پوشانید زره سیم خام بر دریا

کسل ما لا پیری و ما یبصر فیه آیات ربه الکبری

هر چه را نگاه می کنی همه دلیل حق هستند تا می آیند به اینجا و باز می فرمایند:

همه یار است و نیست غیر از یار واحدی جلوه کرد و شد بسیار

آری حتی آن شخص بی نمازی هم که وقت طلوع خورشید برخواسته و اکنون به دنبال غذایش می رود را یافته ام که:

همه یار است و نیست غیر از یار واحدی جلوه کرد و شد بسیار

«و الحمد لله رب العالمین»

پایان جلسه نهم

«مجلس دهم»

□ سخنی با حاضران

«بسم الله الرحمن الرحیم»

سخنی با حاضران

اولین و آخرین عرض ما به شما عزیزان این است که به خودتان بپردازید. ببینید که هستید و در کجا قرار دارید؟! نظام عالم نیز اولین و آخرین حرفش با ما این است که خود را دریابیم و ببینیم چه کاره ایم و باید به کجا برویم؟! تمام مقصود

آفرینش نیز انسان است تا او بیاید و خود را بشناسد. فرزند جناب میر سید شریف در هنگام مرگ پدر از او خواست تا موعظه ای کند. او نیز فرمود: «فرزندم خودت را باش»، باید به جان خودت برسی. آنچه را که از ما می خواهند همین است که

ببینیم چه هستیم و چه می کنیم؟! آیا در طول شبانه روز اندوخته ای برای خود داریم یا نه؟! حسایی برای اعمالمان داریم یا نه؟! همانطور که دارائیمان را و مال بیرون از جانمان را شمارش می کنیم و به حساب می کشیم آیا جان خود را نیز

حسابرسی می کنیم؟! □

به تعبیر شریف حضرت آقا در رسالهٔ شریف الهی نامه: «الهی تا کعبهٔ وصلت فرسنگهاست و در راه خرسنگها، و این لنگ به مراتب کمتر از خرچنگ است. خرچنگ را گفتند: به کجا می روی؟ گفت: به چین و ماچین. گفتند: با این راه روش تو؟» می خواهی با این بیجاگی ات ملکوت عالم را طی کنی؟! تویی که شبانه روز هیچ تکان نمی خوری می خواهی اهل باطن عالم شوی و سفرها کنی و آسمانها را طی کنی؟! اگر انسان حقیقتاً به خود بنگرد، می‌بند که چقدر بیچاره است. تمام دانشمندان مادی و طبیعی درصدد فهم ظاهر عالمند و هر روز که به مکتوفاتشان افزوده می شود درمی یابند که در مقابل یک علم بی نهایت نظام عالم جاهلی بیش نیستند. مکتوفاتشان در مقابل مجهولات عالم به منزله نقطه ای است در مقابل بی نهایت. به تعبیر استاد عزیز –روحی فداه– این عمر نازنینمان را همینطور بسته بسته هدر می دهیم و چیزی گیرمان نمی آید.

عزیزان من «الهی نامهٔ» حضرت آقا را بگیرید و بخوانید که بیان سرگذشت انسان است. چون قلب دائماً در انقلاب و تقلب است.

«گهی بر طارم اعلی نشیند
گهی تا پشت پای خود نبیند»

الهی نامه مشتمل بر عباراتی است که از دهان مبارک انسانی صادر شده که تمام حالات را دیده و تمام مراحل را طی کرده است و مطابق با هر حالتی که برای حضرتشان پیش آمده، این جملات از ایشان تراوش کرده است. الهی نامه باید کتاب سفر تو باشد. باید کتاب حضر تو باشد. باید به عنوان یک کتاب جیبی آنرا همیشه با خود داشته باشی تا از خودت غفلت نکنی.

امشب شب عاشورا است. باید خودمان را به دقت محاسبه کنیم. به راستی ما از شب عاشورای سال قبل تا امشب چه کرده ایم؟! باید دستورالعمل امشب تا سال آینده رااز حضرت سید الشهداء بگیریم. ما که کاره ای نیستیم و حرفی برای گفتن نداریم، جز اینکه از گلستانِ نحوهٔ زندگی بزرگانمان شاخه ای بچینیم و توشه ای بگیریم.

عصر امروز که عصر تاسوعا بود آمدند ابی عبدالله و یارانش را محاصره کردند. حضرت سیدالشهداء به آقا ابوالفضل «عَلیه السلام» فرمودند: «بروید و به این مردم بگوئید که یک امشب را به ما مهلت بدهند.» این فرمایش امام نه برای این بود که یک شب دیگر زنده بمانند بلکه حضرت فرمود: «من به قرآن و نماز و دعا علاقه مندم، آخرین شب را می خواهم با قرآن خواندن و ادای نماز و ذکر مناجات بگذرانم.» دوستان مناجات با خدای سبحان لذت و شیرینی خاصی دارد. مخصوصاً دعای «**خمس عشره**» امام زین العابدین «عَلیه السلام» که در مفاتیح آمده است. سعی کنید از ابتدای هر ماه قمری تا پانزده روز آن هر روز یکی از این پانزده دعا را بخوانید. این دعا انسان را حرارت می دهد و به حرکت در می‌آورد. سعی کنید به گونه‌ای برنامه‌ریزی کنید که اصلاً این مناجات تقویم روز شما باشد. هر وقت خواستید بدانید امروز چندم ماه است به مفاتیح خود نگاه کنید و ببینید نوبت چندمین دعای روز شماست. برنامهٔ خوشی هم حضرت آقا فرموده اند که برای هر کسی قابل عمل است. قرآن سی جزء دارد. اگر وقت و توانش را دارید هر ماه را به سی روز تقسیم کنید و هر روز یک جزء از قرآن راتلاوت کنید که این روش نیز موجب می گردد قرآن تقویم روز شمار انسان شود. اگر این اندازه نمی‌توانی، روزی یک صفحه قرآن بخوان اما با همین یک صفحه انس بگیر و خود را تحویل آن بده و عرضه دار که: «قرآن کریم! من نمی دانم چهرهٔ دلارای تو چقدر شیرین است و چگونه باید به زیارت آن نائل شوم. من خود راتحویل تو می دهم و تو هر طور که صلاح می دانی خود را به من بنمای تا ببینمت.» برای این منظور کثرت صفحات مهم نیست، مهم عرضه کردن خود بر قرآن است.

سعی کن هر روز صبح بعد از نماز یا آن هنگام از شب که می خواهی بخوابی، صفحه ای قرآن بخوانی. این موجب می شود که خواب انسان با قرآن تنظیم شود. متأسفانه سالها بر ما می گذرد و چهار تا خواب خوش نمی بینم. آیا این انسانیت است؟! بهترین راه شناسایی هر کسی خودش را، خواب اوست. ببینید که آیا در خواب مار و عقرب و کوجه های بر از جنجال می بینید، یا ملکوت عالم را می بینید که از آنجا حقاقتی برایتان مکتشوف ساخته اند.

حضرت آقا می فرمودند: «روزی در کنار درختی ننشسته بودم و چشم دوخته بودم تا ببینم چه درسی می توانم از این درخت بگیرم. در همین حین حیوانی را دیدم که بین من و درخت حائل شد. متوجه شدم اکنون سه موجود متفاوت کنار هم قرار گرفته اند. درخت که نبات بود، حیوان که حیوان بود و من هم که انسان بودم. در ذهنم خطور کرد که اصل و ریشهٔ درخت که سر آن است در زمین فرو رفته و از این طریق غذا می گیرد. بعد دیدم حیوانی که بین من و درخت حائل شده، افقی است، یعنی سرش نه آسمانی بود و نه زمینی و بین این دو غذا می‌گیرد. پس به خودم گفتم تو که انسان هستی و سرت به بالا است غذایت را نیز باید از آسمانها بگیری.»

یکی دیگر از چیزهایی که باید دائماً زمزمهٔ ما باشد دیوان حضرت ایشان است. زیرا هر چه بر اساس حال باشد انسان را می سازد. اولین غزل دیوان «غزل طائر قدسی» است، یعنی همان نفس ناطقهٔ انسانی. حقیقت انسان یک طائر قدسی است که:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

حقیقت تو یک برندهٔ ملکوتی است که به قول شاعر: «چند روزی قسمی ساخته اند از بدتم» اکنون در قفس بدنی و طولی نمی کشد که باید از این قفس پرواز کنی و به ملکوت عالم سفر نمای مبادا تا آن وقت بال و پر نداشته باشی. وای بر ما اگر راه ملکوت باز شود و ما هنوز اهل پرواز نشده باشیم.

الا ای طائر قدسی در این ویرانه برزنها

بسی دام است و دیو و دد بسی غول است و رهنها

ای انسان تو برندهٔ ملکوتیِ عالمی و باید به طرف ملکوت عالم بروی. مواظب باش، چرا که در این ویرانه برزنِ نشاءٔ طبیعت دهها رهن داری و باید از همهٔ آنها عبور کنی. آیا خود را برای امشب که شب عاشورا است آماده کرده ای؟

در این جای مخوف ای مرغ جان اینم کجا باشی

گذر زین جای نا امن و نما رو سوی ما منها

انسان عاقل هیچ وقت در جای خطرناک و ترسناک خانه نمی سازد و زندگی نمی کند و سعی می کند از آن منطقه فرار کند. نمی گویم اهل دنیا نباشید. اهل دنیا باشید اما دنیا را نردبانی برای تعالی روح خویش قرار دهید، به عبارتی دنیا را برای خودتان بخواهید اما خودتان را برای دنیا نخواهید.

در این کوی و در این برزن چه پیش آمد ترا رهن

به یک دو دانهٔ ارزن فرو ساندی زخرمنها

«خرمنها» همان حقائق ملکوتیه هستند که آنها را نیمه شبها به انسان می‌دهند. در ابتدای راه انسان فقط نصف شب حقایق را می گیرد اما وقتی مقداری زحمت کشید و در مسیر انسانی به حرکت درآمد، روز و شب و دیگر ابعاد نظام عالم شکارگاه او می شود، بدین ترتیب انسان شکارچی عالم می گردد و قوهٔ عاقلهٔ او دام شکارش می شود نه اینکه خود، شکارِ عالم شود.

در این لای و لجنها و در این ویرانه گلخنها

شد از یاد تو آن ریحان و روح و باغ و گلشنها

«گلخن» همان آتشکده است و به تعبیر ما مازندرانی ها «تپنک حمام». «شد» در اینجا به معنی رفت است. مبادا آتشکده ای داشته باشی که با آتش آن جان خود را بسوزانی و خود را نابود کنی. خوب حال چه کنیم تا از این گرفتاریها به در آییم؟

سحر گاهی که می آید نسیم کوی دلدارت

ترا باید که بر کویش بود هر دم نشیمنها

باید اهل سحر باشیم. به قول حضرت استاد: «الهی آنکه سحر ندارد از خود خیر ندارد» آری بی سحران بیخیراند، هم از خود، هم از نظام هستی و هم از خدای عالم.

عزیز من! امشب را سعی کن تا صبح بیدار باشی. تنهایی بسیار لذت دارد، به خصوص تنهایی در تاریکی را لذتی دیگر است. تاریکی و تنهایی و سکوت، قیامت انسان را بر می انگیزانند و انسان به دردش می رسد. سحرگاهان در کوی حقیقت دلدارت بنشین و آنجا را محراب عبادت و نشیمنگاه خود قرار بده. تمام اجتماع را باید فدای لذت سحر کنی. سحرگاه باید از «غیر» دست کشی و به حقیقت نفس خویش بپردازی.

حجاب دیده دل گرددت آمال دنیاوی

کجا دیدن توانی تا بود اینگونه دیدهٔنا

منظور از «دیدننا» در اینجا خوی و روش است. تا موقعی که این خوی و روش توست نمی توانی زمزمهٔ شبانگاهی و سوز سحری داشته باشی. اینگونه نمی توانی حجاب دیدهٔ دل را کنار بگذاری و دل را بینا سازی که:

«به هوس راست نیاید به تمنی نشود

کساندرین راه بسی خون جگر باید خورد»

همه خواهای ناپاکت ترا گردند از درها

ترا گردند نشترها ترا گردند سوزنها

تمام صفات رذیله وملکات نفسانی ات از در می شوند و چون سوزن در جان تو فرود می آیند. باید راه عاشقی در پیش گیری که عاشق قرار ندارد.

عاشقی و قرار یعنی چه عشقبازی و عار یعنی چه

عاشق صادق و نباشد در دل شنب راهوار یعنی چه

هر کس می خواهد در مسیر انسانی قرار گیرد باید به پنج اصل عنایت کافی داشته باشد. ۱- گرسنگی ۲- سکوت ۳- بیداری ۴- خلوت ۵- ذکر. که فرموده‌اند:

صمت و جوع و سهر و خلوت و ذکر به دوام

ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

عزیز من! نباید همیشه شکم خود را پر داشته باشی. یک وقتی در زمین کشاورزی ات هستی آنجا باید به اندازهٔ کافی غذا بخوری تا انرژی کار کردن داشته باشی. اما در دوران بیکاری چرا روزی چند وعده غذا می خوری؟ غذا خوردن زیاد، دل را تیره می‌کند که «الهی آزمودم تا شکم دائر است دل پائر است» گرسنگی درون را بر می انگیزاند. چه بسا از ملکوت عالم برای انسان غذا بیاورند اما همین که ببینند شکم او پر است برگردند.

اصل دیگر به اندازهٔ ضرورت حرف زدن است. نمی گویم اصلاً حرف زنی اما:

کسم گوی و گزیده گوی چون در کز اندک توجهان شود پر

کم بگویم و خوب بگویم نه زیاد و ناخوب.

اصل سوم، سهر است. سحر با هاء حطی، زمان قبل از اذان صبح را گویند اما سهر با هاء هوز به معنی بیداری است. بیداری در اینجا به معنای نخوابیدن در شب نیست که البته آن نیز لازم است: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا»^[۷] منظور از بیداری در اینجا هوشیاری و غافل نبودن است. در محل کسب و کارت بیدار باش تا غفلت نکنی و پشیمان نشوی.

چهارم، خلوت است و گوشه گیری و حساسی به اعمال. و اصل پنجم ذکر به دوام است. دائماً باید ذاکر باشی و منظور از ذکر این نیست که فقط تسبیح به دست بگیری و یا الله یا الله بگویی، بلکه باید تمامی اندام خود را با حق عجین

سازی. حق بشنوی، حق بگویی، حق بروی. خلاصه اینکه در دارالتوحید نظام عالم جز حق نبینی.

«و الحمد لله رب العالمین»

پایان جلسهٔ دهم

«مجلس یازدهم»

▣ طهارت موجب فزونی رزق می شود

▣ انگیزه صحیح برای انجام کار نیک

▣ توجه به یک نکته اخلاقی در ارتباط با تصرفات

«بسم الله الرحمن الرحیم»

طهارت موجب فزونی رزق می شود

طهارت انسان در هر دو بخش ظاهری و باطنی آن موجب افزایش رزق است. اگر طهارت ظاهری باشد بر رزق ظاهری افزوده می شود و اگر طهارت باطنی باشد بر رزق باطنی افزوده می گردد. منتهی باید به نکته ای در بحث رزق توجه کرد و آن اینکه در اصطلاح عامه، آن مقدار از امور مادی که صرف خرج ظاهری بدن انسان می گردد که مورد نیاز اوست و کم و زیادی ندارد، تعبیر به رزق می کنند. زیرا باید حساب رزق و روزی را از حساب مال و مالداري جدا دانست، چون اگر انسانی کمتر از نیاز ظاهری خود مال به دست آورد و یا بیشتر از نیاز خود مال جمع آوری کند آن مقدار دیگر رزق او نخواهد بود، مگر اینکه انسانها رزق از بالا آمده را از هم راهزنی کنند.

اگر رزق ظاهری افزوده گردد معلوم می شود که خرج ظاهری شخص هم افزوده می شود و به همراه آن دست بخشش او نیز نسبت به غیر بالا می رود، در این صورت او علاوه بر اینکه خرج خودش را تأمین می کند، خرج آنهایی را هم که در تحت تکفل اویند تأمین می کند. این نیز به منزلهٔ رزق است. مثل اینکه شما بزرگ متزید، گر چه غذای خودتان در شبانه روز به یک مقدار کمی است اما چون همسر و فرزند در منزل افزوده شد، وروزی آنها هم از ناحیهٔ شما تأمین می گردد، آن مقدار رزق آنها هم به حساب شما می آید. حال اگر کسی منزلش را وسعت دهد تا بتواند همسایهٔ فقیرش را نیز تأمین کند در این صورت اگر بر مال او افزوده شود این افزایش رزق اوست نه افزایش مال او. اما اگر بیش از مقدار خاص خود مال جمع کند، این دیگر افزایش مال اوست نه افزایش رزق او. معنای افزایش رزق ظاهری آن است که اگر شخص اهل طهارت باشد، حلیت مال او اقتضا می کند که دیگران نیز از آن بهره مند شوند. زیرا مال حرام نه رزق بدست آورنده‌ی آن است و نه رزق کسی که این حرام را به او می بخشد.

اما رزق باطنی را هیچگاه مقید به اندازه ای نکرده اند، بلکه فرمودند: هر چه طهارت باطنی بالا رود بر رزق باطنی هم افزوده می شود تا کسی نگوید من اعمال عبادی را انجام می دهم تا مثلاً به درجهٔ پنجم از ایمان برسم! خوب چرا نباید به مرتبهٔ ششم برسد و اصلاً چرا نباید به درجهٔ دهم ارتقاء یابد؟ چرا توقف کند؟ چرا بالا نرود؟ اینجاست که فرموده اند راه ازدیاد رزق باطنی باز است، زیرا رزق باطنی مربوط به جان شخص بوده و جان نیز یک حقیقت غیر متناهی است. لذا هر چه بر رزق باطنی افزوده شود همه غذای روح و جان می شود. همانند اینکه یک درخت هر چه از آب و خاک و غذا بگیرد، بزرگتر می گردد و وسیعتر می شود و می تواند برای افراد بیشتری سایبانی کند.

نکتهٔ دیگر اینکه سایبانی کردن درخت مقصود اصلی رشد درخت نیست، بلکه مقصود درخت توسعه یافتن است. بعد از آن دیگران خود از وسعت درخت بهره مند می شوند. درخت هرگز نمی گوید: غذا می گیرم برای اینکه به دیگران بدهم. بلکه می گوید: من غذا را برای خودم می گیرم. وقتی قوی شدم و قوت نفسانی پیدا کردم خود به خود دیگران از وسعت وجودی من بهره مند می شوند. نفس ناطقهٔ انسانی نیز مرزوق رزق باطنی است و هرگز در حدّ خاصی مقید نمی شود، بلکه موجودی بی‌انتهاست و به واسطهٔ گرفتن روزی بالاتر می رود و آمادهٔ گிரایی بیشتر می شود و بعد از گرفتن، دیگران خود به خود از او انتفاع می برند.

انگیزهٔ صحیح برای انجام کار نیک

گفتم که رزق باطنی مربوط به خود شخص است. در رزق ظاهری هم اگر چه دیگران از آن بهره مند می شوند اما در نهایت باز بهرهٔ آن به خود شخص برمی گردد. زیرا رزق ظاهری از جود و سخاوت و دیگر صفات انسانی شخص

سرچشمه می گیرد و شخص بعد از انجام این افعال، مشاهده می کند که جوهر نفسانی اش اشتداد یافته و ما به ازای آن را دریافت خواهد کرد. مانند اینکه امروز می بخشد و روز دیگر خود بخشیده می شود.

حال ببینیم آیا می توان به امید دریافت ما به ازاء کار خیری، کار نیک انجام داد؟ مثل اینکه شخصی بگوید: من می بخشم تا خدا مرا ببخشد. یا می دهم تا خداوند در ازایش من من بدهد. متأسفانه در ما اگر انجام کاری به ازاء دریافت چیز دیگری نباشد، هیچ صفت خیری صادر نمی شود و کسی جود و بخشش نمی کند. انگیزهٔ اکثر مردم از انجام فعل نیکو این است که ازایش را از خداوند بگیرند. اما انگیزهٔ امیر المؤمنین «علیه السلام» و دیگر بزرگان هرگز چنین نبوده است. آنها فقط می گویند: «ما می بخشیم همانگونه که خدا می بخشد» جناب شیخ الرئیس در نطق ششم اشارات می فرماید: «جود، بخشیدنی را گویند که بلا عوض باشد» خداوند نیز چنین است، می بخشد اما هرگز در مقابل آن چیزی طلب نمی کند و احتیاج به عوض ندارد. بلکه می گوید: سرشت ذاتی من بر بخشش است. مثل اینکه چشم بگوید: سرشت ذاتی من بر دیدن است و گوش بگوید: بافت حقیقی من بر شنیدن است، یا این که خورشید بگوید: بافت حقیقی من بر نور دهنده‌گی است. تمام

موجودات عالم از حق درس گرفته اند، همه می گویند: سرشت ذاتی تکوینی ما بر این است که به کار خود مشغول باشیم و در مقابل آن چیزی طلب نکنیم. در این میان فقط انسان است که کارهایش را در مقابل دریافت عوض، انجام می دهد.

البته نمی گویم اینگونه بودن بد است بلکه این یک نظر متوسط است. نه می گویم بد است و نه می گویم خوب است. فقط می گویم اینگونه افراد اگر بخشی هم کنند،جواد حقیقی نمی باشند زیرا جواد حقیقی در مقابل جود خود چیزی طلب نمی کند. «انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاءً و لا شکوراً»^۱.-مرد آن است که هزار مرتبه دست مردم را بگیرد و وقتی هم که افتاد، هیچ انتظاری از دیگران نداشته باشد. این را آیات قرآن و سیرهٔ ائمه -علیهم السلام- به ما آموخته اند. به

عنوان مثال آیهٔ فوق اشاره به آن قضیه دارد که روزی امام حسن و امام حسین«عَلِیْهِ السَّلَام» مریض شده بودند و حضرت علی «عَلِیْهِ السَّلَام» و حضرت فاطمه «عَلِیْهَا السَّلَام» نذر کرده بودند که اگر فرزندانشان بهبودی یابند سه روز روزه بگیرند.

لازم به ذکر است که این مطلب شما را به یک دستورالعمل قرآنی و یک نکته اخلاقی توجه می دهد و آن اینکه جناب امیرالمؤمنین «عَلِیْهِ السَّلَام» و صدیقۀ کبری«عَلِیْهَا السَّلَام» با اینکه معصوم بوده و از اولیاء الله بوده‌اند و تمام عالم را در اختیار داشته و می‌توانستند با یک اشاره مریض را خوب کنند، اما باز دست تصرف دراز نکردند و نذر سه روز روزه کردند تا مریضشان خوب شود. معلوم می شود با این عمل خواسته اند به ما دستورالعمل بدهند. زیرا آنها برای شفای مریض اصلاً نیاز به گرفتن سه روز روزه نداشته اند. بلکه آنها این کار را کرده اند تا به ما برنامه دهند که شما نیز برای شفای مریضتان می توانید نذر کنید که سه روز روزه بگیرید. و گرنه آنها به راحتی می توانستند با اشاره ای مریض را خوب می‌کردند.

توجه به یک نکته اخلاقی در ارتباط با تصرفات

نکتهٔ دیگر این که در مباحث قبلی عرض کرده بودیم هر کس از جهت نفسانی قویتر شود دستِ تصرفش در نظام عالم کمتر می شود. مثلاً حضرت امیر وصی «عَلِیْهِ السَّلَام» نمی فرماید: حال که من ولی الله ام و کسی هستم که پیامبر در شب معراج هر چه را می دید به شکل من می دید، چرا باید معطل باشم و حسن و حسین را با اشاره ای شفا دهم؟ نه خیر این کار را نمی کند. او می گوید، همانطور که دیگران برای برآورده شدن حاجات خود نذر می کنند ما نیز برای بهبودی فرزندان خود نذر می کنیم. خدا اگر بخواهد خود شفا می دهد. اینها علاوه بر اینکه به ما ادب می‌آموزند برای ادامهٔ راه به ما دلداری نیز می‌دهند. همانند اینکه شما شخصیت بزرگی را ببینید که برای رفتن به نقطه ای به جای اینکه از هوایما یا ماشین شخصی خود استفاده کند به ایستگاه ماشین سواری بیاید و مانند یک فرد معمولی با دیگران همسفر شود و با این کار به آنها آرامش دهد.

امام زین العابدین«عَلِیْهِ السَّلَام» نیز در کربلا که مریض بودند برای بهبودی خود هیچ تصرف نکردند. زیرا می دانستند ارادهٔ خدا بر مریضشان تعلق گرفته و دلیلی ندارد از خدا بهبودی خود را از راه تصرف طلب کند. اگر می‌بینید شخصی مریض‌اش ادامه دارد حتماً نباید به دنبال این باشید که شفای او را به هر طریقی از خداوند بگیرید. اگر مقرر شده که این شخص مریض بماند بگذارید بر همین حال باقی باشد، البته او را دعا کرده برایش دلسوزی بکنید، و زحمت کشیده او را اما به این معنا نباشد که حتماً این مریض باید شفا پیدا کند. زیرا ما نمی توانیم برای خدا دستورالعمل صادر کنیم.

حضرت آقا در این مورد تعبیری دارند که: «ایشان باید امر کند و ما تابع باشیم نه اینکه ما امر کنیم و خدا امرمان را اجرا کند» ما در این موارد خیلی ناقصیم و توجه زیادی به این مسائل نداریم. ائمهٔ اطهار این روش را به ما آموخته اند. به خاطر همین حضرت علی «عَلِیْهِ السَّلَام» و حضرت صدیقۀ طاهره «عَلِیْهِ السَّلَام» نذر کردند اگر عزیزانشان شفا پیدا کردند سه روز روزه بگیرند. امام حسن و حسین «عَلِیْهِ السَّلَام» هر دو شفا پیدا کردند و همگی سه روز روزه گرفتند. هنگام افطار روزۀ روز اول، مسکینی آمد و در خانهٔ ایشان را زد و مقداری غذا خواست. آنها نیز غذای خود را به او دادند. (خدا هم خوب جاهایی انسان را امتحان می کند. درست همان موقعی که انسان خود نیازمند است او را امتحان می کند، ببیند آیا می‌بخشد یا نمی‌بخشد؟ هنر آن است که انسان خود گرسنه باشد و به دیگران بدهد نه اینکه داشته باشد و بخشش کند که البته آن نیز کار آسانی نیست.) روز بعد هم روزه گرفتند و هنگام افطار یتیمی در خانهٔ آنها را زد. فرمودند: امشب هم نان خود را به او می دهیم و خود کمتر می خوریم تا از گرسنگی از پای در نیائیم. روز سوم هم اسیری در خانهٔ آنها را زد و آنها غذای خود را به او دادند. بعد می فرمایند: با اینکه گرسنه بودیم به ایشان دادیم اما هرگز از آنها چیزی طلب نمی کنیم. حتی نمی خواهیم از ما تشکری کنند. «إِنَّمَا نَطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُوراً»^۲. این بسیار فرمایش بلندی است که انسان هزاران خدمت به دیگران بکند اما هرگز انتظار یک تشکر کردن از ایشان را هم نداشته باشد. اگر این آداب انسان سازی اهل بیت- علیهم السَّلَام- در ما پیاده شود ما یک پارچه نور می شویم.

به طور کلی باید یک خصلت پسندیده را در خود تقویت کنیم و آن اینکه مطلقاً از غیر خدا انتظاری نداشته باشیم. از دوستانمان، از همسایگانمان، از هم محلی هایمان، از برادران و پدرانمان، حتی از فرزندان خود نیز انتظاری نداشته باشیم. به خود التفاء نکنیم که فرزندانمان را بزرگ می کنیم تا در هنگام پیری دستمان را بگیرند. این خصلت انسانی و مردانگی نیست. مردانگی آن است که سر سوزنی از دیگران انتظاری نداشته باشیم. این امر باعث می شود انسان همیشه راحت و آرام باشد و توقعی از دیگران نداشته باشد و اگر حیثاً در ازای خدمت او، خدمتی شد باز سعی کند در ازای آن به دیگران خدمت کند و اگر خدمتی ندید در دلش کینه ای نکند و ناراحت نشود. رسیدن به این مقام کار یک سال و دو سال نیست. انسان باید خیلی اهل همت باشد تا به این مقام راه یابد.

بیباید همهٔ ما از امروز تصمیم بگیریم اینگونه باشیم. اگر در ازای خدمتی از ما تشکر کردند ممنونشان باشیم و اگر تشکر نکردند ممنوتر باشیم. بلکه باید بالاتر رویم که نه تنها توقع خدمت نداشته باشیم بلکه خلاف آن را و نقطهٔ مقابل آن را در انتظار بنشینیم. این باعث می گردد که بر رزق معنوی انسان افزوده گردد و آنگاه است که می بینید چه وقایعی برای شما رخ می دهد.

حضرت آقا در جلددوم هزار و یک کلمه، کلمه ای دارند که آنچه تا حال دربارهٔ بیوگرافی اینجانب گفته شد هر کدام بر حسب ظن و گمان کسی است که آنها را بیان داشته است. یکی می گوید ایشان عالم ذوالفنون است. دیگری می‌گوید او عارف آنچنانی است. هر کدام از اینها بر اساس ظن و گمان افرادی است که نسبت به من داشته اند اما هیچ کس نمی تواند حقیقتاً آنچه را که دارم بیان کند که به قول مولوی:

هر کسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من

بعد می فرمایند: حال گوشه ای از آنچه دارم را بیان می کنم که:

بدان را هست بر ما حق بسیار
چو حق مردم پاکیزه کردار

افراد بد اجتماع بر گردن ما همان اندازه حق دارند که افراد خوب حق دارند. این بسیار حرف بلندی است. مثلاً اگر کسی بگوید فردی همچون یزید به عنوان بدترین فرد، و فرد دیگری همچون حسین بن علی «عَلِیْهِ السَّلَام» به عنوان بهترین انسان، به یک اندازه بر گردن ما حق دارند شما چطور این مسئله را حل می کنید؟ تا انسان بخواهد به سرّ و حقیقت این کلام برسد چقدر طول می کشد؟! حال برای اینکه ظاهر این کلام را تا حدودی بفهمیم جمله ای را به عرضتان می رسانیم.

حضرتشان فرموده اند: بافت و مزاج ما به گونه ای است که اگر کسی فحش و ناسزایی به ما بگوید و یا یک بی احترامی به ما بکند، سریعاً از آن طرف درِ رحمت را به رویمان می گشایند. خوب این کم خدمتی است؟!

برادر من آدم باید آنقدر نماز بخواند و جان به لب بیاورد تا بتواند آن در را به روی خود باز کند. مگر این گونه نیست؟ اگر کسی بخواهد در آن سوی عالم به روی او گشوده شود و چشم دلش باز شود تا حقائق را ببیند، چقدر باید زحمت بکشد؟ اما می بینید ناگهان کسی به انسان جسارتی می کند و دل او را می شکند بعد خداوند به حرف در می آید و می فرماید: «أَنَا عِنْدَ الْمُكْسِرَةِ قُلُوبُهُمْ» من در نزد دلهای شکسته جای دارم. حال می بینید که در یک انتخابات، اگر یکی از کاندیدا به ظاهر شکست بخورد و مزوی شود چقدر مردم به او خدمت کرده اند و او اگر اهل کار باشدچقدر می تواند از این فرصت استفاده کند، عموماً ما این گونه نیستیم. مثلاًدر انتخابات می بینیم آن کسی هم که در انتخاب پیروز شده آنقدر در جشن پیروزی خود سرگرم می شود تا اینکه دلمرده می گردد. در حالی که وقتی مردم به درِ خانهٔ حضرت امیر المؤمنین آمدند و اظهار ارادت کردند و عرضه داشتند شما را به خلافت برگزیده ایم، آنجا حضرت فرمود: اگر شما امروز حاضر نمی شدید و خداوند وظیفه و تکلیف و حجت را بر من تمام نمی کرد که اگر مردم به تو روی آوردند، امورشان را در دست گیر، من افسار شتر حکومت را بر پشتش می انداختم و رهایش می کردم.

آری برادر! جشن بر پا کردن بعد از پیروزی انتخاباتی دل را تیره می کند. باید از تمام فرصتها استفاده کرد. آنکس هم که در انتخابات شکست خورده باید از شکسته شدن دلش استفاده کند و راه بیفتد. درست است که حضرت علی «عَلِیْهِ السَّلَام» می‌فرمود: من بیست و چهار سال استخوان در گلو داشتم، اما همان استخوان باعث شد که ملک و ملکوت به خدمت حضرت درآید. چنان‌که در روز عاشورا همین دشمن بود که سید الشهداء و اصحابش را به مقامات بلند رسانید. بدانید هر وقت مردم به شما پشت کردند و روی گردانیدند، آن وقت است که برکتی به شما روی می آورد و درهای رحمت بر شماباز می شود که:

بدان را هست بر ما حق بسیار
چو حق مردم پاکیزه کردار

بر آن زخمی که دیدم از زمانه
برای فیض حق بودی بهانه

«و الحمد لله ربّ العالمین»

پایان جلسهٔ یازدهم

«مجلس دوازدهم»

^[1] -انسان/ ۱۰

^[2] -سوره انسان آیه ۱۰

▣ **جامعه خیالی و جامعه عقلی**

▣ **خواب نشان دهنده صورت واقعی انسان**

▣ **در همه جا راه رشد را گنجانده اند**

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ»

جامعهٔ خیالی و جامعهٔ عقلی

عرض کردیم که اولین مرتبهٔ طهارت باطنی، طهارت قوهٔ خیال است. قوهٔ خیال، در نفوس عامهٔ مردم قوه ای است که تدارک تمامی اعمال روزمرگی انسان اعم از دوستیها، دشمنیها، کسب کردنها، معاشرتها، را برعهده دارد. اگر انسان این قوه را تطهیر نکند در تمام امور ظاهریهٔ خود دچار مشکل می شود. چه اینکه امروزه نوعاً دوستی‌ها بر اساس قوهٔ خیال است. کمتر افرادی پیدا می شوند که همدیگر را عقلانی دوست داشته باشند. متأسفانه بیشتر ازدواج‌ها هم بر اساس دوستی خیالی انجام می‌گیرد و چون خیال بدون عقل بازیگری بیش نیست، طولی نمی‌کشد که این‌گونه ازدواج‌ها و دوستیها به جدایی منجر می‌شود. بیشتر دشمنی‌های مرسوم بین مردم نیز بر اساس قوهٔ خیال است. نه بر اساس عقل، و لذا نه به دوستی‌های عوام الناس می‌توان دل بست و نه به دشمنی‌های ایشان می‌توان صحه گذاشت همه را قوهٔ خیال بازی گرفته است. مدتی دوستی می‌کنند و بعد به اندک چیزی برمی‌گردند و دشمنی می‌کنند. اساس اجتماع ما را قوهٔ خیال تشکیل داده است.

امروز بحث دامنه داری مطرح شده و بر سر زبانها آمده به نام «جامعهٔ مدنی» که اذهان بیشتر حوزویان و دانشگاهیان را متوجه خود کرده است. باید بدانیم فقط یک جامعه است که می‌تواند انسانی باشد و آن جامعه‌ای است که براساس عقل الهی استوار باشد. مردم این جامعه همانند فرشته‌های آسمانی هستند و هرگز در بین آنها اختلاف و نزاع نخواهد بود. غیر از این هر جامعه‌ای که تشکیل می‌شود خیالی خواهد بود و اصلاً به عنوان یک جامعهٔ انسانی مطرح نمی‌شود تا انسان در این مورد بحث کند که آیا این اجتماع مدنی است یا غیر مدنی؟! زیرا تا زمانی که عقل حکومت نکند اصلاً مدار انسانیت تحقق پیدا نمی‌کند. چون انسانیت روی عقل استوار است. زمانی جامعه‌ای عقلی خواهد بود که افراد آن جامعه قوهٔ خیال خود را هم در بخش اعتقادات و در بخش تخیلات و هم در میدان آمال و آرزوها تطهیر کنند. در غیر این صورت اگر بخواهیم نام این جامعه را مدنی گذاریم باید بگوییم این یک جامعهٔ مدنی حیوانی است. زیرا جامعهٔ حیوانات جنگل نیز برای خود آنها یک جامعهٔ مدنی است و حیوانات آن نیز به هم بیوسته اند. و لذا اگر در این بین اهل دلی باشد و چشم باز کند می‌بیند که تمام مردم به وزان حیوانات جنگلند که: «الهی، همه، ددان را در کوه و جنگل می‌بینند و حسن در شهر و ده»^۱ منتهی فرق بین جامعهٔ حیوانی در جنگل و جامعهٔ حیوانی شهری این است که حیوانات در جنگل هرگز استعداد رسیدن به جامعهٔ عقلی را ندارند زیرا موطن تحقق آنها فقط در مرتبهٔ وهم و خیال است. اما حیوانات شهری استعداد رسیدن به کمالات انسانی را داشته‌اند و هرگز نرسیدند و در سر حد حیوانیت توقف کرده‌اند. لذا جامعهٔ حیوانی شهری به مراتب پست تر از جامعهٔ حیوانی جنگلی است. «اولئک کالآنعام یلّ هم أضلّ»^۲. می‌بینید بعضی اوقات گرگهای درنده‌ای در خیابانها کارهایی انجام می‌دهند که هیچ حیوانی در جنگل جرأت انجام آن را نداشته است خیانت و پارتی بازی، کرده و زیر پای یکدیگر را خالی می‌کنند، و برای رسیدن به ریاست همه را عقب می‌زنند و ... قوهٔ خیال تطهیر نشده رهنز عقل می‌شود و او را به اسارت درمی‌آورد. عقلی هم که مشوب به قوهٔ خیال باشد شیطان بوده و مورد سرزنش آقایان اهل معرفت است.

جبهه‌های دفاع مقدس را می‌توان به عنوان جامعهٔ مدنی انسانی یاد کرد. آنجایی که فرد اگر قدرت فرماندهی هم داشت آن را به دیگری می‌سپرد و به تک تیراندازی در خط مقدم قانع بود. اما اکنون فرد برای رسیدن به ریاست هزاران نفر بالاتر از خود را هم کنار می‌زند و به آنها بی‌اعتنایی می‌کند! آیا این جامعهٔ مدنی انسانی است؟

اکنون کتابهای جامعه‌شناسی بسیاری در دانشگاه‌ها و مراکز علمی موجود است و همه در بیان این هستند که جامعه‌ای وجود دارد این چنین، جامعه‌ای دیگر وجود دارد آنچنان و ... در هیچ کدام از این کتابها نیامده است که ریشه و اساس این اجتماع آیا عقل افراد است یا قوهٔ خیال و وهم افراد. اگر قرار باشد اساس اجتماع بر عقل چیده شود ما در نظام هستی بیش از یک اجتماع نخواهیم داشت. «ان الذین عند الله الاسلام»^۳. و دیگر بعد از این جامعه‌شناسی کردن برای اجتماع معنایی ندارد. مگر این که کسی بر اساس قوهٔ خیال خود وارد این مباحث شود تا افراد این اجتماع را منکوب کند. که این در حقیقت جنگ قوهٔ خیال است با قوهٔ خیال دیگر.

نوعاً هر جا جنگ و نزاعی صورت می‌گیرد پاید قوهٔ خیال درکار است. یا از یک طرف یا از دو طرف. در جایی مانند کریلا یک طرفِ جنگ، عقل است و در طرف دیگر خیال. از طرف عقل با قوهٔ خیال جنگی نیست چون عقل یک حقیقت مافوق است و آنکه در مرتبهٔ بالاست هرگز با موجودی که در پائین است جنگ نمی‌کند. خمیرهٔ کسی که در بالا قرار گرفته این است که به پائینی بگوید تو هم بالا بیا. این اساس تکامل و اساس ارزش انسانی است که به این مقام راه یافته است. اما چون پائینی‌ها نمی‌دانند در بالا چه خبر است قوهٔ خیال آنها را بازی می‌گیرد و نفس اماره آنها را به طرف دنیا می‌کشاند. قوهٔ خیال می‌گوید: مبدا این شخص به دنیای تو ضرر بزند و بُست تو را بگیرد و لذا بنای جنگ می‌گذارد، اما عقل همیشه در صدد تعدیل قوهٔ خیال است تا به او دستورالعمل بدهد. لذا جنگ بین عالم و جاهل همیشه از یک طرف است. عالم فقط می‌خواهد جهل جاهل را از بین ببرد و او را مانند خود عالم کند. حقیقت علم نور است و نور و روشنایی هرگز با تاریکی سرجنگ ندارد. و لذا در قیامت هم که مظهر علم حق است جنگی نیست. اما دنیا ظلمتکده و تاریکی است. و در تاریکی چون همدیگر را نمی‌بینیم با یکدیگر برخورد می‌کنیم و سرجنگ می‌آیم. طهارت قوهٔ خیال این تاریکی را برمی‌دارد. اما متأسفانه اکثر مردم در این مورد موفق نمی‌شوند مگر تک تک مردانی که می‌توانند این مسیر سنگین را طی کنند و بالا بروند.

خواب نشان دهندهٔ صورت واقعی انسان

اگر می‌خواهیم ببینیم که در مرتبهٔ عقلی قرار داریم یا در مرتبهٔ خیال، به خوابهای خود رجوع کنیم. خواب بهترین معرف انسان است. نفس در خواب به توسط قوهٔ خیال هر چه در درون دارد اعم از صور و اشکال و بافتهای مختلف همه را بیرون می‌آورد و مشاهده می‌کند. همهٔ اینها مربوط به خود توست. حتی اگر صور و اشکال دیگران را بد و نامربوط می‌بینی باز مربوط به خود تو می‌باشد. یعنی اگر کسی بیدار شد و گفت فلانی را به شکل گرگ دیدم باید بداند که خودش را با رنگ فلانی در چهرهٔ گرگ دیده است.

گاهی ممکن است بعد از چند سال یک خواب خوب ببیند و آنقدر این خواب را برای دیگران تعریف کند که اثر آن را نیز از بین ببرد و تبدیل به تاریکی کند. «بیدل الحسنتا بالسیئات» تعریف کردن و کتمان نکردن آنچه را که دیده ایم، زمینهٔ بدست آمده از خوبی را از بین برده و انسان را به خطر می‌اندازد. تا دوباره جقدر جان به لب بیاورد و یک خواب خوش دیگر ببیند.

خواب نیز ممکن است خیالی و یا عقلی باشد. روزی محضر حضرت آقا تشرّف پیدا کردیم. فرمودند: دیشب بیش از یک ساعت در خدمت علامهٔ شعرانی بودم. اما آنچه می‌خواستم نبود. (خوابم آنچنان عقلی نبود). حال اگر ما این خواب را ببینیم چه می‌گوییم؟ اولاً اینکه سالیانی بر ما می‌گذرد و چنین خوابی نمی‌بینیم. ثانیاً اگر هم ببینیم سریع خوابمان را برای هم تعریف می‌کنیم و می‌گوئیم حتماً خواب ما عقلی بوده است. ما هم در جواب حضرتش گفتیم: «اگر این خیال شماست، خیال شما از هزاران عقل بالاتر است».

در همه جا راه رشد را گنجانده اند

به عقل رسیدن خیلی مشکل است. اما نگوئید که نمی‌توانیم. در هر شغلی هستی باش اما عاقل باش. راه انسان شدن این نیست که ما حتماً به حوزه و دانشگاه برویم و درس بخوانیم. من کمترین به شما می‌گویم که اگر فردی به حوزه هم بیاید به همین زودی‌ها نمی‌تواند راه آدم شدن را پیدا کند. دل خوش نکنید. این فقط یک حجابی است برای ما که فکر می‌کنیم برای آدم شدن حتماً باید به فلان مرکز رجوع کنیم. کل نظام عالم محل آدم شدن توست. زمین کشاورزی محل آدم شدن کشاورز، حوزهٔ علمیه محل آدم شدن طلبه، کارگاه مکانیکی محل آدم شدن میکانیک و باغ، محل آدم شدن باغبان است. اگر تمام مردم اعم از پزشک و بقال و کشاورز و راننده و دیگر افراد جامعه برای آدم شدن بخواهند به حوزهٔ علمیه بروند، دیگر کسی در اینجا باقی نمی‌ماند تا به کار مردم رسیدگی کند. از خداوند رب حکیم هم بعید است که در کل نظام هستی فقط یک نقطه را محل آدم سازی قرار دهد. خداوند طوری برنامه را تنظیم کرده که مسیر زندگی هر کسی روشن شده است. به یکی ذوق کارگری داده

^[1] .الهی نامه، ص ۲۷.

^[2] .اصراف / ۱۸۰.

^[3] .آل عمران / ۱۹.

یکی ذوق بزازی داده، به سومی ذوق بقالی داده، به چهارمی ذوق کشاورزی داده، به پنجمی ذوق طلبگی داده و … به اندازۀ تمام شغل‌های موجود در اجتماع، برنامه تنظیم کرده است. که اگر طلبه درس نخواند کار لنگ می شود، کشاورز کار نکند زندگی ن

می شود، کارگر از کار کردن دست بکشد ساختمانی ساخته نمی‌شود و …

عزیز من! تنظیم تمام اینها با ملکوت عالم است و من و شما از آن سر در نمی آوریم. اگر ما بخواهیم چند روزی تنظیم برنامهٔ نظام هستی را به دست بگیریم همهٔ عالم را به هم می ریزیم. حال به راستی از این خدایی که طوری استعدادها را مختلف قرار داده تا سر سوزنی کار مردم اجتماع لنگ نماند، ممکن است مرکز آدم شدن را فقط یک نقطه برنامه ریزی کرده باشد؟! می بینیم که این طور نیست. دست ولایت در سراسر نظام تکوین سرپان دارد و همه جا مشغول کار است. به عنوان مثال نفس ناطقه بر کل کشور بدن ولایت دارد و این دست ولایت همهٔ اعضا و جوارح را به کار می اندازد. به ظاهر می بینیم که چشم می‌بیند گوش می شنود و بینی استشمام می کند اما در حقیقت این نفس ناطقه است که از افق اعلی همه را به کار گرفته است. با اولی می بیند، با دومی می‌شنود و با سومی استشمام می کند. زیرا اگر لحظه ای جدا شود همگی از کار می افتند. این را ولایت نفس در کشور بدن می گویند. و این دست ولایت طوری برنامه ها را تنظیم کرده که هیچ کدام از این اعضا و جوارح نمی داندند که دیگری آنها را تنظیم کرده و مشغول کارشان کرده است. حال اگر چشم بخواهد خودسازی کند سلامتی و کمال آن در چیست؟ تأئید می فرمائید که به دیدن آن است. همینطور سلامتی گوش به شنیدن، سلامتی پا به رفتن و سلامتی دست به انجام دادن کار است. هر کسی در اجتماع در هر شغل و مکانی هست همان جا محل آدم شدن اوست. خدا هم در همان جا برنامهٔ انسان سازی او را تنظیم کرده است. در زمین کشاورزی آفتدر اسرار قرار داده که اگر آقای کشاورز کل عمر خود را هم بگذارد و بخواهد حقائق موجود را در شغل و زمین کشاورزی خود پیدا کند، باز نمی تواند به تمام اسرار آن برسد.

در اینجا دو نمونه از مواردی که بیانگر این است که در همه جا امکان رشد و رسیدن به کمالات انسانی وجود دارد را عنوان می نمایم.

جناب علامهٔ طباطبایی فرمودند: روزی از خیابان عبور می کردم. بنایی را در حال چیدن بنای ساختمان دیدم. ناگهان دیدم بنا پایش لغزیده و دارد از آن بالا به پایین می افتد در همین حال، کارگر او که پایین ساختمان بود نگاهی به بنا کرد و گفت: نیفت. دیدم که بنا از همان بالا آرام پایین آمد. جناب علامه می فرمایند به دنبال کارگر به راه افتادم تا ببینم این شخص کیست که خود را به کارگری مشغول کرده است. بعد فهمیدم آن فرد کسی است که هر روز به محضر مقدس ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) مشرف می شود.

نمونه دیگر: جناب امیر پازواری باغبان ارباب خود بود. ارباب دختری داشت که امیر عاشق او می شود. البته این تمایل داشتن مرد به زن خلاف نیست. در نظام عالم این طور تدوین شده است که مرد به زن و زن به مرد علاقه پیدا کند و به یکدیگر مایل شوند. این میل، طبیعی نفس است و برداشتنی نیست. اگر به قرآن هم مراجعه کنید می‌بینید که در سورهٔ مبارک یوسف آمده است که وقتی زلیخا درها را بست و یوسف را به سوی خود خواند، هر دو به یکدیگر مایل بودند. در اینجا حضرت آقا می فرمایند: سر این بیان در این است که مبادا کسی بگوید یوسف عقیم بوده و میل نداشته و اگر کسی عقیم باشد و گناه نکند کار بزرگی انجام نداده است. لذا برای رد این توهم قرآن می فرماید: یوسف نیز به زلیخا میل داشت. غرض این که امیر نیز عاشق دختر ارباب خود شده بود که گوهر نام داشت و این دختر هر روز برای امیر غذا می آورد.یک روز امیر در حین کار دید اسب سواری به سویش می آید و مردی دیگر افسار اسب را به دست گرفته و پیاده به همراه چوپانی دیگر به سمت باغ در حرکت است. جلو آمدند و سلامی کردند و فرمودند: آیا در باغ خود خربزه ای داری که برای ما بیاوری. امیر گفت خربزهٔ باغ ما تازه کاشته شده و نارس است. آن سواره فرمود: با این حال داخل باغ برو و از آن گوشهٔ باغ که خربزه ها را کاشته ای یک خربزه را به اینجا بیاور تا با هم بخوریم. امیر رفت و در گوشهٔ باغ دید که تمام خربزه ها رسیده اند و یکی را از بوته چید و نزد سواره آورد. آن آقا خربزه را گرفته و چند قاچ کردند. دو قاچ را به امیر دادند و یکی را به آن چوپان و یکی را به آن فردی که افسار اسب در دست داشت دادند و یکی را خودشان میل نمودند. امیر پازواری هم یکی از دو قاچ را برای گوهر نگه داشت و آن دیگری را خودش خورد. سواره خداحافظی کرد و رفت و چوپان نیز مشغول چوپانی شد. حال هنوز امیر نمی‌داند که آن سواره حضرت امیرالمؤمنین «علیه السلام» بوده است. (و چه شیرین اینکه هم ایشان و هم حضرت علی «علیه السلام» نام امیر دارند. این یکی امیر پازواری و آن دیگری حضرت امیرالمؤمنین «علیه السلام».) پس از چندی دختر ارباب غذای امیر پازواری را آورد و امیر خربزه را به او داد. گوهر از خربزه سؤال کرد و امیر ماجرا را برایش تعریف نمود. گوهر گفت: آن سواره حضرت امیرالمؤمنین «علیه السلام» و آنکه افسار در دست داشته جناب قنبر بوده زود به دنبالشان برو.

تصدیق می فرمائید که اگر عشق و علاقه یک دختر و پسر، صادقانه و عقلانی باشد. و بر حول محور ولایت بگردد، همین ارتباط و همدلی، هادی آنها به غایت تقوای انسانی خواهد بود لذا می بینید که همین میل به دختر، امیر را به سوی امیرالمؤمنین «علیه السلام» هدایت می کند. خلاصه باید دید سیر انسان چه می‌خواهد؟ امیر پازواری در ظاهر عاشق دختری به نام گوهر است اما در باطن عاشق امیرالمؤمنین «علیه السلام» می باشد. امیر سریع به راه افتاد و بعد از مدتی دودین به آن چوپان رسید و از چوپان سراغ سواره را گرفت. گویا حضرت «علیه السلام» قاچی از خربزه را هم به چوپان داده بودند تا او در چنین جایی بتواند امیر را راهنمایی کند. چوپان گفت از این طرف رفته است. امیر هم با سرعت خود را رساند و ناگهان دید در مقابلش نهی از آتش قرار گرفته و آن طرف نهر، حضرت در حال رفتن است. زبان امیر در همان حال به این دو بیتی مترنم شد که:

ته چهره بخوبی گل آتشینه** **من شومه به آتش اگر آتش آینه

دهن حلقه میم و لب انگبینه** **نه چرخ فلک ته خرمن خوشه چینه

و خود را به آتش زده و از آن گذشت و دستش را به آفایش رسانید. همان جا بود که شاعر شد و جان معشوقش که «گوهر» نام داشت نیز با خوردن خربزه جوشان شد و طبع شعری پیدا کرد و هر دو به علوم و معارف رسیدند. به فرموده حضرت آقا:

منم آن تشنه دانش، که گر دانش بود آتش

مرا اندر دل آتش همی باشد نشیمنها

علم به شکل هر حقیقتی دربیاید، باید دنبال آن را گرفت، ولو اینکه به صورت گرفتاری و ضعف مادی و عقب افتادگی ها درآید. امیر پازواری تشنه امیرالمؤمنین «علیه السلام» است و به عشق او از رود آتش نیز می گذرد. لذا بارها به محضر انور حضرت مشرف شده است. ایشان می فرماید:

دریا کنار بدیمه یک ستاره قنبر به جلو شاه مردون سواره

یا شاه مردون هاده مه مدعا ره کشفه بزسم قبر امام رضا ره

«شاه مردون» در تمام اشعار امیر تمثلات جداگانهٔ حضرت است. در تاریخ نوشته اند که بعد از این واقعه چون گوهر باعث وصل شدن امیر به امیرالمؤمنین «علیه السلام» شد و گوهر معشوق امیر بوده، لذا امیر هر کجا می خواست حضرت امیرالمؤمنین «علیه السلام» را نام ببرد به نام گوهر نام برده است. حال یک محقق چقدر باید دقت کند که نام گوهر در اشعار امیر مربوط به امیرالمؤمنین «علیه السلام» است یا آن دختر معشوقه. البته مقصود هر کدام باشد صحیح است و حقایقی در اشعار امیر است که انسان را مات و مبهوت می کند. متأسفانه گروهی از مردم که طبع شعری داشته اند تغییراتی در اشعار امیر ایجاد کرده اند و گاه اشعار ساختگی خود را به امیر نسبت داده اند. غرض این که امیر یک باغبان است و به این مدارج رسیده است. امیر وقتی دلنتگ می شد آن قدر بی قراری می کرد و ناله سر می داد و ضجه می زد تا آفایش را می دید.

عزیز من! «هر کجا هستی به فکر خودت باش». مگر در واقعهٔ کربلا سپاهیان حضرت همه درس خوانده و تحصیل کرده بودند؟ اتفاقاً بسیاری از درس خوانده ها و دانشمندان آن دوره نه تنها حضرت را یاری نکردند بلکه در مقابل حضرت نیز ایستادند. اگر می خواهی به درد خودت برسی باید اولاً تا می‌توانی به بندگان خدا خدمت کنی و ثانیاً هرگز از ایشان انتظار پاسخ نداشته باشی.

یعنی در مقابل خدمت خود از دیگران توقع تشکر و سپاس و مزد و پاداش نداشته باش، در یک کلام، سعی کن همیشه آقا باشی.

فکر نکن آنها که اظهار چاکری می کنند در واقع نیز چاکر تو هستند. بیشتر آنها در پیش روی شخصی اظهار چاکری و ابراز تواضع می کنند و پشت سر او می گویند: او چار پای ماست. ایشان تو را گول می‌زنند. هر کجا هستی به فکر خودت باش که دیر می شود.

۱/ امیر از میر گرفته شده که به منای طعام دهنده است. به حضرت امیرالمؤمنین امیر گفته اند زیرا ایشان طعام دهنده علوم و معارف به مؤمنین بوده است.

۱– یعنی چهره تو به خوبی گل آتشین است من به آتش می روم اگر آتش همین است

دهن حلقه میم و لب انگبین است نُه چرخ فلک خوشه چین خرمن توست

۲– یعنی کنار دریا یک ستاره دیدم قنبر در جلو و شاه مردان سوار بود

ای شاه مردان جواب مرا بده تا در آغوشش بگیرم قبر امام رضا را

صفوان جمال از یاران امام صادق «علیه السلام»، شتریان بود. آنان که اهل حقیقتند چه بسا کارهایی در پیش گیرند تا حقیقت خود را در پشت پرده محفوظ دارند، چه بسا همانند بهلول عاقل تظاهر به دیوانگی کنند. روزی صفوان در بصره شخصی را مشاهده نمود که برای امام صادق «علیه السلام» اظهار دلتنگی میکرد. امام نیز در مدینه بودند که از مدینه تا بصره حدود هزار فرسخ فاصله است. صفوان به او گفت: آیا می خواهی اکنون به خدمت آفایت برسی؟ گفت: البته که می خواهم. صفوان هم گفت: دستانت را به من بده و چشمانت را ببند. «بسم الله الرحمن الرحيم» بگو و چشمانت را باز کن. همین که باز کرد دید در مدینه است. صفوان گفت: برو آن در را بزنی که در خانه امام صادق «علیه السلام» است. آن مرد جلو رفت و در را زد و داخل منزل شد. دید صفوان جمال همان جا در کنار آقا نشسته است. حال، این صفوان به ظاهر یک شتریان ساده است اما می بینی شغل و سیمت اعتباری هرگز مبین احوال دردی افراد نیست، مهم جوهره اشخاص است. هر کجا هستی به فکر خودت باش که در همه حال می توان طهارت قوه خیال پیدا کرد.

توره که دارم مال و مناله کورمه زر ره که دارم سنگ و سفاله کورمه^۱
اونی که وسه یساد بایرم پاینه حرف زیسادی و قیل و قاله کورمه

«والحمد لله رب العالمین»

بایان جلسه دوازدهم

۱- یعنی تو را که دارم مال و منال را می خواهم چکار؟

طلا را که دارم سنگ و سفال را می خواهم چکار؟

آنرا که باید یاد بگیرم گرفتم

حرف زیادی و قیل و قال را می خواهم چکار؟

«مجلس سیزدهم»

☞ تسخیر قوه خیال به واسطه قوه عاقله

«بسم الله الرحمن الرحيم»

تسخیر قوهٔ خیال به واسطهٔ قوهٔ عاقله

یکی از نکاتی که در بحث طهارت قوهٔ خیال دارای اهمیت بوده و ان شاءالله باید در بی رعایت آن باشیم این است که انسان نباید قوهٔ خیال را همچون سگی در آورد تا به همنوعانش حمله ور شود، بلکه باید آن را همانند سگ شکاری تربیت کند تا مصداق «کلب معلم» گردد. به بیان دیگر برای تطهیر و پاک نمودن قوهٔ خیال باید آن را تحت نظر عقل درآوریم و بهترین راه تسخیر قوهٔ خیال به واسطهٔ عقل، تفکرکردن است.

در فقه می فرمایند که ما چند نوع سگ داریم؛ بعضی سگها به نام سگ حائض (دیوار) معروفند. اینها سگهایی هستند که دروازه و دیوار منازل را پاسبانی می کنند تا کسی از دیوار منزل شخصی انسان بدون اجازه وارد نشود. اگر اجازه گرفت و صاحب منزل هم به سگ خطاب کرد که پارس نکن چون من به او اجازه ورود داده ام، می بینید که سگ حائض ساکت می گردد و به گوشه ای رفته و می نشیند و فقط به میهمان صاحبش می نگرد. این سگ به یک معنی تعلیم دیده است و شعور و آگاهی دارد.

نوع دیگر، سگ گله است که به عنوان سگ چوپان باید گلهٔ گوسفندان را از دست گرگها نجات دهد. این سگها هم شبانه روز در اختیار صاحبان خود هستند و هر که در محیط گله آنها ظاهر شود بر او پارس می کنند مگر در جایی که صاحب گله اجازه دهد. که نوعاً چون صاحب گله در شب به کسی اجازهٔ ورود نمی دهد، سگهای گله در شب بیش از روز ناآرامند و احساس خطر می کنند. اما دسته ای دیگر از سگها هستند که نه مربوط به منزلند و نه مربوط به گله اند. این سگها صاحبی ندارند و به نام «کلب هِراش» (ولگرد) معروفند. سگهای ولگرد به در خانهٔ هر کسی می روند، غذای هر کسی را می خورند، هر کسی را بخواهند دنبال می کنند. چرا که صاحبی نداشته اند تا به آنها تعلیم دهد که به چه کسی پارس کند و در کجا سکوت نماید. قوهٔ خیال را نباید مانند این سگهای ولگرد رها کرد در غیر این صورت از صبح تا غروب به دنبال نقشه و توطئه خواهد بود. برای جلوگیری از این امر قوهٔ عاقله باید خیال را تحت اختیار خود بگیرد.

بعضی دیگر از سگها سگهای، شکارچی اند. یعنی انسان از دور پرندۀ ای را شکاری می کند و با تیر می زند و بعد سگ را روانه می کند تا شکارش را بیاورد. سگ هم به طرف پرندۀ شکار شده می رود و مطابق خصلت امانت داری خویش بی آن که بهره ای از آن ببرد مستقیماً شکار را به خدمت شکارچی می آورد. منتهی شکارچی ها هم باید مردانگی کنند و از هر چند شکار، یکی را به خود سگ دهند. تا مبادا گرسنگی باعث دزدی کردنش شود. چون نوعاً شکم گرسنه هر موجودی را دزد بار می آورد و از این رو در شریعت مطهره فرموده اند: در صورت قحطی و کمبود و گرسنگی فراوان هرگز دست کسی را که دزدی کرده قطع نکنید.

قوهٔ خیال به منزلهٔ سگی است که اگر عقل آن را رها کند ولگرد می شود و اگر از آن محافظت کرده و تطهیرش کند می تواند آنرا سه گونه بار بیاورد؛ یا مانند سگ گله بار می آورد تا فقط گله ها را حفظ کند، و یا مانند سگ منزل تعلیمش می دهد تا منزل را محافظت کند اما بهترین راه این است که عقل قوهٔ خیال را همانند یک سگ شکاری تعلیم دهد تا آن بتواند حقائق نظام عالم را شکار کند و با حفظ امانت تحویل صاحبش دهد. زیرا سراسر عالم، علم انباشتهٔ روی هم است و تمامی کلمات و موجودات نظام هستی به عنوان شکارگاه انسانند. قوهٔ خیال باید در شکارگاه عالم آنچه را که با تیر عقل در مقام تفکر شکار کرده است، بی کم و کاست تحویل انسان دهد. حیوانات برخلاف انسانها در صدد فهم عالم نیستند. آنها فقط می خوابند و در بیداری هم در پی شکار و دشمنی با یکدیگرند. اما انسان آفرینش متفاوتی با تمام موجودات دارد. او علاوه بر اینکه باید لقمه ای به بدنش برساند تا از پا درنیاید باید مابقی وقت خود را در شکارگاه جهت تغذیه جانش مصرف کند. اما

اقسوس که این مزرعه را آب گرفته دهقان مصیبت زده را خواب گرفته

متأسفانه ما شبانه روز فقط در فکر برکردن شکمهای خود هستیم و عجیب آنکه هر چه تلاش می کنیم بر نمی شود. یکی از بطون معانی این روایت که می‌فرماید: «هر چه از آتش جهنم به جهنمی می خوراند باز هم سیر نمی شود و می گوید: «هل من مزید؟»^[۲] آیا بیشتر هست که بریزید؟» همین است آری شکم، مظهر جهنم است که هر چه در آن بریزی بر نمی شود و دم به دم تقاضای غذای لذیذتر می کند. البته در حقیقت «شکم» مقصر نیست. او مقداری می خورد و می گوید دیگر نمی خواهم. اما این مائیم که چون عطش خورند داریم نمی گذاریم که آن شکم آرام بگیرد.

غرض این که باید قوهٔ خیال را کلب شکاری قرار داد تا برای انسان تمنات نیکیوی در بیداری و خوایهای خوشی به ارمغان آورد همهٔ اینها مخصوص قوهٔ خیال است. قوهٔ خیال باید برای انسان تمنات فراهم کند و فهم به حقائق را نصیب او سازد. تمام اعمال روزانهٔ انسان، در خواب به واسطهٔ قوهٔ خیال به نمایش درمی آیند و صبح که بیدار می شود چندین ساعت فیلم نفس خویش را به یاد می آورد. تمام فحشها و ناسزاها و حرفهای بد و ناروا در خواب به صورت مار و کزدم به سراخ انسان می آیند که به تعبیر جناب مولوی:

آن سخنهای چو مار و کزدمت

مار و کزدم گردد و گیرد مت

خواب تلویزیون نفس ناطقهٔ انسانی است. به محض اینکه چشم و گوش را بستی و قوهٔ لامسه و چشایی و بویایی ات را رها کردی و خوابیدی قوهٔ خیال شروع به پخش کردن فیلم درونی ات می کند. هر چه را مشاهده می کنی در خودت وجود دارد. اینها نمایش اعمالی است که روزانه مرتکب شده ای. می بینی چند نفر آمده اند و دست و پایت را بسته اند و می گویند: «می خواهیم تو را از بالای این کوه به پایین بپندازیم» این همان رسمانی است که خود ساخته ای. آن افراد را هم خود به وجود آورده ای. کوه و دره را نیز خودت ساخته ای. پس با دست خودت به پایین یرت می شوی. تمام اینها اعمال خود تو است. قوهٔ خیال باید در اختیار قوهٔ عاقله قرار بگیرد تا چیزی از او بیاموزد. ما باید بیشتر به فکر خود باشیم. چرا برای ساختن یک ساختمان چندین سال عمر خود را تلف می‌کنیم؟ مگر ما اهل کجائیم و تا کمی می خواهیم اینجا بمانیم؟ چرا بیدار نمی‌شویم؟ ما آمده ایم تا به شکار عالم برویم. حال چگونه و از چه راه می توانیم از اسرار عالم سر در بیاوریم. باید اول ببینیم تصمیم آنرا گرفته ایم یا نه؟! باید ببینیم این خواست حقیقی ماست یا لقلقهٔ زبان؟!

اگر واقعاً می خواهی به شکار عالم بروی باید ابتدا خود را تحویل شکارچی ها بدهی. همانند شخصی که به زمین کشاورزی می رود و به کشاورز می گوید: بنده نشاکاری بلد نیستم، حقیقتاً آمده ام یاد بگیرم. اگر این کلام فقط لقلقه زبان باشد و شخص داخل زمین کشاورزی نشود و شروع به کار نکند و کشاورز هم عیوب کار او را نکیرد، آیا خواهد توانست نشا کردن بیاموزد؟! تصدیق می‌فرمائید که نمی تواند. او باید به حقیقت بخواهد و دنبالش برود. مثل اینکه شخصی برای مهندس شدن باید سالها درس بخواند و سر کلاس حاضر شود و جان به لب بیاورد تا بتواند به خواست خود برسد. همانطور که برای مهندس شدن باید زحمت کشید برای آدم شدن هم باید سختی کشید و جان به لب آورد. اگر بخواهی آدم شوی اما خودت را تحویل استاد الهی ندهی به جایی نمی رسی. اگر هم بگوئی هیچ چیز حقیقت ندارد حتی به مجاز هم نخواهید رسید. چون آن (راه مجاز) هم پلی است برای رسیدن به حقیقت که حضرت استاد (روحی فداه) در دیوان می فرماید:

بیه حقیقت برسیدم ولی از راه مجساز

وه چه راهی که بسی سخت و بسی دور و دراز

خداوند در سورهٔ انعام می فرماید: « و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و لیكون من المؤمنین»^۱ و همچنین ما به ابراهیم ملکوت و باطن آسمانها و زمین را ارانه دادیم تا به مقام اهل یقین برسد. بعد می فرماید او ابتداً از پلهٔ اول شروع کرد و بعد به مقام یقین رسید. «فلما جن علیه الیل رای کوباً قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الاقلین»^۲ «پس چون شب تاریک نمودار شد، ستارهٔ درخشانی دید. گفت: این پروردگار من است. پس چون آن ستاره غروب (افول) کرد گفت: من چیزی را که افول کند به خدایی نخواهم گرفت.» فلماً رای القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین فلما رای الشمس بازغه قال هذا ربی هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم انی بریء مما تشرکون. انی وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً و ما انا من المشرکین.

یعنی «پس چون ماه تابان را دید باز برای هدایت قوم گفت: این خدای من است. وقتی که آن هم افول کرد ماه پرستان را متذکر شد که آن نیز خدا نباشد و گفت: اگر مرا هدایت نکند از گمراهان عالم خواهم بود. پس چون خورشید درخشان را دید گفت: این است خدای من. این از ستاره و ماه روشنتر است. چون خورشید نیز نابدید گردید گفت: من از همهٔ آنچه شریک خدا قرار می‌دهید بیزارم. من با ایمان خالص روی به سوی خدایی آوردم که آفرینندهٔ همهٔ آسمانها و زمین است.»

^[1] . سورهٔ ق، آیه ۳۱

^[2] . انعام / ۷۶

^[3] . انعام / ۷۷

این سیر صعودی انسان است. باید راه افتاد تا آهسته آهسته غذا بدهند و قوی کنند. مقصود انسان، خدا است. مقصود انسان، رسیدن به تمام حقائق نظام هستی است. برای «رسیدن» به یک سال و ده سال و بیست سال نباید اکتفا کرد. باید برای یک عمر خود برنامه ریزی کنیم.

«الحمد لله رب العالمین»
پایان جلسه سیزدهم

«مجلس چهاردهم»

☐ تفکر در نظام عالم از بهترین راههای تطهیر قوه خیال

«بسم الله الرحمن الرحیم»

تفکر در نظام عالم از بهترین راههای تطهیر قوهٔ خیال

یکی از راههای تطهیر قوهٔ خیال آن است که انسان بخشی از شبانه روز را به تفکر بنشیند و به موجودات اطراف خود فکر کند تا آنجا که می تواند موضوع تفکر را شخص خویش و افکار و اعمال و کردار خود قرار دهد و آنچه را که انجام داده است حساسری نماید.

قبلاً عرض کرده بودیم یکی از بهترین راههای تطهیر قوهٔ خیال آن است که انسان آنچه را در مورد غیر خودش بد می پندارد همه را برعکس نموده و مقابل آن را اخذ کند. و این نکته ای که اکنون به عرض رساندیم مکمل آن بحث است که انسان شبانه روز در اندیشه نظام آفرینش باشد. به همین خاطر است که در آیات فراوانی دستور فکر کردن را برای ما صادر نموده اند.

فکر کردن محدودهٔ خاصی ندارد. در جمادات، در آفرینش زمین و آسمانها، در ستاره ها و دیگر موجودات نظام آفرینش می توان تفکر کرد، که چه کسی آنها را پدید آورده؟ و اینها چطور به وظایف خود عمل می کنند؟ ظاهراً می بینیم که حرکات تمام موجودات نظام هستی بدون علم و شعور صورت می گیرد اما وقتی فکر کنیم می بینیم درست برعکس این قضیه بوده و تمام موجودات بر اساس علم و شعور و آگاهی حرکت می کنند. در تمام حالات خود مشغول فکر کردن باشید. در خود فکر کنید که چه قوه و نیرویی در درون دارید که تا زمانی‌که زنده اید، حرکت می کنید، می بینید، می شنوید و فکر و خیال دارید، اما همین که نفستان از بدن جدا شد و مردید نه می توانید حرکت کنید، نه می توانید حرف بزنید و نه می توانید فکر و خیال کنید. این چه حقیقتی است؟! چگونه موجودی هستید که در آن واحد می توانید بگویید، بچشید، ببینید، بشنوید، ببینید و در همان لحظه راه هم بروید و فکر و خیال بکنید؟ همیشه با خود بگویید من کیستم؟ از زندگی کردن چه می خواهم؟ از کجا آمده ام و به کجا خواهم رفت؟ چه هدفی از گذشت شب و روز و کار روزمره وجود دارد؟ تمام این سوالات موجب می شود انسان در مقام تفکر گرم شود و از درونش چشمه ها جوشش کند.

در ابتدای راه، فکر کردن به اموری محدود تعلق گرفته و زود به اتمام می‌رسد اما پس از مدتی نفس از این طریق جوششهای در خود می کند. حضرت آقا در درسهایشان تمثیل می فرمودند: زمستان از چشمه های ییلاقی دور می‌شویم. در آن زمان یخ و برف و سرما راه چشمه ها را می بندد. وقتی بهار برمی گردیم و راه چشمه ها را بسته می بینیم، با بیلی املاح و رسوبات را گرفته و آب را سرازیر می کنیم. معلوم می شود در این مدت آب در زیر املاح و رسوبات موجود بوده است اما فقط مسیر جریان آن بسته شده بود. عادت کردن ما به آفرینش دنیا نیز باعث شده همچون آب باران ها و سیلابها، خار و خاشاک و سنگ و چوب در مسیر تعقل انسان قرار گیرد. اما پس از کمی تلاش و زحمت می تواند مسیرِ آبراه تفکر را باز کند و از چشمهٔ جوشان خود بچشند. بعد از مدتی، فکر کردن برای او به صورت ملکه ای در می آید اما تا رسیدن به آنجا کار زیادی می‌خواهد.

عقائد عوامی ما به مسائل اعتقادی همچون قیامت و معاد باعث شده از فیض حقیقت بی‌بهره بمانیم و حقیقت مطلب را از روی تعقل، مورد فهم قرار ندهیم. زیرا اکثر ما مسئلهٔ قیامت را مربوط به آینده می دانیم و انتظار روزی را می‌کشیم که این واقعه انجام گیرد. این اعتقاد نه تنها ما را در مسیر انسان سازی قرار نمی‌دهد بلکه موجب بیچاره گی ما نیز می شود. این اعتقاد باعث بسته شدن راه رشد و تعالی روح ما می گردد. باید معنای بهشت و جهنم را واقعاً بیابیم. باید کتاب وجودی خود را بررسی کنیم. با این که بهترین دین و کتاب و سخن از آن ماست ولی با این حال همین عقائد متعارفی که راجع به دین و اسرار آن در خود داریم عامل عقب افتادگی ما مسلمانها شده است. حتی بسیاری از علما و دانشمندان ما نیز گرفتار چنین اعتقاداتی هستند. لذا نتوانسته اند حقائق اند بیابند و آنها را به مردم القاء کنند.

هیچ اصلی در اسلام مهمتر از اصل مبدأ و معاد نیست. باید توجه داشت که بحث نبوت و رسالت و امامت در مرحله بعدی قرار می گیرد. ولی متأسفانه این دو در ما بیش از یک اعتقاد عوامانه، چیز دیگری نیست. فهم ما از فشار قبر، همان گودالی است که پس از مردن، جسم ما را درون آن می گذارند. و در مورد عالم برزخ فکر می کنیم از شب مرگ شروع می شود. تا هنگام قیامت ادامه می‌یابد. خوب اگر چنین است این مدت زمان را چگونه باید پیاده کرد؟ مگر غیر از این است که شخص مرده جسم خود را رها کرده و فقط نفس مجرد دارد که ازل و ابد برای آن یکسان است. این مدت زمان عالم برزخ را در جسم او باید پیاده کنند یا در نفس مجرد او؟! اگر در جسم است، که می بینیم بعد از مدتی جسم پوسیده می شود و چیزی از آن باقی نمی ماند و اگر در نفس مجرد پیاده می‌شود، آن هم که مجرد است و زمان و مکان ندارد. چگونه باید آنرا حل کرد؟!

همچنین ما در مسئلهٔ مبدأ، اعتقادات عوامی بسیاری داریم که هیچ یک از آنها مطابق موازین و معیارهای دینی و قرآنی ما نیست. به تصور ما خدایی جدای از زمین و آسمان و ماه و خورشید، مستقل از اینها در بالا قرار دارد که همگان را زیر نظر دارد. بعد می گوئیم علم پیدا کردن به خداوند از آن ائمه است و ما را توانایی آن نیست، و این گونه خود را راحت می کنیم. خوب چرا ما نباید بتوانیم به حقیقت آن راه پیدا کنیم؟ مگر ائمه نفمودند: شما هم مثل بالا بیابید تا بفهمید. ولی متأسفانه ما بپرايه رفته ایم. سالها نماز می خوانیم و هنوز نمی دانیم چرا برای نماز باید رو به کعبه کنیم؟! البته نمی گویم اعتقادات ما تماماً باطل است نه خیر، اما همهٔ اینها در مرتبهٔ نازلهٔ تفکر قرار دارد که اگر کمی قویتر بشویم آن خدا و قیامت در مراتب بالاتر نیز برای ما تجلی پیدا می کند.

غرض این که توقف کردن بر چنین اعتقاداتی باعث عقب افتادگی ما شده است. نماز را به خاطر رسوا نشدن در مقابل دوستان و فامیلانمان می‌خوانیم و یا چون می ترسیم قیامت و جهنمی که از آن تعریف می کنند حق باشد نماز می‌خوانیم. در نماز هم از ابتدا تا انتها با همه هستیم غیر از خدا. حتی این نعلین و عبا و عمامه های ما نیز در وقتش جواب نمی دهند که:

واعظان کاین جلوه بر محراب و منبر می کنند

چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند

می بینی همین که در تنهایی افتاد، هر چه از دستش برمی آید انجام می دهد. مانند کارگری که تا نگاه صاحب کار و استادش متوجه اوست خوب کار می‌کند اما همین که روبرمی گرداند، دست از کار می کشد. آن که نماز شب می‌خواند به وقتش مثل حیوان درنده می شود. خمس و زکات هم می‌دهد، حج هم می‌رود، اما به وقتش کار دیگر می کند. چرا چنین می شود؟! اینجاست که حافظ هم دیگر طاقت نمی آورد و می گوید: عارف و صوفی و شیخ همه تزویر می‌کنند. منتهی باید زمانش برسد تا آشکار گردد.

الآن در این تکیه ای که نتسسته ایم همه به ظاهر خوبیم اما آنگاه که از تکیه بیرون می رویم و حالتی همچون گرسنگی در ما پدید می آید که اتفاقاً غذای موجود به اندازه ای نیست تا به همه برسد. آنجاست یاید ببینیم چند نفرمان فداکاری می کنند و از غذای خود به دیگران می دهند. در کتابها خوانده ایم که «ایثار» خیلی خوب است و بارها هم آنرا پای منبرها شنیده ایم اما همینکه زمین کشاورزی خود و دیگر زمینهای اطراف را در حال خشکیدن می بینیم، تمام سعی‌مان را می‌کنیم تا آب را از زمین‌های دیگر به زمین خود برسانیم. به وقتش انسان می تواند خود را خوب بشناسد. چرا برای رسیدن کمی بیشتر آب کشاورزی، سر یکدیگر کلاه می گذاریم و دعوا می کنیم و به ناموس یکدیگر فحش و ناسزا می‌دهیم؟ مگر نماز نمی‌خوانیم؟ مگر غیر از این است که «ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر»[☐] - نماز خواندن انسان را از بدیها باز می‌دارد - عیب کار در کجاست؟ چرا تا به مقصد رساندن کاری که به فرض صد شاخه بوده، نود شاخهٔ آن را قطع می کنیم؟ چرا در محیط کار خود به جای دوازده ساعت کار کردن پنج ساعت کار می کنیم؟

– در روایت آمده شخصی به خدمت امام حسین «علیه‌السلام» رسید گفت آقاجان! چه کنیم تا دیگر گناه نکنیم، امام فرمودند: چند امر را مراعات نما بعد از آن هر چه خواستی گناه کن؛ یکی این که جایی گناه کن که زمین خدا نباشد، دوم اینکه: طوری گناه کن که خداوند تو را نبیند. و سوم اینکه: بدون استفاده از نعم الهی گناه کن. آن شخص به امام گفت: با این حساب دیگر جایی برای گناه کردن نمی‌ماند. و امام فرمود: آری، اینچنین است.

ما هرگز حق نیت خلاف و گناه را هم نداریم زیرا آن که نیت گناه کرده است هر چند به فعل آن دست نیافته، اما بدین نیت دل را از دست داده است و اگر به فعلش هم دست یافت فقه برای او حکمی دارد، سارق که به نیت سرقت از خانه اش بیرون شد و به هدف پلیدش نرسید، احکام سارق بر او جاری نیست و لکن غذایی و نکالی شدیدتر از قطع ید بر جان خود وارد نموده است.

«و ان تیدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله»^۱

– اگر آنچه را که در نفس شما است آشکار کنید و یا پنهان بدارید، خداوند شما را بدان محاسبه می‌کند–

امام صادق «علیه‌السلام» در روایتی فرمود: نگاه به گناه نکنید که کوچک است، ببینید گناه چه کسی را می‌کند. علمای ما نیز فرموده اند: همهٔ گناهان، ذنوب کبیره اند و صغیره به قیاس و نسبت بعضی از آنها با بعضی دیگر است. خلاصه این که ما باید اشکالات و عیوب خود را پیدا کنیم و ببینیم آیا در ته این غربال خداوند باقی می‌مانیم یا نه؟ باید علت لنگ ماندنمان را بباییم. یا این دینی که من و شما داریم اصلاً نباید نیازی به نیروی قضایی و نظامی و انتظامی داشته باشیم. باید همچون زمان ظهور حضرت حجت – عجل الله تعالی فرجه الشریف – مدینهٔ فاضله متحقق شود. ما دین نازنینی داریم که می‌گوید اگر در جنگ هستی و زخمی شده ای و تشنگی آنچنان بر تو فشار آورده که نفست به شماره افتاده، آبی که برایت آورده اند سعی کن به دیگری بدهی و همانند جعفر طیار بگویی: آن شخص زخمی دیگر مقدمتر از من است. ما دینی داریم که در تمام شئون زندگی برایمان برنامه های تامّ و مفیدی دارد حتی برای دستشویی رفتن ما هم برنامه دارد. حقایق و برنامه‌های فراوانی در روایات ما آمده که اگر مو به مو به آنها عمل شود شخص را به بالاترین و عالیترین درجات انسانی می‌رسانند. ولی ما یا به این برنامه ها عمل نکردیم و یا به خاطر حیثیت اجتماعی و ترس از گرفتاریهایی که از عمل نکردن آنها، عائد انسان می‌شود به این اعمال رو آورده ایم. یعنی کسب منافع شخصی باعث مقید بودن ما به احکام شرعیه شده است. نماز را برای احترام و عرض ارادت در پیشگاه عظمت الهی به جا نمی آوریم بلکه آنرا برای شفای مریض و بدست آوردن چیزی در دنیا می‌خوانیم. البته خداوند هم به خاطر بزرگواریش به تقاضایمان عمل می‌کند و رفع بلا می‌نماید اما ما همچنان در غفلت فرو رفته ایم و متوجه حقائق نمی‌شویم. به جای اینکه ذاکر و شاکر حقائق و نعم الهی بوده باشیم، دهها غرض و نیت شخصی را در اعمال عبادی خود دخیل می‌سازیم. از این رو در اعتقادات خود دچار مشکل شده ایم. اگر این بخش تصحیح نشود و اعتقادات ما اصلاح نگردد حقیقت عقل در مقام تفکر جلوه گری نمی‌کند و باعث گرفتاری بیش از پیش انسان می‌شود.

«والحمدلله رب العالمین»

پایان جلسهٔ چهاردهم

«مجلس پانزدهم»

▣ تفکر موجب کشف اسرار می‌شود

«بسم الله الرحمن الرحیم»

تفکر موجب کشف اسرار می‌شود

به عرض رساندیم که «تفکر» قوهٔ خیال را از پراکندگی و افسار گسیختگی نجات می‌دهد. چه خوب است که انسان در اوایل کار وقتی را برای تفکر در نظر بگیرد و در اطوار وجودی خود و موجودات عالم به فکر بنشیند. این کار باعث حشر پیدا کردن و محرم شدن انسان با عالم می‌شود. اگر انسان با نظام عالم محرم شود و با او رابطهٔ دوستی برقرار کند اینجاست که می‌تواند به اسرار آن راه یابد زیرا دوست هرگز سرّ خود را پنهان نمی‌دارد.

گاه ممکن است شما نیز نسبت به نزدیکیان خود احساس محرومیت نکنید ولی اسرار خود را با کسی که غیر است و محرم شما شده در میان گذارید. آری معیار محرمیت است. البته محرمیت فقهی مقوله ای دیگر است. در آنجا می‌فرمایند:

خواهر، مادر، عمه، خاله، همسر و مادر همسر محرم انسان است و می‌توان به بدن آنها (غیر از فرج) نگاه کرد. اما نمی‌توان به بدن غیر اینها نگاه کرد، زیرا بدن زن، عورت زن است و همچنانکه غیرت انسان موجب می‌گردد تا شخص عورت خود را جز در مقابل همسر خود مکشوف نسازد، کل بدن زن هم نسبت به نامحرم سرّی است که انسان عاقل آن را برای ایشان مکشوف نمی‌کند. انسان در جان خود نیز اسراری دارد که حاضر نیست آن را برای اغیار مکشوف سازد و آنها را تنها برای کسی آشکار می‌کند که محرم سرّ او باشد. ما وقتی به ظاهر زمین و آسمان نگاه می‌کنیم، فکر می‌کنیم تمام حقیقت آنها همین است که می‌بینیم و حال اینکه آنها اسراری دارند و ما از آنها غافلیم. به تعبیر جناب مولوی:

ما سمیعیم و بصیریم و هشیم با شما نامحرمان ما خامشیم

ما خیال می‌کنیم سنگ و چوب و گل خاموشند و نمی‌بینند و نمی‌شنوند و نمی‌فهمند. اما در واقع این سنگ است که به ما می‌گوید: شما نمی‌بینید و نمی‌شنوید و نمی‌فهمید. زیرا ما در حال حرف زدن و دیدن هستیم. نامحرم بودن شما با ما باعث شده نه گوشتان بشنود و نه چشمتان ببیند. همچنان که اگر خودتان نیز در بین یکدیگر نامحرمی پیدا کنید او را از خود دور می‌کنید و حرفش را نمی‌شنوید و اسرار خود را برای او فاش نمی‌کنید.

تفکر در نظام هستی باعث محرمیت انسان با عالم می‌شود و موجب می‌شود که موجودات عالم اسرار خود را برای انسان بنمایانند. چگونه است که دستگاه ضبط تشکیل یافته از چند سیم و لیمح می‌تواند حرف ما را بگیرد و پس بدهد، اما زمین با این عظمت توان این یک ضبط را نداشته باشد؟! در روایتی یکی از صحابهٔ رسول الله _ صلی الله علیه و آله و سلم_ می‌فرماید: روزی با ایشان از بیابانی عبور می‌کردیم، ناگهان دیدیم، تمام موجوداتی که در آنجا هستند، اعم از سنگ و چوب و خاک و درخت و ... همه به حضرت عرض می‌کنند: «السلام علیک یا رسول الله»

در اینجا محدث محقق میرداماد می‌فرمایند: باید دید آیا بغمیر در سنگ و چوب معجزه کرد و آنها را به سخن درآورد؟ یا اینکه ایشان گوش صحابه را با معجزه خود شنوا گردانید؟! و در ادامه می‌فرمایند: حق این است که حضرت گوش اصحاب را شنوا کردند تا صدای سنگ و چوب بشنوند و گرته سنگ و چوب همیشه در حال گفتن و شنیدن هستند، تمام موجودات بینا و شنوا و آگاه هستند. اگر کسی با یک تکه سنگ یا چوب حشر پیدا کند و محرم شود می‌تواند تمام اسرار عالم را بباید. زیرا سنگ می‌تواند هر چه اسرار و اخبار در عالم شنیده، بازگو کند. همانند اینکه این ساختمان حسینیه می‌تواند سالیان سالیان بعد به آیندگان بگوید، چه افرادی را دیده و چه جلساتی را شاهد بوده و چه حرفهایی را شنیده است! موجودات عالم اسرار انسانهای اولین و آخرین و موجودات دیگر را ضبط می‌کنند و در اختیار محرمان خود قرار می‌دهند. به تعبیر شریف حضرت آقا اگر منکر حقیقت هستی، فقط کافی است دست خود را به اهل فن بدهی تا ببینی که همهٔ این امور ممکن است تنها مشکل نامحرم بودن خود ما است.

یکی از عزیزان و سروران من فرمایشی داشتند که من از آن بهره بسیار بردم. ایشان فرمودند: در شب عاشورای سال گذشته، اهل منزل در کنار حوض خانه مشغول شستن ظروف شام بودند و من نیز در کنار حیاط قدم می‌زدم. وقتی شیر آب را باز کردند ناگهان دیدم که آب به حرف زدن درآمده و می‌گوید:

«من به کربلا رفتم و سعی کردم خود را به ابا عبد الله برسانم، اما خدا لعنت کند کسانی که مانع رسیدن من به حسین «علیه‌السلام» شدند».

خیلی تعجب کردم! جلو رفتم و از همسرم پرسیدم آیا صدای صحبت آب را می‌شنوی؟! گفت: نه بجز شرشر آن چیزی نمی‌شنوم. آری،

ما سمیعیم و بصیریم و هشیم با شما نامحرمان ما خامشیم

تفکر موجب جاری شدن فیض حق می‌گردد. تفکر از بهترین کدهای کشف اسرار عالم است. علامه طباطبائی (علیه‌الرحمه) عارفی قوی، عالمی زبردست، مفسر کبیر قرآن، مهندسی زبر دست و باغداری قوی بود که ده سال هم در تبریز باغداری کرده بودند. ایشان در باغبانی آنچنان مهارت داشتند که هیچ کدام از باغبانان آن زمان، به پای ایشان نمی‌رسیدند. در مهندسی بسیار کارآمد بودند. حتی نقشه ساختمان مدرسه حجتیه قم را نیز ایشان رسم کرده بودند آن جناب می‌فرمودند: روزی در باغ بودم و ناگهان متوجه شدم تمام کلاغهای روی درخت یکپارچه «الله»، «الله» می‌گویند. آری اگرگوش جان باز شود، انسان می‌تواند حقائق را بشنود، اکنون دیوان حضرت آقا را می‌گشائیم و بار دیگر از «ترجیع‌بند» آن در این مورد بهره می‌جوئیم:

در شبی حال بود و بیداری گریه بود و حضور و اندازی

در خجسته سحر که آن شب از سرا آمدم برون باری

سر بیلا نرسوده ام ناگاه متحیر ز صنعت بساری

ایشان می فرمایند در شبی از شهریور ماه سال ۱۳۴۷ از منزل بیرون آمدم. به چهرهٔ دل آرای آسمان نگاه می کردم و لذت می بردم. و این احساس لذت و شادمانی چنان تقویت شد که خاطره ای خوش از آن شب را برابم به یادگار گذاشت. آری برادر! مهم آن حال خوشی است که در مناسباتی به انسان روی می‌آورد. روزی از تهران به قم می رفتم. در جاده با راننده ای مواجه شدم. در میانهٔ راه سر صحبت باز شد و کم کم وارد وادی خوشی شدیم. ایشان به من فرمود: «حاج آقا! ظاهر من همانطور که می بینید چندان مقبول نیست. در نماز کاهلی می کنم. چه کنم که دیگر اینگونه نباشم؟» من هم برای او صحبت‌هایی کردم. به من گفت: «روزی مسافری را به کرمانشاه برده بودم. نصف شب در حال برگشت بودم که در میان بیابان حالی به من دست داد. همانجا پیاده شدم و وضعی گرفتم. شروع به نماز خواندن کردم. اشک همانند سیل از چشمانم جاری بود. رکوع می کردم، گریه می کردم. سجده می کردم، گریه می کردم. وقتی «سبحان ربی الاعلی و بدهم» می گفتم تمام کتور وجودم به لرزه در می آمد و ازجا کنده می شد. در حال حاضر هم آنقدر خدا خدا می کنم تا باز چنان حالی به من دست دهد و دوباره چنین نمازی را بجا آورم. من هم گفتم: «حاضرَم تمام نمازهای خود را به شما بدهم و شما آن یک نماز را به من بدهید.» بعد از آن گفت: «آقا! من تمام ائمه را دوست دارم اما نمی دانم چرا هرگاه به یاد مظلومیت علی «عَلِیهِ السَّلَام» می افتم، نمی توانم طاقت بیاورم و خود را کنترل کنم.» خلاصه آنکه دیدم این بندهٔ خدا با همین دو چیز در حال عروج است. چنین کسی اهل نجات است و با همان یک نماز کارش سر و سامان پیدا می کند. البته مقصود من این نیست که می توان نماز را رها کرد و نخواند. نه خیر! بلکه نماز خواندن باید به عنوان یکی از برنامه های اصلی سالک، در شبانه روز قرار گرفته باشد. همانند این که جنابعلی یک سال کشاورزی می کنی و خوب نفع می بری و سپس در سالهای بعد آرزو می کنی که ای کاش مثل آن سال در کشاورزیت سود ببری. اما این به این معنی نیست که اگر نفع نبردی کشاورزیت را رها کنی. نه خیر! بلکه باید سعی کنیید تا همچنان کشاورزی بر نفع و سودی داشته باشید. خلاصه اینکه باید «حال» پیش بیاید. گاهی می بینید یک آیه چند روز انسان را زیر و رو کرده و شخص هر چه سعی می کند نمی تواند خود را کنترل نماید.

لشکر بی شمار استاره ماه میگردشان علمداری

دیدم ستارگان همانند لشکری در آسمان صف بسته اند و ماه آنان را علمداری می کند. شبیه اینکه ابوالفضل عباس «عَلِیهِ السَّلَام» را از فرط زیبایی قمر بنی هاشم خوانده اند و علمدار لشکرش کرده اند.

همه با نظم خاص و ترتیبی همه در حد خاص و معیاری

همه صف بسته و کمر بسته همه در حالت خبرداری

متّحد رو بچنانب واحد متّفق هر یسکی بی کاری

دیدم همهٔ ستارگان خردار و مشغول انجام فرامین الهی اند.

من درویش ره نشین گدا به نظاره ستاده بسیاری

من چون به پشت دراز کشیده بودم، صورتم رو به بالا بود. این را در عرب تعبیر به «ستاده» می کنند. هم من رو به ستاره ها نگاهشان می کردم و هم آنها به من رو کرده بودند و نگاه می کردند. هر دو ستاده بودیم.

تا که شد دیده گانم از دیدن دیدهٔ نا امید بسیاری

گفتم ای پاک آفریننده هست شاهی ترا سزاواری

دل ندارد هر آنکه این درگاه شب ندارد حضور و بیداری

آری هر که شب ندارد مرده است. به تعبیر حضرت آقا در الهی نامه: «الهی! آنکه سحر ندارد، از خود خبر ندارد».

دست ما گیر و وا رهان ما را از گران جانی و سبکساری

گران جانی حالت انسانهای سست و بیهوده است که از شب تا به صبح در جایی می افتند و هیچ حرکتی ندارند تا ببینند چه کاره هستند.

دلم آمد به اضطراب آن دم من چه گویم چگونه بنداری

آنچنانی که به درد مخاض گاه شیون کناد و گه زاری

اشک از دیدگان من گویی آب از ناودان شده جاری

عشق دستم گرفت در آنحال همچو مادر بداد دلداری

گفت کای نورسیده فرزندم وی ز اخلاق ناروا عاری

هر که می خواهد از عادات عوامی و خورد و خوراکهای متعارف به درآید و متولد شود، همانند بچه های تازه به دنیا آمده گریه می کند. در اینجا «عشق» همچون مادری به او دلداری می دهد و می گوید: حال که خود را از پلیدیها و اخلاق ناروا نجات دادی این حقیقت را به تو هدیه می کنم. ثمرهٔ تفکر ایشان در آن شب اینبود که:

همه یار است و نیست غیر از یار واحدی جلوه کرد و شد بسیار

ولی ما برای اینکه معنای توحید حقیقی را بیابیم و این یک بیت را بفهمیم باید سالها حرف بشتویم و کتابها بخوانیم و دورهٔ معرفت نفس را طی کنیم.

پس از آن رو به سوی خانه شدم به مصّلائی خود روانه شدم

همچو مرغ گرسنه و تشنه پی تحصیل آب و دانه شدم

تشنگان ظاهری، آب ظاهری می طلبند اما تشنگان و گرسنگان باطنی در پی آب باطنی هستند. به خانه آمدم و برای رفع تشنگی، در عبادتگاه خود مشغول نماز خواندن شدم.

در حضور یگانه معشوقم عاشقانه سر دوگانه شدم

گاه اندر رکوع و گاه سجود از سر شوق عاشقانه شدم

آتش عشق آنچنانم کرد سر و پا آتش و زبانه شدم

باز در التهاب آمد دل همچو کودک بی بهانه شدم

هر وقت دل به التهاب آید معلوم است که می خواهد مهمان دعوت کند و حقیقتی پیش آید.

کاش در آن زمان بی تابی واصل مسلک جاودانه شدم

وجد آمد چنانکه بنداری مست چنگ و می و جفاله شدم

بند بگسسته و زلفس رسته بر زنان سوی آشیانه شدم

مراد ایشان از پر زدن همان است که در ابیات طبری خود فرموده اند:

نصف شو که پر سیمه گیرمه وضو خُوْمَه نماز

کِه چی پروازها با اینکه بی پر هَسیمِه

^[1] -شو:شب/ پرسمه=بیدار می شوم/ گیرمه=می گیرم/ خوْمَه=می خوانم/ کَه= می کنم/ هَسَمه/ هستم

و همینطور مقصود ایشان از آشیانه، عالم ملکوت است.

سوره انبیاء به پیش آمد غرق نورش در آن میانه شدم

در آن لحظه دیدم از برکت تفکر تمام حقائق قرآن را در سورهٔ انبیاء به من نمایانده اند. بعد ادامه می دهند تا به اینجا می رسند که:

پس دم گرگ آشکارا شد تا سپید و سیاه پیدا شد

در صبح کاذب باریکه ای از نور همانند «دم گرگ» از مشرق به بالا می آید و اندک اندک پهن می شود. این نور را تعبیر به «دم گرگ» فرموده اند.

از نسیم صبای عیسی دم مرده ها دسته دسته احیا شد

یا به صورت دمید اسرافیل رستخیز بزرگ بر باشد

با شروع اذان صبح عده ای از مردگان برای خواندن نماز صبح از جای برمی خیزند.

از نهیش به لرزه از یکسو همه اشجار باغ وصحرا شد

کاندران حال بوالعجب گفتی کآیت ژلزلت هویدا شد

هر صبح قیامت می شود. اگر شبی را به این حال بگذرانید خواهید دید که صبحگاه زمین چگونه آنها را که مانند مردگان خوابیده اند بیدار می کند.

سوی دیگر هم از طيور و وحوش پر ز آوازه و پر ز غوغا شد

الوحوش حشرت تکویر همچو و الشمس و ضحیها شد

دو مؤذن اذان می گفتند کز فصول اذان دل از جاشد

آن ببلائی مؤذنه گویا وین بصحن سرای خوانا شد

آن به تکبیر گفتن و تهلیل بهر اعلام خلق بالا شد

وین به سبوح گفتن و قدوس با طيور دگر هم آوا شد

نی مؤذن فقط به ذکرش بود نی خروش از خروس تنها شد

غافلغ در عوالم امکان از سر عقل تا هیولا شد

هر یک از کمال توحیدش با زبان فصیح گویا شد

همه یار است و نیست غیر از یار واحدی جلوه کرد و شد بسیار

همه این حالات در حال توجه عرفانی بود. فافهم!

«الحمد لله رب العالمین»

پایان جلسه یازدهم

«مجلس شانزدهم»

□ طهارت ذهن

□ طهارت عقل

«بسم الله الرحمن الرحیم»

طهارت ذهن

در بحث اقسام طهارت باطنی، بعد از طهارت قوهٔ خیال به طهارت ذهن اشاره می فرمایند: «و طهارت ذهن از افکار ردی و از استحضارات غیر واقع غیر مفید.»

کار قوهٔ خیال صورت‌گیری اشکال و صور است و کار ذهن حاضر کردن چیزهایی است که در مقام تفکر انسان بدانها می اندیشد. باید ذهن را از افکار پست و فکر کردهای نامربوط بازداشت. زیرا ذهن دائماً مشغول کار است. حتی آن موقع که

شخص خوابیده است ذهن آنچه را که در بیداری فکر کرده بود برای شخص حاضر می کند. به طور کلی متصرف کردن ذهن از فکرای نامربوط بسیار کار مشکلی است. همین‌که چشم به نقطهٔ ای افتاد، ذهن به یاد بسیاری از چیزها می افتد. مثل اینکه چند نفر دور هم می نشینند و هیچ نمی دانند چه باید بگویند. فقط می گویند بیایید کنار هم بنشینیم و گپی بزنیم. وقتی که می نشینند ناگهان می بینید در حرفها و خاطرات گوناگون و استحضار چیزهایی که شاید مفید هم نباشد غرق شده اند.

چون ذهن نمی تواند لحظهٔ ای آرام بگیرد. اتفاقاً در بین خودمان هم وقتی کسی می گوید با دیدن فلانی یاد فلان چیز افتادم می‌گوییم: «آقا چقدر ذهنش خراب است»

غرض اینکه نباید ذهنرا به فکرای بیهوده مشغول کرد. به عنوان مثال در روایت آمده: که مرد در هنگام نزدیکی با همسرش نباید به فکر زن مردم باشد و گرنه در نقطهٔ خود تأثیر سوء می گذارد و یا اینکه فرموده اند: زن در دوران بارداری نباید فکرای ناروا کند. تمام اینها در ذهن فرزندان تأثیر گذار است. وقتی فرزند بزرگ می شود به سختی می تواند ذهن خود را از آن پراکندگی به وجود آمده تطهیر کند. در این مورد مثالهای زیادی می توان زد. همین‌طور روایات زیادی در این باب وجوددارد. مثلاً در روایت فرموده اند: که هرگز مرد با یک زن نامحرم در یک اتاق خلوت نمانند. حال هر که می خواهند باشند ولو اینکه نامحرم زن برادر آدم باشد. مگر اینکه هر دو به جایی رسیده اند که هرگز فکر و خیالشان به چیزهای نامطلوب متصرف نمی شود.

به طور کلی تطهیر ذهن از مشکلترین مراحل تطهیر باطن است و رهنمی آن در مسیر خودسازی بسیار خطرناک است. چون به هر حال انسان در اجتماعی زندگی می کند که در آن با افراد و صحنه های مختلفی روبرو می شود لذا باید ذهن را از فکرای پست پاک کرد. اصلاً چرا وقتی در عالمی به این زیبایی زندگی می کنیم و در جان خود نیز این همه حقائق داریم به فکرای بی معنی و بی مفهوم مشغول شویم که نه تنها فایده ندارد بلکه برای ما مضرّ می باشد؟! چرا در موجودات نظام هستی به فکر نمی نشینیم و زیباییهای آنرا مشاهده نمی کنیم؟!

در روایت آمده: روزی امام صادق ^{عَلیه السلام} با اصحاب خود در بیابانی از کنار حیوان مرده ای می گذشتند. یکی از اصحاب تا بوی بد به مشامش رسید جلوی بینی خود را گرفت و گفت: چه بوی بدی اینجا را گرفته، این حیوان چه بدبو است. آقا فرمود: بین چه دندان سفید و زیبایی دارد. خوب وقتی قرار است ذهن دائماً در کار باشد چرا آن را در جهت کمال خود به کار نگیریم؟! در این مورد به همین مقدار بسنده می کنیم و وارد طهارت عقل می شویم.

طهارت عقل

«و طهارت عقل از تقیید به نتایج افکار در آنچه که اختصاص به معرفت حق سبحانه و معرفت غرائب علوم و اسراری که مصاحب فیض منبسط او بر ممکنات است.»

منظور از «فیض منبسط» همان رحمت رحمانیه خداوند است که فیض مطلق حق می باشد. همانند اینکه رحمت باران برای تمام گروه انسانها و غیر آنها از تمام موجودات نظام هستی است و یا اینکه زمین برای تمامی ممکنات اعم از کافر و مسلمان و با دین و بی دین است و آب باران تا قبل از اینکه وارد حوض و زمین کشاورزی انسان شود مال تمامی انسانها است و همه حق استفاده از آن را دارند. یعنی این فیوض مخصوص گروه خاصی نیستند. بلکه خداوند آنها را رها کرده تا همگان از آنها استفاده کنند. فیض دیگر خداوند محدود و بسته است و مخصوص افراد خاصی می باشد که از آن به رحمت رحیمیهٔ حق تعبیر می کنند. رحمت رحیمیه همان علوم و اسرار و حقایقی است که در متن نظام هستی نهفته شده است. همانند اینکه باران در متن خود اسرار و حقائق بسیاری دارد و هر کسی از آن خیر ندارد.

در طهارت عقل فرموده اند: باید آن را از مقید بودن و انکفا کردن رها کرد. چون عقل از عقلال می آید و آن به معنی بستن و محدود کردن است عرب برای نشاندن و بستن شترهای خود از زانویند استفاده می‌کند زیرا به کار بردن افسار برای بستن حیوانی مانند شتر بسیار مشکل است. وقتی می خواستند شتر را ببندند به او دستور خوابیدن می دادند. وقتی شتر می خوابید یا طنابی زانوی شتر را می‌بستند که دیگر بلند نشود و به راه نیفتد. این زانو بند را عرب «عقال» می‌گوید.

عقل را هم عقل گفته اند به جهت اینکه در پیشگاه نظام هستی زانو می زند و به فهم علوم و حقائق می پردازد. اما عقل در ابتدا غیر متناهی نیست بلکه به فهم چند حقیقت اکتفا می کند و مقید می شود. طهارت عقل این است که آنرا از مقید شدن در آوریم. به او بگوییم: نباید به فهم چند سرّ اکتفا کنی و بیش از آن را نخواهی، بلکه باید رها شوی و در تمامی موجودات نظام هستی به تفکر بنشیننی که تفکر دم به دم برای انسان ره آورد و برکات بسیار دارد.

خلاصه این که نباید عقل را به فهم چند کلمه مقید کنیم. اگر عقل در کلمات وجودی نظام عالم رها شود می تواند هر دم از حقائق، گلی از گلستان را به ارمغان آورد. پس هر که در تحصیل علوم به کم بسنده کند معلوم است که عقل خود را زانو بند زده است که به تعبیری «فَارغُ التَّحْصِیْلِ»، یعنی زانو بند زدن عقل. استفاده از این کلمات بر مبنای عقل نیست زیرا ما باید الی الابد محصل باشیم. حضرت آقا می فرمودند: من الآن کار ده تا طلبه را انجام می دهم. با اینکه سن مبارکشان بالا آمده و بیماری سختی هم دارند اما اصلاً به خوانده ها و نوشته های چندین سالهٔ خوداکتفا نمی کنند و همچنان مشغول تحقیق هستند.

فرموده اند: باید عقل را در معرفت به حق سبحانه از مقید شدن بازداشت که اگر عقل در شناخت حق تعالی مقید شود سر از وحدت عددی در می آورد که البته وارد شدن در بحث وحدت عددی در اینجا سنگین است.

«غرائب علوم» علمی هستند که غریب و پنهاند و خود را به هر کسی نشان نمی دهند. همانند این که درخت اسراری دارد که هرگز خودش را به یک گیاه شناس متعارف معرفی نمی‌کند. گیاه شناس هر چه قدر هم تحقیق کند عالم به ظواهر گیاه می شود که مثلاً این گیاه برای رشد کردن چطور آب و خاک را می‌گیرد؟! و یا این که ما در طبیعت چند نوع درخت داریم و هر کدام از آنها یا چه نوع خاکی سازگارند. موجودات نظام عالم آنقدر اسرار و حقائق دارند که آنها را به هر کسی نمی‌نمایانند. قبلاً هم به عرض رساندیم که تا کسی با عالم محرم نشود نمی‌تواند حقائق او را بگیرد. پس علوم غریبه علوم پنهانی هستند که خود را جز به محرمان خود، به کسی نشان نمی دهند. باید عقل را در فیوض منبسط خداوند رها کرد تا حقائق و اسرار نهفته نظام عالم را بیابد. رحمت‌های عمومی خداوند با علوم و اسرار فراوانی مصاحب و رفیق اند اما مردمی که با این رحمت‌ها در ارتباط هستند از مصاحبت آنها اطلاعی ندارند که آسمان و زمین و ماه و آفتاب و فلک و ملک همه یکبارچه می‌گویند:

ما سمیعیم و بصیریم و هشیم یا شما نامحرمان ما خامشیم

در شرح عبارت به همین مقدار بسنده می‌کنیم و بیش از این را خدمت عزیزانی که در درسها وبحثها شرکت دارند خواهیم بود.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

پایان جلسهٔ شانزدهم

«**مجلس هفدهم**»

□ طهارت قلب

□ قلب انسان دائماً در دگرگونی است

□ تشّست موجب سلب اراده می شود

«بسم الله الرحمن الرحيم»

طهارت قلب

در مراتب طهارت باطن بعد از طهارت قوهٔ خیال و ذهن و قوهٔ عاقله به طهارت قلب اشاره می فرمایند:

«و طهارت قلب از تقلّبی که تابع تشعب است و تشعب نیز به سبب تعلّاتی است که موجب تشّتت عزم و اراده می گردد و قلب را همّ واحد باید. امیر المؤمنین «علیه السلام» فرمود: **قلوب العباد الطّاهره مواضع نظر الله سبحانه فمن طهر قلبه نظر الله الیه...**»[□]

از آنجا که موضوع بسیاری از سوالات و مراجعات گوناگون عزیزان، طهارت قلب است. بحث طهارت قلب را آغاز می‌کنیم. عزیزان عنایت فرمایند و به بحث کاملاً دقت کنند تا بتوانیم آنرا پیاده کنیم.

قلب انسان دائماً در دگرگونی است

یکی از شئون نفس ناطقهٔ انسان مرتبهٔ قلب اوست که در فارسی از آن به «دل» تعبیر می‌کنند. قلب به معنای گردیدن و جا به جا شدن است. نفس انسان حال واحدی ندارد و دائماً در انقلاب است. گاه حال خوشی دارد و گاه بد حال است. گاهی در هنگام نماز و دیگر عبادات حال مناجات داردو گاهی ندارد. یک وقت است دست به قلم می‌شود و خوب می‌نویسد و وقت دیگر هر چه سعی می‌کند نمی‌تواند بنویسد. دوستی‌ها، معاشرت‌ها، رفت و آمدها همه و همه در حالات و دگرگونیهای قلب مؤثرند. گاهی انسان می‌بیند جرقه‌ای خورده و حالات خوشی دارد اما پس از مدتی متوجه می‌شود به واسطهٔ جرقه‌ای دیگر اقول کرده و آن حال خوش را از دست داده است. همانند آن خاطره‌ای که از رانندهٔ تهران-قم نقل کردیم. حال که منقلب شد خوب و بد می‌گردد. این بخش از نفس ناطقه را تعبیر به «قلب» یا «دل» می‌کنند.

روزی از حضرت یعقوب (علیه السلام) پرسیدند: چرا وقتی فرزندان را در تاریکی کنعان به چاه انداختند متوجه نشدی اما توانستی پس از چهل سال بوی پیراهنش را از سرزمین مصر که تا یمن فاصلهٔ بسیار داشت حس کنی. در جواب فرمود:

بگفتا: حال ما برق جهان است دمی پیدا و دیگر دم نهان است

گهی بر طارم اعلی نشینیم گهی تا پشت پای خود نینیم

عزیزان من! از این حالت نفسانی خود نگرانی نداشته باشید. طبیعت انسان قبل از اینکه به طهارت کامل برسد و حضور تام پیدا کند همین گونه است. مدتی در مسیر حق می‌افتد و درس و بحث دارد و به دنبال علوم و معارف است، لذا چند روزی حال خوشی دارد اما پس از چند روزی دوباره سرد می‌شود و از مسیر حق خارج می‌گردد و پشیمانی به او روی می‌آورد. هر انسان سالکی باید توجه داشته باشد که نباید پس از هر هُیوطی از ادامهٔ راه منصرف شود بلکه باید برخیزد و بار دیگر حرکت کند. زیرا یکی از راه‌های پختگی نفس همین افتان و خیزان بودن است. آدم باید آنقدر بیفتد و برخیزد تا بزرگ شود و قوی گردد. کسی که در زندگی اش هیچ سختی نبیند و با هیچ مشکلی روبرو نشود هرگز در زندگی خود پخته نمی‌شود. به عنوان مثال می‌بینید کشاورزی که سالها کشاورزی کرده و با انواع حوادث و مشکلات این پیشه روبرو شده چقدر در مقابل فرزند جوان خود که اتفاقاً او نیز تازه به این شغل روی آورده، استقامت و پایداری داردو در برابر سختیها استوارتر و پابرجاتر است. اما فرزند جوانش چون تازه به راه افتاده دم به دم بی‌طاقتی می‌کند و از حوادث آینده هراس دارد. آری این طبیعت انسان است که در حالات گوناگونی به سر می‌برد. معمولاً نفوس مضطربه خود را در این جاها نشان می‌دهند. نفوس مضطربه همان جانهایی هستند که دائماً در اضطرابند و با خود می‌گویند: چه کار کنیم؟ گرفتار شدیم. گوش به حرف چه کسی بدهیم؟ آیا این راه را برویم یا نرویم؟ نوعاً عموم مردم از حالت اضطراب نفسانی خویش زجر می‌بینند انسان را همتی بلند باید تا بتواند قلب خود را از این اضطراب نجات بخشد و آن را پاک و طاهر گرداند به فرمودهٔ حضرت آقا: «قلب را همّ واحد باید». یعنی باید تمام همّ و غم را در یک مسیر قرار دهد و گرنه قلب شعبه شعبه گردیده و هر زمانی به چیزی دل می‌بندد.

تشّست موجب سلب اراده می‌شود

انسان باید تمام همّ و غمش را در یک مسیر قرار دهد تا به آسانی نفس خود را آرام کند، در غیر این صورت، تشّتت و پراکندگی موجب سقوط انسان می‌گردد. گاه به زندگی دل می‌بندد و نتیجه‌ای نمی‌گیرد، گاه به دنبال دوستان خود می‌رود و راضی نمی‌شود، گاه فکر می‌کند با ازدواج کردن حال خوشی پیدا می‌کند اما پس از مدتی می‌بیند که هنوز آرام نگرفته است.

بعضی وقتها انسان آنچه‌ان گرفتار انقلابات قلب می‌شود که تصمیم‌گیری از او سلب می‌شود. دلپیش این است که همّ خود را برانکنده کرده‌ است و به سختی می‌تواند خود را جمع کند. در این حال دستپاچه می‌شود. مشکلی را که به سادگی قابل حل است، پیچیده می‌کند. به عنوان مثال شخصی با مرضی روپرو می‌شود که از شدت درد فریاد می‌زند و کمک می‌خواهد این شخص با دیدن حال مریض آنچه‌ان مضطرب و پریشان می‌شود که نمی‌داند آیا باید به دنبال ماشین برود یا همین جا کنار مریض بماند؟ برود به دوستان و رفیقانش خیر دهد یا پدر و مادرش را مطلع کند؟ از طرفی پدر و مادرش هم به مسافرت رفته اند، خود نیز پول ماشین گرفتن و به بیمارستان بردن مریض را ندارد. می‌بینید در این حال شخص آنچه‌ان برانکنده و مضطرب می‌شود که دیگر نمی‌داند چه باید بکند و قدرت تصمیم‌گیریش سلب می‌شود. وقتی از او سؤال بکنی در چه حالی؟ می‌گوید: خودم هم نمی‌دانم اصلاً چه کار باید بکنم؟ نمی‌توانم تصمیم بگیرم و… معلوم می‌شود این شخص چون همّ و اراده اش را در یک مسیر به کار نینداخته و در یک جهت حرکت نکرده برانکنده شده و کار را بر خود مشکل کرده لذا از تصمیم‌گیری هم باز مانده است. یا اینکه تصور کنید کسی خانه اش آتش گرفته، در این لحظه صاحب خانه آنچه‌ان شوکّه می‌شود و خود را می‌بازد که اصلاً نمی‌تواند کاری انجام دهد. در حالی که همان ابتدا اگر چند ظرف آب بر روی آتش می‌ریخت دیگر آتش چنین شعله ور نمی‌شد و خانه را نمی‌سوزانید. اکثریت مردم گرفتار اضطرابات و انقلابات نفسانی خویش اند و در همین مرتبه نیز توقف می‌کنند. در امور شغلی نیز اینگونه است. اگر کسی چند شغل مختلف داشته باشد مشکل می‌تواند در مسیر خودسازی حرکت کند. هر چند در کارهای خود مدیریت داشته باشد و برای هر کاری جانشینی تعیین کند. زیرا نفس در اینگونه موارد نیز همچنان مشغول است که نکند فلانی سر ما را کلاه بگذارد و سود بدست آمده را به ما نرساند و … مثال دیگر: می‌بینید شخص تا قبل از اینکه ازدواج کند و زندگی مستقل تشکیل دهد محبت و دوستی زیادی نسبت به پدر و مادر خود دارد اما به محض اینکه ازدواج کرد یک بخش از محبتش متوجه همسرش می‌شود و دوستی او شعه پیدا می‌کند. معلوم می‌شود قلب او مضطرب شده است. کمتر آدمی پیدا می‌شود که بتواند علاقه های خود را به دیگران نسبت به مقدار نیاز آنها تقسیم کند. اینجا جولانگاه قلب است. هر جا دیدید ذهنتان متوجهٔ چند امر شد بدانید همان جا مقام انقلابات قلب شماست. به همین دلیل است که فرموده اند: بیش از حد به فکر جمع مال نباشید.

به مورچه نگاه کنید که چطور مضطرب است؛ هر لحظه به طرفی می‌رود تا ذره ای خوراکی پیدا کند و بر دهان بگیرد. برگ بزرگی به لب می‌گیرد تا حملش کند. اما چون نمی‌تواند غصه می‌خورد. یعنی از طرفی به آن می‌چسبد تا حرکتش دهد و از طرفی دیگر چون نمی‌تواند آن را حمل کند رهایش کرده و بدین ترتیب برانکنده و مضطرب می‌گردد لذا مقام اضطراب قلب را به خوبی می‌توان در مورچه مشاهده کرد. سعی کنید به اندازه‌ای درآمد داشته باشید که برای گذراندن زندگیتان کافی باشد. بیش از آن خود را به زحمت نیندازید مگر خداوند عبادت فردا را امروز از ما طلب می‌کند که ما روزی فردا را امروز از خدا بخواهیم؟ چرا می‌خواهید ظرف چند روز، روزی یک عمر خود و فرزندان‌تان را تهیه کنید؟ چه عجله ای دارید؟

تَشَتُّ و انقلابات قلب حتی در جسم افراد نیز اثر می‌گذارد. خانمی که در خانه است چون پیوسته غصهٔ خانه و زندگی و فرزندان خود را میخورد و همّ واحد ندارد به بیمارهای گوناگون مبتلا می‌شود. زیرا به طور کلی افرادی که برانکنده اند به راحتی بیمار می‌شوند و برانکندگی قلب این افراد از چشمشان پیدا است. حال آنها مانند ماشینی است که تمام اجزایش متفرق شده و در جایی افتاده است. چنین ماشینی هرگز کسی را به مقصد نمی‌رساند.اگر می‌خواهید به ملکوت عالم سفر کنید همّ واحد داشته باشید. عزمتان را جزم کنید. افرادی که زود تحت تأثیر محیط قرار می‌گیرند و هر سو که باد بوزد می‌روند و با حرف دیگران تغییر می‌کنند، نه دوستیشان اساسی دارد و نه دشمنیشان. این افراد هرگز اهل عزم و اراده و همت نخواهند بود و عالم نیز هرگز خود را به ایشان نشان نخواهد داد. ما همگی باید محرم شویم تا موجودات عالم آیینةٔ خویش را به سوی ما بگیرند و اسرار الهی را برای ما آشکار کنند. به فرمودهٔ امام وصی علی : خداوند در دلهایی که خویش را از تشعّب و آلودگی رهانیده اند نظر می‌کند زیرا این دلها به حق روی آورده اند و خود را از برانکندگی نجات داده اند.

همچنین پاکي دل نیز در چهره ها اثر می‌کند. در روایات آمده است: مؤمن کسی است که وقتی به او نگاه می‌کنی یاد خدا می‌افتی. مراد از چهره هم چهرهٔ ظاهری است و هم وجهی است که آثار وجودی از آن صادر می‌شود. راه رفتن مؤمن چهرهٔ او را نشان می‌دهد. خضوع قلبی مؤمن سبب می‌شود که سراسر جسم او نیز خاشع و خاضع شود که خطبهٔ ۱۸۵ نهج البلاغه (خطبهٔ متقین) در این بخش بسیار سازنده است. به راستی انسانیت چه جایگاهی است و آیا ما خود را به آن رسانیده ایم؟ آیا ما خود را ارزان نفروخته ایم؟ مگر غیر از این است که نه خواب آرامی داریم نه بیداری درستی؟ کدامیک از کارهای ما بر اساس برنامه ریزی است؟ ما باید شیوهٔ معاشرت و حرف زدن را بیاموزیم. که حتی برای یاد گرفتن طریقهٔ صحیح راه رفتن نیز باید به کلاس درس برویم. به تعبیر شریف حضرت آقا: «مسجد و حسینیه برای یاد گرفتن همین امور بنا شده‌اند» چرا مردم پیش از آنکه راه و رسم کاسبی را یاد بگیرند به کسب و کار می‌پردازند؟ مگر نه این است که کودک برای آموختن راه رفتن و سخن گفتن باید از دیگران کمک بگیرد، ما نیز برای یاد گرفتن شیوهٔ صحیح زندگی کردن باید از استاد راه کمک بگیریم. استاد همانند مادری که فرزند خود را در آغوش می‌گیرد و به او شیر می‌دهد تا رشد جسمانی پیدا کند شاگرد خویش را در آغوش می‌کشد و به او علوم و معارف می‌آموزد تا او را بیروراند.

عزیزان من! همچنانکه برای امور مادی روزانهٔ خود اهل حساب و کتاب هستید، برای اعمال معنوی خود نیز برنامه ریزی کنید. سعی کنید راه رفتن و حرف زدن و نشست و برخاست‌تان دقیقاً روی نظم و ترتیب باشد. گر چه همهٔ ما کودکیم و کودک قدرت برنامه ریزی صحیحی ندارد که اگر این است پس همهٔ ما محتاج به استاد راهیم. و البته باید در پی استاد بگردیم و به محض یافتن، دامنش را بگیریم و به او بگویم: «ای که تو همچون پدر برایم بزرگی و چون مادر برایم عزیزی! مرا چون کودکی به آغوش خود گیر و شیر علم عطایم کن. به ما حقیقت را بازگو و بیاموزمان که چطور حرف بزنیم؟ چگونه راه برویم؟ چطور بخوریم؟ و چه مقدار بخوابیم؟ چه اندازه کار کنیم و درس و بحث داشته باشیم؟» خلاصه این که در نهایت اخلاص و صداقت به او عرضه بداریم: «ما را به خود بخوان.»

«و الحمد لله ربّ العالمین»

پایان جلسهٔ هفدهم

«مجلس هجدهم»

▣ انقلابات قلبی

▣ عارفان مقیم مقام عنایت حق اند

«بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِیم»

انقلابات قلبی

به عرض رساندیم که قلب به عنوان یکی از شئون حقیقت‌انسانس، دائماً بین عالم ظاهر و باطن در حال آمد و شد است. به تعبیر لطیف آقایان اهل معرفت، حقیقت انسان که به لحاظ تعلق به بدن و عالم ظاهر «نفس» نامیده می‌شود و به لحاظ تعلق به عالم اله «روح» نامیده می‌شود بین عالم امکان و عالم لاهوت در حال رفت و آمد است. گاهی به این سو نظر می‌کند و گاه آن سوی می‌شود. از این فراز و نشیب مقام قلب انسانی که فرازش همان توجه به ملکوت و عالم باطن و نشیبش رو کردن به عالم ماده و عالم ظاهر است تعبیر به «قلب» می‌کنند. چه اینکه قلب ظاهری هم که تکه گوشتی است و در قفسهٔ سینه قرار گرفته، دم به دم در حال دگرگونی و ضربان آن به منزلهٔ دمی[□] آتش بدن است آری این ظاهر، عنوان باطن است چرا که جان انسان نیز دم به دم در انقلاب است. گاه آن سویی می‌شود و حال خوشی پیدا می‌کند و گاه تحت تأثیر اجتماع و زندگی و دوست و رفیق ومعاشرت و کسب و کار قرار می‌گیرد و از آن سوی عالم غافل می‌شود و سقوط می‌کند و از آن به بعد نماز و دیگر عبادتشی بی‌حال می‌شود. خود شخص نیز می‌فهمد که این سویی و سنگین شده است و احساس واماندگی می‌کند. زمانی انسان احساس سبکی و آرامی می‌کند که مواظب اعضا و جوارح خود باشد. حرفهای نابجا نگوید، هر حرفی را نشنود، کم ببیند و کم بخورد و…

کسانی که حضورشان نسبت به عالم ملکوت قوی می‌شود توحید را تقویت می‌کنند. این است که به عرض رساندیم توحید باید برایمان کاملاً حل شود.

مخصوصاً در آن چند سطر اول معرفت نفس که حضرت آقا فرمودند:

«وجود است که مشهود ماست؛ ما موجودیم و جز ما همه موجودند؛ ما جز وجود نیستیم و جز وجود را نداریم و جز وجود را نمی‌یابیم و جز وجود را نمی‌بینیم».

حضرت آقا بعد از چند سطر ابتدایی درس اول نوشته اند که:

«و من بدیهی تر از این درس چیزی نمی‌دانم».

ولی وقتی شما قوی تر شوید و کتابهای بیشتری را زیر و رو کنید خواهید دید همین که روشترین درسهاست، مشکلترین آنها نیز هست و این درس باید در متن وجودی انسان پیاده شود.

^[1] «منظور از «دمی» در اصطلاح مازندرانی به آلت دمنده باد در کوره های آهنگری گفته می‌شود که سبب شعله ور شدن آتش می‌شود

اگر کسی به این حقیقت توحیدی برسد در عین حالی که قلب او سوز و گداز و انقلاب دارد، کاری به نشئهٔ طبیعت نخواهد داشت و با اینکه توجه به ملکوت عالم دارد یکپارچه در اضطراب و فراز و نشیب خواهد بود و البته فراز و نشیب چنین کسی اساساً این سویی و دنیایی نیست و او یکپارچه اهل الله می‌شود.

برای فهم این معنی خوب است یک دور دیوان حضرت آقا را مطالعه بفرمای. ایشان در ابتدای دیوان قلب و دل را سرزنش می‌کنند و می‌فرمایند تو که برندهٔ قدسی و اهل ملکوت عالمی چرا خود را مظل کرده ای و پرواز نمی‌کنی؟

لا ای طایر قدسی در این ویرانه برزنها

بسی دام است و دیو و دد بسی غول است و رهنها

در این جای مخوف ای مرغ جان ایمن کجا باشی

گذر زین جای را امن و نما رو سوی ما منها

و بعد در غزل لقای یار می‌بینید که آن سویی شده و از آن به بعد تجلیات الهی است که او را منقلب می‌کند.

به بسم الله الرحمن الرحیم است تجلیها چو صرصر تا نسیم است

حقائق عالم ملکوت که به انسان نمایانده می‌شود، گاهی همانند گردباد تندی است که انسان را همانند برکاه معلق می‌گرداند و برای انسان چاره‌ای جز از خود بی‌خود شدن باقی نمی‌گذارد. از چنین تجلیاتی به «تمثلات بی‌مثال» تعبیر می‌کنند که منظور از «صرصر» همان حقاقتی است که چون گردباد تندی بر انسان روی می‌آورد. گاهی هم تجلیات الهی همانند نسیم آنچنان دلنواز و آرام بخش است که باعث سکون و اطمینان انسان می‌گردد.

عارفان مقیم مقام عندیتِ حق اند

عده ای اهل آخرتند و خداوند دنیا را برایشان حرام کرده است. عده ای دیگر نیز اهل دنیایند و خداوند آخرت را بر آنها حرام کرده است: «انّ الدنیا حرام علی اهل الاخره و انّ الآخره حرام علی اهل الدنیا و کلاهما حرامان علی اهل الله»^۱ اما

عده ای هستند که جایگاهشان «فی مقعد صدق عند ملکیک مقتدر» است ایشان نه اهل دنیایند و نه اهل آخرت. نه به دنبال لذاتذ مادی اند و نه در پی حور و غلمان آخرت. اینان مرزوق الهی اند و رزقشان «مقام عند اللّهی» است. همان که قرآن کریم می‌فرماید: «و لا تحسینّ الذّین قتلوا فی سبیل الله اموالاً بل احياء عند ربّهم یرزقون»^۲، بهشت نیز مشتاق دیدار صاحبان این مقام است. دو عالم را به یکپار از دل تنگ ‌ بدر کردیم تا جای تو باشد حضرت آقا در تعلیقات خود بر رسالهٔ آغاز و انجام خواجه طوسی(رحمه الله) این روایت را نقل فرموده اند که: «اشتیاق بهشت به سلمان بیشتر از اشتیاق سلمان به بهشت است» سلمان خود می‌داند که بهشت اگر شیرین است بهشت آفرین شیرینتر است. بس کم همتی است که انسان بهشت آفرین را رها کند و در پی بهشت باشد چرا زاهد اندر هوای بهشت است ‌ ‌ چرا بیخیز از بهشت آفرین است ابن سینا در نبط نهم اشارات می‌فرماید:

«زاهدان کسانی هستند که متاع دنیا را از خود دور می‌کنند تا در ازایش متاع آخرت را به دست آورند. عابدان کسانی هستند که بر مستحبات عبادات دقّت دارند. عارفان کسانی هستند که دائماً چهره جان خویش را به سوی عالم اله

انصراف می‌دهند تا محل شروق حق گردد و المنصرف بفکرِهِ الی قدس الجبروت مستدیماً لشروق نور الحق فی سرّه یخصّ باسم العارف»

انصراف همان است که حضرت علی «علیه السلام» در مناجات شعبانیه می‌فرماید: «الهی هب لی کمال الانقطاع الیک» این مقام را تعبیر به «عندیت»، «انقطاع الی الله»، «انصراف الی الحق» و «توجه به ملکوت عالم» نیز می‌کنند.حضرت

عارف با تخلیه ذرائل اخلاقی از جان خویش و تجلیه و تخلق به اخلاق ملکوتی و اوصاف پسندیده بدین مقام راه می‌یابد و در این مرتبت به درستی می‌داند که با خداوند تعالی و خلق او چگونه باشد. انسان باید حقیقت و شاکلهٔ وجودی خود را به طور کلی از ما سوی الله و حتی از فرشتگان الهی منصرف کند. باید مطلقاً از غیر حق بریده گردد و فقط به پروردگار عالم اتصال وجودی پیدا کند و این با سخن گفتن و حرف شنیدن و فهمیدن به دست نمی‌آید بلکه باید در جان و حقیقت نفسانی فرد پیاده شود. عارف حقیقت جان خود را نه به سمت آسمانها وزمین بلکه به طرف «الله نور السموات و الارض» سوق می‌دهد و لذا هرگز از غیر خدا نمی‌ترسد. از جهنم هراسی ندارد. این زاهد است که می‌ترسد. عارف دم به دم به فکر همنشینی و مصحبتی ودوستی با حقیقت عالم است. اینکه قرآن می‌فرماید: باید از خداوند بترسید. روی سخنش با ماست نه با پیغمبر _ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسله _ و نه با کسی که نصف شب بیاید و با خدا همنشین شود و با او رابطهٔ انس و محبت و دوستی برقرار کند او می‌داند که حقیقت حق متعال از هر کسی به او نزدیکتر است. مگر خود او نمی‌فرماید: «نحن اقرب الیه من حبل الوریذ»^۳ من از رگ گردن به شما نزدیکترم «و یا اَنْ الله یحول بین المرء وقلبه». ^۴ من در بین شخص و قلب او حائل می‌شوم و از اسرار همگان آگاهم.

آری حق دم به دم بر دل عارفان تجلی می‌کند و این تجلیات گاه باعث لرزش اندام می‌شود اما این لرزش هرگز از روی ترس نیست بلکه معتمی الهی است که قبل از روی آوردن حق در انسان ظاهر می‌شود. به تعبیر قرآن اول می‌لرزدند و بعد می‌آرمند «الذّین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم»^۵ همانگونه که به عرض رسید مقام عندیت دوگونه است. گاهی حضور آنقدر سنگین است که بدن طاقت نمی‌آورد وگاه باعث آرامش می‌شود.

به بسم الله الرحمن الرحیم است تجلی‌ها چو صرصر تا نسیم است

تجلی‌گاه مانند نسیم استست ‌ که زونه جسم و جان را لرز و بیم است

در این مورد فصّ پنجاه و هفتم فصوص الحکم فارابی و شرح آن یعنی نصوص الحکم بر فصوص الحکم، انسان را بسیار کمک می‌کند .

معشوق را گاهی به دلدار و گاه به دلبر تعبیر می‌فرمایند: دلدار آن کسی است که صاحبدل و عاشق خود را نوازش می‌کند و به او می‌گوید:

«عزیز من! نگران نباش. در مسیر راه حرکت کن، توکلت بر حقیقت عالم باشد. تو به مقصودت می‌رسی. و بدان که توکل تو همان رسیدن توست. یعنی همین به راه افتادن تو رسیدن توست. همینکه تصمیم گرفتی در پیشگاه حق زانو بزنی

به همان اندازه رسیده‌ای…»

در این حال خداوند با اوصاف جمالیه، خود را تجلی می‌دهد و دلداری می‌کند. این تجلیات نسیم گونه است. نسیم، هوای مخصوصی است که هنگام سحر می‌وزد. فرموده اند: اگر کسی بتواند نسیم سحری را استنشاق کند دیگر در آن روز نیازی به خوردن غذا ندارد زیرا به واسطهٔ این استنشاق بدن آنچنان طراوت پیدا می‌کند و سرحال می‌شود که نیاز خود را به غذا احساس نمی‌کند. چه بسا بزرگانی بوده‌اند که سالیان سال غذا نخوردند و با همان نسیم سحری روزگار گذراندند و جان خود را طراوت دادند. این نسیم انسان را نوازش می‌کند و به او جان می‌دهد. به همین دلیل است که از تجلیات جمالیهٔ حق تعالی که دلبری حق است تعبیر به «نسیم» فرمودند و چه بسا انسان را می‌اندازند تا پخته بار بیاید. چه بسا صبحی برای نماز صبح‌ او را برنخیزانند تا درد او گل کند و به فکر چاره بیفتد. بسیاری از بزرگان ما وقتی هنگام طلوع آفتاب بر می‌خواستند و می‌دیدند نمازشان قضا شده دردشان تازه می‌شد و صبح تا غروب در حال دیگری بودند که خدایا کی شب می‌شود و سحر می‌گردد تا من کوتاهی امروز را با مناجات جبران کنم. تمام اینها لطف الهی است و دلداری حق. خداوند از این طریق انسان را با خود مأنوس می‌سازد. وقتی خداوند انسان را مأنوس خود دید و خواست حقائق را در اختیارش قرار دهد از آن به بعد تجلیات سنگین بر او وارد می‌کند. این تجلیات به طور کلی دل را می‌برد زیرا این تجلیات با جمال ظهور می‌کنند و خداوند بدین طریق دلبری می‌کند. به فرمودهٔ حافظ شیرین سخن «دلبر برفت و دلشدگان را خیر نکرد».

^[1] -الجامع الصغير للسيوطی

^[2] -آل عمران/ ۱۷۰

^[3] -ق/ 1۷

^[4] -انفال/ ۲۵

^[5] -سج/ ۳۵

«شد» گاهی به معنای «رفت» نیز می آید و «دلشدگان» در اینجا به معنی «دلرفتگان» است. آنان که عاشق دلبرند دل به دلبر داده اند و خود دلی ندارند تا معشوق به آنها پیامی بدهد. به تعبیر طلبه ها «سالیه به انتفاع موضوع» است. اگر کسی به

این مقام برسد به مقام عنایت راه یافته که نه دنیا دارد و نه آخرت. لذا حضرت آقا گاه با زبان مطالبیه و شوخی می فرمایند:

«ما که نه دنیا داریم نه آخرت، نه دین داریم که شیطان ببرد نه دنیا داریم که دیوون ببرند.»

زیرا کسی که دلش در اختیار دلبر است دلی نداردتا بگوید: دنیا در دلم جای گرفته یا دین.

من نه مرد این ور و نه مرد اون ور هشتمه

من گرفتار دل و شه جان دلبر هشتمه

۷.

عده ای مردم این سویی هستند و در دنیا فقط مانند حیوانات می چرند که یکی از صحابهٔ امام سجّاد 7 در عرفات به ایشان عرض کرد: آقا جان! ببینید که چقدر حاجی جمع شده اند و به زیارت خانهٔ خدا آمده اند. آقا فرمود: نفرما حاجی و زائر جمع شده اند نفرما چقدر حیوانات اینجا گرد آمده اند. عده ای هم آن سویی هستند یعنی تمامی اعمال عبادی را به طمع رفتن به جنتا و رسیدن به حور و غلمان انجام می دهند. اما حضرت آقا می فرماید من نه اهل این طرفم و نه اهل آن طرف. اینکه امام(رحمة الله) نیز می فرماید: «همچو منصور خریدار سر دار شدم» سخن از مقام دلبری است. اما آن عارف دیگر می فرماید:

من چرا بی خیر از خویشتمن من کیم تا که بگویم که منم

مصراع دوم این بیت مقامی بالاتر را بیان می کند. و آن مقامی است که انسان می بیند هر چه هست اوست که «هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن».^q این عالیتیرین مقام طهارت قلب است. چنین قلبی از کثرت دنیا و آخرت رهیده است. این قلب نه با بهشت مشغول است و نه با جهنم. صاحب این قلب امیرالمؤمنین «علیه السلام» است که در مناجات شعبانیه می فرماید:

«خدایا اگر می خواهی مرا به جهنم هم ببری بپر؛ ما را نه با بهشت کاری است و نه با جهنم. این دوری و جدایی از توست که بر من سخت و طاقت فرسا است.»

اما در این بین افراد جاهل که به ظاهر دیندار نیز هستند انسان را بسیار گرفتار و این سویی می کنند. به فرمودهٔ حضرت آقا در الهی نامه:

«الهی! اگر حسن جهنمی است جهنمی عاقلی را رقیق او گردان»

جاهل نامحرم است. جهل محرم علم نیست. جهل تاریکی است و علم نور. تاریکی و نور در مقابل یکدیگرند. خدایا اگر می خواهی مرا به جهنم هم ببری ببر اما در کنار جاهلان جایم مده.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

پایان جلسهٔ هجدهم

«مجلس نوزدهم»

▣ دل، مأوای حق است

▣ حاکمیت وحدت در قلب

«بسم الله الرحمن الرحیم»

دل مأوای حق است

حضرت آقا در ادامهٔ بحث طهارت می فرمایند: «و فی الکافی (ص ۱۳ ج ۲ معرب) بانساده عن سفیان بن عینهّ قال: سألته یعنی ابا عبدالله «علیه السلام» عن قول الله عز و جل الا من اتى الله بقلب سليم؟ قال القلب السليم الذى یلقى ربّه و لیس فیه احد سواه».

سفیان می گوید: از محضر امام صادق «علیه السلام» راجع به آیهٔ شریفهٔ «لا من اتى الله بقلب سليم تنها آن کسی سود برد که با دل پاک به درگاه خدا روی آورد» سؤال کردم. امام فرمود: قلب سلیم قلبی است که حق تعالی را زیارت کند و در خود غیر را جا ندهد. حدیث دیگری از امام صادق «علیه السلام» است که حضرت آقا هم بارها آن را در کتابهایشان آورده اند. حضرت می فرماید: «القلب حرم الله فلا تسکن فی حرم الله غیر الله»^q -دل حرم خداست پس در آن غیر خدا را ساکن نسازید -حدیث فوق را با عبارت «فلا تدخل» نیز نقل فرموده اندکه نه تنها نباید غیر را در دل جای دهید بلکه حق داخل کردن آنرا نیز در دلهایتان ندارید. ظاهراً روایت «فلا تسکن» بهتر باشد زیرا «داخل نکردن غیر در دل» مخصوص انبیاء و ائمه است و فقط ایشان آن قدرت و توان را دارند که نگذارند غیر خدا در دل وارد شود، اما غیر آنها از مردم عوام چنین نیرویی ندارند که از داخل شدن غیر حق در دل جلوگیری کنند. امام هم می فرماید: حال که شما نمی‌توانید مانع از ورود غیر شوید پس لافاقل از ساکن شدن آن در دلهای خود جلوگیری کنید و فقط خدا را صاحب منزل قرار دهید.

حاکمیت وحدت در قلب

در عبارت فرموده اند: «قلب را همّ واحد باید» هر کجا دیدید پای کثرت و اختلاف و پراکندگی به میان آمده بدانید راه اطمینان نفس بسته شده است. پراکندگی و اختلاف در هر یک از شغل و محیط و ارتباط با دوستان مختلف، می‌تواند خطرناک باشد همانند یک رانندهٔ تاکسی که از صبح تا غروب افراد مختلفی همچون پیرمرد، بیزن، جوان هرزه، جوان مؤمن، کارمند، کارگر، کاسب و غیره و غیره را سوار ماشین خود می کند و شاهد تمام ناراحتی و گرفتاری ایشان می‌شود. لذا نوعاً می بینید اعصاب رانندگان تاکسی ناراحت است، این امر به خاطر همین پراکندگی بوجود آمده از برخورد کردن با گروههای مختلف مردم است. همینطور ایستادن در صف نانوائی هم موجب پراکندگی است. به طور کلی هر کجا می بینید مردم آنجا جمع می شوند و حاضر نیستند سر سوزنی نسبت به یکدیگر گذشت داشته باشد بدانید که آن جا جای خطرناکی است و سعی کنید از این مکانها دور شوید. زمانی به نانوائی بروید که خلوت است. لازم نیست در شبانه روز سه مرتبه به نانوائی بروید و نان بخرید. یک بار در شبانه روز به نانوائی برویدو بیست و چهار ساعت خود را با همان نان بگذرانید و حاضر نباشید با رفتن به چنین مکانهایی و دیدن چنین افرادی حال خود را به هم بزیند. همچنین اختلافات در منزل و بین دوستان و فامیلیها و خویشاوندان، همه و همه انسان را پراکنده و مشتّت می کنند. و در مقابل هر کجا دیدید که وحدت حاکم شده و به سلوک و آرامش رسیده اید بدانید که خدا در آن جا وارد می شود. اگر می خواهید بدانید رفتن به مسافرت خوب است یا بد؟ باید ببینید دل شما در این سفر وحدت پیدا می کند یا اسیر کثرت می شود. به زیارت رفتن و با دعوا و ناسزا برگشتن هیچ ارزشی ندارد. اگر می توانید، تنها و یا با خانوادهٔ خود سفر کنید. مسافرت کردن با کاروان مشکل ساز است. زیرا آدم تا هنگامی که تنهاست کمتر می خورد و بیشتر قناعت می کند اما همینکه قرار شدبا جمع دیگری غیر از خانوادهٔ خود سفر کند لزوماً باید پول بیشتری بدهد و همراه جمع غذای بهتری بخورد. در این مسافرتها دل با خدا مرتبط نمی شود. اگر دوستی دارید که حرفهای او شما را پراکنده می کند بدانید که این دوست به منزلهٔ سمّی برای جان شماست.

به طور کلی دل اگر دل است باید تمام توان خود را به کارگیرد تا وحدتش حفظ شود و انسان باید بسیار قوی باشد که هم در کارهای اجتماعی شرکت کند و هم بتواند وحدت خویش را حفظ کند. بعضی از عزیزان از روی برادری با بنده مشورت می‌کردند که خواهان پذیرش شغلی سنگین وخاصند. بنده خدمتشان عرض می کردم: اگر «تقوای سلمانی» دارید بروید، در غیر این صورت هم برای شما و هم برای دیگران خطرناک است. شما غصهٔ پیش رفتن کار را نخورید. هستند کسانی همانند شما که با هیچ کس مشورت هم نمی کنند و آن مشاغل را می پذیرند و کار را پیش می برند. مدتی در محضر شریف حضرت آقا هنگام تدریس دروس اسفار، شخصی را در صف مقدم کلاس حاضر می‌دیدیم و فکر می کردیم قرار است ایشان جزء صحابهٔ و خصیصین آقا شوند. روزی بعد از کلاس با آقا بودیم که ایشان به محضر آقا عرض کرد: «می خواهم فلان شغل را اختیار کنم و به من گفته اند: برای قبول تصدّی آن پست، ابتدا باید امضایی از استادت بیاوری و خدا شاهد است که من هم استادی جز شما ندارم. اگر امکان دارد زیر این برگه را امضاء فرمائید» آقا فرمودند: به کجا می روی؟ او گفت: به عنوان نماینده در فلان پست در دو استان کشور مشغول به کار خواهم شد. آقا فرمودند: اگر نروید چه می شود؟ او در جواب گفت: به من نیازمندند و فکر می‌کنم قبول این پست برایم تکلیف شرعی باشد. آقا فرمودند:

۱-یعنی من نه مرد این طرف و نه مرد آن طرف هستم من گرفتار دل و دلبر جانانه خود هستم

۱-حدهید۴/

۱-جامع الاخبار شیخ صدوق

«هرگز تکلیف شرعی نیست. برای مقامی که فرموده ای امثال تو بسیارند. تو خیال می کنی که تکلیف شرعی داری. من در کل ایران تور انداختم تا بتوانم شما چند نفر را به دام خود ببندازم … اگر من هم روزی بینم کاری در این کشور است که از دست کسی به غیر از من بر نمی آید و کسی مثل من یا بهتر از من نمی تواند آن را اداره کند خود درسها را رها می کنم و مشغول آن کار می شوم ولی می بینم که اینطور نیست. از شما چند نفر می خواهم همچنان در سر کلاسهای من حاضر شوید تا حقاتی را که داریم به شما نیز بدهیم…»

اما آن ابندۀ خدا گوش به حرف نداد و طولی نکشید که کلاس را رها کرد و مشغول انجام آن خدمت شد. معلوم است قلب آن شخص توّحد نداشته که دل به درسها دهد و کسب علوم و معارف کند.

حالا باید چه کنیم تا موّحد باشیم و از پراکندگی رهایی یابیم؟ بنده مطابق با بینش خود راهی به شما عزیزان پیشنهاد می کنم و آن اینکه یک مسیر علمی را برای خود تعیین فرمایید. و برای فهم حقایق مندرج در آن وقت بگذارید و زحمت بکشید چون تو انسان هستی و انسان بی علم نمی شود در کنار آن کسب و کار خود را هم داشته باشید و هرگز آن را رها نکنید. زیرا نیازی به تغییر شغل نیست. نوشته های یک عالم را برای خود معیار و محور قراردهید از آنجا که فهم کتابها آسان نیست پس در این مسیر به یک استاد هم نیاز دارید. روزی یکساعت یا هفته ای چند ساعت نزد آن استاد بروید و بر اساس نظم خاصی درس بخوانید و بالا بیایید. مثلاً می‌توانید کتابهای امام(رحمۀُ الله) یا کتابهای شهید مطهری(رحمۀُ الله) و یا کتابهای حضرت علامه حسن زادهٔ آملی را انتخاب فرمایید. اما باید بدانید که خواندن کتابهای گوناگون و پراکنده دل را مضطرب می سازد و انسان با این روش به جایی نمی رسد. همینطور تحقیق در مورد موضوعات مختلف در یک زمان انسان را پراکنده بار می آورد. علامه حاج محمد حسین تهرانی(رحمه الله) از شاگردان علامه طباطبایی(رحمه الله) بودند که دو سال قبل در مشهد به رحمت اله پیوستند. ایشان اهل قلم بودند و کتابهای بسیاری نوشتند و شاگردان بسیاری تربیت کردند. اما هرگز به شاگردان خود اجازه نمی دادند که کتاب دیگران را مطالعه کنند. می فرمودند: کتابهایی که من نوشته ام را مطالعه کنید. چون تمام آنها روی حساب و برنامه نوشته شده است. حال که پیش من آمدید باید مطابق با آن برنامه عمل کنید. البته این به معنای بد بودن کتابهای دیگران نیست. بلکه همهٔ اینها برای این است که سالک در ابتدای راه با دیدن روشهای گوناگون متحیر و سرگردان نشود. اگر می خواهید قلبتان همّ واحد پیدا کند باید به مطالعات خود جهت بدهید و یا بصورت موضوعی مطالعه کنید. همانند الان مدتی است که مشغول بحث موضوع طهارت هستیم.

عزیزان من! توجه داشته باشید دوستی هایی که بر اساس نظم اجتماعی است نباید مانع راهتان شود. شما، هم به امام علاقه دارید و هم به شهید مطهری. اما اگر خواستید بر اساس کتابهای شهید مطهری خود را بسازید کتابهای امام را مطالعه نکنید. اگر مطالعه کنید ضرر کرده اید. مگر شما برای تحصیل در یک دورهٔ تحصیلی در چندین دبیرستان ثبت نام می کنید؟ و اگر این کار را بکنید سرانجام کار چه کسی باید از شما امتحان بگیرد؟ چه کسی باید شما را از ابتدا تا انتها کنترل کند؟ اگر چنین باشد به تعبیر خودمانی «همه کارۀ بیکاره» خواهید بود. به همهٔ نویسندگان احترام بگذار اما در یک جهت قدم بردارید تا موفق شوید. بعد از اینکه توحد پیدا کردید و حقیقت در شما پیاده شد از آن به بعد می‌توانید کتابهای دیگران را هم مطالعه فرمایید. الحمد الله بعد از انقلاب خیلی شور مطالعه و نوار گوش کردن به ما روی آورده اما متأسفانه پراکنده شدیم ونتیجه ای نگرفته ایم زیرا تمام آنها بر اساس یک برنامه و روش خاصی نبوده است. یک باغ را نمی توان به چندین باغبان سپرد. به تعبیر قدیمی ها «آشپز که دو تا شد آش یا شور می شود یا بی نمک» بسیاری از عزیزانی را می شناسیم که پس از پیروزی انقلاب به مطالعه و زندگی خود جهت دادند و اکنون موفق شده اند.

عزیزان من! لطف فرمایید برای کسب موفقیت ابتدا در چند کلاس و منبر شرکت کنید. بعد از آن با خود خلوت کنید و ببینید دلتان با کدامیک از این کلاسها سازگارتر است. با هر کدام سازگارتر بود همان را دنبال کنید که روزیتان همان است. هدف ما انسان شدن است. به عنوان مثال چندین آشپز برای پختن یک غذا شیوه های مختلف دارند اما مگر می شود یک غذا را هم روی آتش هیزم، هم روی گاز و هم روی اجاق برقی بخت؟ غذا خوب پخته نمی شود در عین حال هیچکدام از هیزم و اجاق برقی وگاز هم تقصیری ندارند بلکه تومقصری که با غذا چنین کرده ای. اگر استادی در فلان شهر دور پیدا کرده ای که کلاسهای درسی او مطابق معیارهای درونی تو است باید به دنبال او بروی. در روایات ما آمده است اگر علم در چین هم باشد باید به دنبال آن بروید. پس شرط اول این سیر و سلوک علمی و عملی نیز شرط اول فهم کامل هر آیه و روایت و حدیثی این است که بایداستادی داشته باشید تا تمام کترات آیات و روایات و احادیث را به یک وحدت برگرداند و به شما تلقا کند.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

پایان جلسهٔ نوزدهم

«مجلس بیستم»

✻ ناسازگاری توحد با تعلق

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

ناسازگاری توحد با تعلق

به عرض رساندیم که هر چه عزم و همت خود را وحدت بیشتری بخشیم در امور روزانۀ خود موفق تریم و هر چه قدر در مطالعه ودیگر امور زندگی از هم گسیختگی و تشتت بیشتر باشد نفس پراکنده تر می شود و دیر تر به مقصود می رسد. و بر اساس اصل سنخیتّ چون خداوند تعالی واحد است یک جایگاه و محلی می خواهد که آن نیز توحد داشته باشد لذا با کترات وتعلقات گوناگون، طهارت دل که همان استقرار حق در قلب انسان است حاصل نمی شود.

حضرت آقا در این باره در رسالۀ شریف صد کلمه فرموده اند که: «تعلق با تعقل سازگار نیست» در حل مسائل عمیق فلسفی و ریاضی و در ادراک مسائل علمی نیز می بینید که هر چه اطراف شما آرام تر باشد یادگیری و ادراک شما بیشتر است. حتی گرمی بیش از حدّ محیط و یا گرستگی و سیری مفرط عواملی هستند که نفس را مشغول و پراکنده و خسته می کنند. به طور کلی هر چه که نفس را مشغول کند و او را ازتوحد دور گرداند باعث پراکندگی قلب می گردد و قلب پراکنده و مشتت، محل ظهور حقایق عالم قرار نمی گیرد. نه عالم، خود رابه این دل نشان می دهد و نه خداوند عالم در این دل جای می گیرد. پس توحد قلب، باعث نزول برکات الهی می شود.

بار دیگر تاکید می کنیم که در مطالعات خود توحد داشته باشید. مثلاًاگر می‌خواهید دربارهٔ موضوعی مثل «توحید» مطالعاتی داشته باشید، کتابهای در این زمینه را جمع آوری کنید و با آنها محشور شوید تا این بحث در جان شما رسوخ کند. و همچنان که گفتیم سعی کنید ابتدای راه تعدادی از کتابها را برای خود محور قرار دهید، بعد که -ان شاءالله- قوی شدید خودتان معیار می شوید و می‌توانید کتابهای گوناگون را مطالعه کنید و همه را در یک نقطه جمع بفرمایید: در این صورت شما میزان فهم خواهید داشت، یعنی کتابها و نوشته هایی را که مطابق با یافته ها و خواننده های شما هستند اخذ می کنید و آنها را که مطابقت ندارند به اهلس واگذار می کنید. اما این به معنای باطل بودن کتابهای نامطابق نیست زیرا ممکن است دیگری آنها را مطابق با یافته های خود بیاید. چون کتابهای گوناگون که از نویسندگان مختلف وارد بازار می شوند به منزلهٔ اجناس گوناگونی هستند که افراد مطابق با ذوق خود بهترین آنها را انتخاب می کنند و می خوانند. چه بسا کتابی از نظر یکی بهترین باشد و از نظر دیگری چنین نباشد. همانطور که شما نیز مطابق با ذوق خود اکنون نوعی لباس به تن کرده اید که ممکن است این نوع لباس مورد سلیقهٔ بسیاری از افراد دیگر نباشد می بینید اگر چه هدف همهٔ مااز لباس پوشیدن، برهنه نبودن بدن است اما در عین حال ذوقها در پسندیدن اصل جنس و کیفیت رنگ، گوناگون می باشد.

عزیزان من! در انتخاب کتابها دلِ خود را معیار قرار دهید. ببینید کدام کتاب شما را متحوّل و متقلب می کند همان را دنبال کنید. البته باید توجه داشت که طی کردن راه دل گر چه بسیار خوب وکوتاه است اما بسیار باریک و خطرناک نیز هست. راه عقل طولانی و خسته کننده است اما در این مقام نوعاً همه به مقصد می رسند. در مسیر دل ممکن است به مقصد برسی اما با یک لرزش کیلومترها دور خواهی شد. آن وقت باز باید جان بکنی و این راه رفته را از نو آغاز کنی. لذا هیچگاه ندیده اید فیلسوفان و یا کسانی که راه عقل را پیومده اند سر از خانقاهها در بیاورند. هیچگاه ندیده اید افرادی مثل خواجه نصیرالدین طوسی ها ریش و مویشان را بیش از اندازه بلند کنند و معرکه گیری نمایند و بگویند اکنون ما دیگر اهل دلم و از ظاهر غافل شد ایم. اما نوعاً در راه دل چنین خطرهایی هست و زمین خوردن در این راه بسیار زیاد است. به همین خاطر فرموده اند که قلب باید همّ واحد داشته باشد و تمام اهتمامش را روی یک محور قرار دهد. در غیر این صورت دچار اضطراب و گرفتاری می شو. و خدا نکند که انسان دچار اضطراب قلبی شود، زیرا این مرض باعث بسیاری از بیماریهای جسمی، پیری زودرس، برهم زدن محیط خانواده، ایجاد گرفتاری در روابط با دوستان و افراد اجتماع می شود. در این زمینه به دیوان حضرت آقا نگاهی بیندازید ببینید انقلابات قلبی در مقام توحد که برای آقا پیش آمده چقدر سنگین و مشکل است تا چه رسد به انقلابات دل در مقام تکثر و پراکندگی. کسی که می خواهد به درد خود برسد و در مسیر خاص حرکت کند راهی ندارد جز آنکه برای خود برنامه ریز کند. ما به آنهایی که در جای خودتوقف کرده اند و می خواهند به زندگی متعارف خود ادامه دهند کاری نداریم. آنها مختارند که هر چه می پسندند انجام دهند. اما شاید جنابعالی اهل همت باشی و بگویی: حال که نردبانی با ده پله در جلوی پای من گذا اند چرا من در پلهٔ اول بمانم و بالاتر نروم؟ چرا مانند خاتم الانبیاء هفت آسمان و هفتاد هزار مراتب وجودی را طی نکنم؟ اگر اینگونه می خواهی باید برنامه ای چند ساله داشته باشی. بایددر عین حال که کسب و کار خود را ادامه می‌دهی و محیط زندگی خود را آرام نگه میداری به برنامهٔ خود یابیند باشی. اگر هم امشب برای خود برنامه ریزی کردی و صبح فردا از دنیا رفتی باید بدانی که روزی ات همین مقدار بوده و باید شاکر باشی و بیش از آن نیز از تو نمی خواهند. هرگز بخل و حسادت نداشته باش

هر کس به میزان ظرفیت خود بهره مند می‌شود. نه خدا با ما دعوا دارد و نه ما با پندگانِ خدا دعوا داریم. تو که می خواهی دل به دلیر دهمی باید اهل همت باشی و منظم حرکت کنی.
یاید دست را به استادی بسیاری ودر تحت ولایت او رشد یابی. بعد

آن نیز که خود معیار شدی می توانی دیگران را از نورانیت خود بهره‌مند سازی.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

پایان جلسهٔ بیستم

«مجلس بیست و یکم»

▣ رهنزی قوه خیال در فهم آیات قرآنی و دیگر مسائل علمی

▣ رهنزی قوه خیال در مسائل علمی

▣ راه تطهیر قوه خیال

«بسم الله الرحمن الرحیم»

رهنزی قوه خیال در فهم آیات قرآنی و دیگر مسائل علمی

عرض کردیم که بحث طهارت جزو مباحث مقدماتی و ضروری انسان است و در سیر عملی سالک بسیار مهم به نظر می رسد. همچنین در جلسات گذشته طهارت خیال و طهارت ذهن و طهارت عقل و طهارت قلب را مطرح کردیم منتهی چون تطهیر قوه خیال بسیار مرحلهٔ سنگین و دشواری است، کمی بیشتر به این موضوع می پردازیم. تطهیر قوه خیال گردنه ای است که گذر نمودن از آن برای هر کسی ممکن نیست. چه بسا از بزرگترین مشکلات انسان در مسیر معنوی بازگیریهای قوه خیال باشد. قوهٔ خیال اگر درست تطهیر نشود انسان هم در مسائل علمی و هم در مسائل عملی دچار مشکل می شود.

به عنوان مثال آیات قرآن کریم از همان ابتدا بر مبنای وجود و حق پیاده شده است، یعنی بدون آنکه از قیل برهانی مقدماتی در اثبات خداوند اقامه کرده باشد از همان ابتدا با نام خداوند بخشندهٔ مهربان آغاز می کند و به حمد و ستایش خداوند می پردازد. از طرفی بزرگانمان نیز گفته اند: قرآن و عرفان و برهان از هم جدائی ندارند، خوب اگر چنین است پس چرا نظم علمی و برهانی آیات قرآنی رعایت نشده است و بدون دلیل بر اثبات خداوند همان ابتدا شخص را در مسیر عملی انداخته است که بگو: «بسم الله الرحمن الرحیم» الحمد الله ربّ العالمین» مگر غیر از این است که قرآن برای همهٔ مردم است؟! آیا همهٔ مردم خدا را قبول دارند که قرآن فرموده: با نام او کار خود را آغاز کنید؟! اینجاست که ممکن است شخص بگوید: چطور خدا را حمد بگویم در حالیکه خدا را برایم هنوز اثبات نکرده ای؟ من که نمی دانم او «رب» است یا نه؟ «الله» و «الرحمن» و «الرحیم» هست یا نه؟ چگونه از او کمک بخواهم در حالیکه هنوز او را قبول ندارم؟ و… می بینید قوه خیال در برخورد ابتدائی با قرآن این رهنزها را می کند. از طرفی ما مدعی هستیم قرآن کتابی است جامع برای تمامی بشر، و خود به تنهائی برای سعادت مردم کافی است. اگر بخواهیم تمام کتابهائی که در اثبات خداوند نوشته شده حذف کنیم و فقط قرآن را به عنوان تنها کتاب رساننده به کمالات انسانی مطرح کنیم چگونه باید ابتدای آنرا توجیه و تفسیر نمایم؟ قرآنی که از همان ابتدا امر به ذکر گوئی و پرستش آفریدگار نموده است می بینید که قوه خیال این روند ظاهری را نمی پذیرد. اما به ما فرمودند: اگر شما قوهٔ خیال خود را تطهیر کنید خواهید دید که قرآن از متن واقع حرف زده است. بر اساس بحثی که از گذشته عرض کردیم قرآن یک کتاب تدوینی است که کتاب تکوین را بیان می‌کند. حال اگر کسی در متن واقع دچار مشکل است باید خود به دنبال فهم آن برود. قرآن کریم برای جوابگوئی به سوالات چهار نفر انسان خیالی نیامده است. قرآن از جانب خداوند شرحی جامع در اسرار خلقت آدم و عالم است. این قرآن دیگر متقبل رفع کردن سنوالات خیال پردازانی نیست که آنها را در ذهن خود پرورانده اند. چه بسا ممکن است در مقابل قرآن یک سوفسطائی قرار بگیرد که اصلاً منکر حقیقت و واقعیت باشد اما باز هم می بینیم قرآن فقط واقع را بیان کرده و ظاهراً در مقام رد سوفسطائی قرار نگرفته است. چون اصلاً قرآن عهده دار رد شبهات خیالی مردم نیست. این است که می بینیم چنین اشکالاتی بر قرآن کریم وارد نخواهد بود. تنها کسانی دچار این اشکال وسوالات می شوند که صاحب یک قوه خیال تطهیر نشده باشند. در فهم دیگر مسائل علمی هم قوه خیال بدترین رهنز است و همین شبهات قوه خیال موجب شده که دیگران مجبور شوند برای جوابگوئی آنها دست به قلم شوند و بحثها را توسعه دهند و کتابهای مختلف بنویسند.

رهنزی قوه خیال در مسائل عملی

شبهات قوه خیال را در مسائل علمی می توان با خواندن چند کتاب یا شنیدن چند جمله از بین برد اما شبهات و اشکالات در مسائل عملی را به همین راحتی نمی توان برطرف کرد و برای رفع آن انسان باید مشکلات و سختیهای بسیاری را تحمل کند.

قوه خیال در قوس صعود اولین مرحله به باطن است. چون تمام حواس پنجگانه ما در قوس صعود تحت اختیار قوه خیال قرار گرفته اند. به ظاهر ما با چشم می بینیم، با گوش می شنویم، با دست لمس می کنیم، با زبان می چشیم و با بینی می بوئیم اما در حقیقت این قوه خیال است که این پنج عضو را به کار گرفته است. لذا چون قوه خیال واسطه بین ظاهر و باطن است رهنزی آن بسیار گرفتار کننده تر از قوای دیگر است.

قوهٔ خیال هم در قوس نزول رهنزی می کند یعنی همهٔ آنچه را که عقل ادراک کرده به باینن تحویل نمی دهد و به اعضاء نمی رساند و هم در قوس صعود همهٔ آنچه را که حواس دریافته به بالا تحویل نمی دهد و به عقل نمی رساند. یعنی بسیاری از اوقات قوهٔخیال به عنوان کانال وجودی ظاهر و باطن به اعضاء وحواس، دستور می دهد و آنها نیز بد عمل می کنند در نتیجه گزارشات بد این پنج قوه باعث می شود که قوه عاقله دچار مشکل شود. از طرفی چنین قوه خیالی نمی تواند یافته ها و ادراکات عقل را به عنوان یک دوربین در قالب اشکال و الفاظ صور خیالیبه مناسب تمثل دهد. بدین ترتیب انسان در هر دو صورت دچار گرفتاری می شود. عقل حقائق را می گیرد و به قوه خیال می دهد اما چون قوهٔ خیال یک دستگاه سالم عکسبردار نبوده، آنچه را که گرفته است بد تصویرگری می کند و لذا خوابهای بد می بیند، با مردم دشمنی می کند، موجب کدورت، جدایی و تفرّق دوستان می گردد و… اما قوه عاقله هیچگاه به انسان خیانت نمی کند او همیشه با باطن عالم در ارتباط است. این قوه خیال است که همیشه انسان را به بازی می گیرد. قوه خیالی که به عنوان واسطه بین بدن که مرتبه نازله نفس است و عقل که مرتبه عالیه نفس است قرار گرفته است.

تمامی اعضا و جوارح ما اعم از چشم، گوش، دست، پا و قلب، مغز همه و همه به عنوان نشون ظاهری انسان مطرحند و «عقل» باطن انسانی را تشکیل می‌دهد و قوه خیال رابط بین این ظاهر و آن باطن است. قوه خیال تجرّد برزخی دارد یعنی یک نیمه آن را مادّیت و نیمه دیگر آنرا تجرّد گرفته است. اگر قوه خیال به عنوان اولین مرتبه باطن انسانی تطهیر نشود هم ظاهر و هم باطن آدمی را به مخاطره می اندازد. زیرا چشم به عنوان یکی از اندامهای ظاهری انسان هیچگاه در بدن بد عمل نمی کند (مگر اینکه ضعیف یا ناقص باشد که آن بحث دیگری است) والّا به تعبیر حضرت آقا جبئی چشم بر دیدن است و جبئی گوش بر شنیدن است و جبئی بینی بر بوئیدن است. اگر هم به زن نامحرمی نگاه کند یا صدای ناهنجاری را بشنود و یا بوی بدی را استشمام کند، در هیچدام از این موارد، اعضاء به وظایف خود بد عمل نکرده اند بلکه این قوهٔ خیال است که به بیراهه رفته و چنین دستوری را برای اعضاء صادر نموده است؛ در مقابل نامحرم به چشم دستور باز شدن و دیدن داده و در مقابل صوت و صدای ناحق، به گوش دستور شنیدن صادر کرده است و گرنه چشم و گوش و دیگر اعضای ظاهری انسان و حواس پنجگانه او مأمور و معذورند و فقط طبق دستوری که می گیرند عمل می کنند، مهم آن قوه ای است که به این اعضاء وقوا دستور نابجا میدهد. و لذا اولین مرتبه طهارت باطن، تطهیر قوه خیال است. اگر قوه خیال تطهیر شود انسان هم در مسیر علمی راحت است و هم در مسیر عملی.

هنگامی که عقل حقاقتی را در باطن عالم اصطیاد نماید آن حقائق و یافته ها را به قوه خیال واگذار می کند. قوهٔ خیال نیز وظیفه صورتگری آنها را بر عهده دارد و لذا وجهی از قوه خیال به طرف نشئه طبیعت و کثرت قرار گرفته است و لذا دائماً در خطر است. اما نیروی عاقله نیروی وحدت است و دائماً رو به ماورای عالم ماده دارد نتیجه اینکه گر چه طهارت عقل هم در جای خود بسیار مهم است اما اگر کسی قوه خیال خود را تطهیر کند و به طهارت عقل نپردازد باز هم راه زیادی پیموده است یعنی حداقل می شود گفت این فرد در سیر و سلوک علمی و عملی بسیار موفق است، اما اگر کسی قوه خیال خود را تطهیر نکند در همان ابتدای راه توقف کرده است. این است که بزرگانمان در مسائل معنوی به طهارت قوه خیال اهمیت زیادی می دهند. به تعبیر بعضی از آنان اگر شخصی بعد از بیست سال هم قوه خیال خود را تطهیر کند باید بگوئیم که جان سالم به در برده و موفّق شده است و اگر تطهیر نشود انسان اصلاً در محدوده خوبی قرار نمی گیرد. و لذا قوهٔ خیال مرز بین خوبیها و بدیها است.فافهم!

راه تطهیر قوهٔ خیال

برای تطهیر قوهٔ خیال به عرضتان رسانیدیم که باید آنرا از «اعتقادات فاسد و تخیلات ردی و پست و از جولانش در میدان آمال و امانی» پاک کرد. در این مسیر یک جهت و یک دل بودن، یک مقصد داشتن، با دوستان خوب معاشرت کردن، یک درس و بحث داشتن، دنبال یک مسیر به راه افتادن، همه و همه به انسان کمک می کنند. حال که خداوند توفیق داد تا در محضر حضرت آقا قرار بگیریم سعی کنید همین یک مسیر را محفوظ بدارید و به راه بیفتید. در غیر این صورت قوهٔ خیال با کثرت پراکنده خواهد شد و انسان را به هدف نخواهد رساند.

از جمله راههای تطهیر قوه خیال مداومت در خواندن آیهٔ سخره می باشد که به قوهٔ خیال توحید می بخشد. زیرا قوهٔ خیال بر اساس اصل تجردش به هر آنچه که روی آورد زود خو می کند. انسان اگر مدتی با این آیه یا آیاتی شبیه این، حشر پیدا کند خواهد توانست نفس خود را به توحید بکشدان.

«**خواب**» را نیز به عنوان معیار پراکندگی خود قرار دهد. اگر خوابهای گوناگون و پراکنده دیدید قوهٔ خیالتان به پراکندگی رفته است. و لذا یکی از برنامه های پیامبر این بود که هر غروب به اصحاب می فرمودند: «شب نزدیک است، حواستان را بیشتر جمع کنید.» اصحاب نیز صبح هر روز خوابهای خود را به پیامبر گزارش می دادند. «خواب» گزارش معیار و میزان طهارت قوهٔ خیال است. زیرا هر جا اشکال و صورتی در میان است معلوم است که پای قوه خیال در کار است. این مختصری بود از راهای مختلف تطهیر قوه خیال. ان شاء الله در جلسات بعدی بیشتر در این باره به بحث می‌پردازیم.

«و الحمدلله ربّ العالمین»

پایان جلسهٔ بیستم و یکم

«مجلس بیست و دوم»

☒ خیال، قوه ای برای صورتگری معانی

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ»

خیال، قوه ای برای صورتگری معانی

از آنجا که کار قوه خیال در نفس انسان بسیار با اهمیت است بیشتر در این رابطه به سخن می‌پردازیم. حضرت آقا در اصل دوازدهم رسالهٔ گران بهای انسان در عرف عرفان در مورد قوهٔ خیال می فرمایند:

«و دیگر از آن اصول که اهمیت بسزا دارد این که قوهٔ خیال بر تصویر و محاکات معانی سرشته شده است یعنی کار خیال این است که در سیر نزولی، معانی را صورت و شکل می دهد چنان که قوه باصره بر دیدن سرشته شده است و قوه سامعه بر شنیدن و همچنین قوای دیگر ظاهر و باطن که هر یک بر کاری سرشته شده است.»

همانطوریکه عرض شد قوهٔ خیال واسطه بین ملک و ملکوت، رابط بین بدن و نفس، واسطه بین عالم ظاهر و باطن و روابط بین مادی و مجرد است. در بین قوای انسان حواس پنجگانه فقط کار عالم ظاهر را می کند و هر کاری که این پنج قوه کردند قوهٔ خیال آنها را تصویر و صورتگری می کند و به قوهٔ عقل می دهد. عقل هم قوه ای است که معانی کلی مرسل و یا ذوات موجودات عالم ماورای طبیعت را ادراک می کند. البته باید توجه داشت که معانی ملکوتیه، مادی نبوده و حاوی وزن و رنگ و دارای شکل و صورت نیستند. و لذا عقل آن حقائق و ذوات نوریه ای را که در عالم ملکوت است کسب می کند و تحویل قوهٔ خیال می دهد تا آن را صورتگری کند. همانند اینکه در روایتی جناب رسول الله _ صلی الله علیه و آله و سلم _ می فرماید:

«یک بار جبرئیل را به صورت پرنده ای مشاهده کردم که ششصد بال داشت.»

و یا در روایت دیگر می فرمایند:

«جبرئیل را به صورت جوان بسیار زیبایی که هنوز در صورتش مو در نیاورده دیدم.»

و یا در روایت دیگر آمده که جبرئیل را به صورت یکی از جوانهای معروف عرب به نام «حیه کلبی» که در زیبایی زبازد بود مشاهده کردم و روایات دیگری که در این باب آمده است.

نکته دیگر اینکه مشاهدات عالم ملکوت اصلاً بیرون از جان انسان نیست. یعنی اگر برای شخص، فرشته ای متمثل شد اینطور نیست که این فرشته موجودی خارج از نفس انسان در نشئه طبیعت باشد اگر چه شخص در حال مشاهده، فکر می کند این فرشته از دری یا پنجره وارد شده است اما حقیقت آن است که این فرشته صورت تمثلی است از آنچه که در جان و قوای این شخص موجود است. وقتی انسان به واسطه قوهٔ عاقله با ذوات نوریه ارتباط برقرار کرد آن حقائق را در نشئه طبیعت مطابق با بافت و مزاج خود و به عبارتی مطابق با اشکال و صورتی که خودش با آنها حشر دارد به واسطهٔ قوهٔ خیال صورتگری می‌کند. و لذا مکرراً در بحثها عرض شد برای اینکه شخص در صورت تمثلی بتواند حقائق ملکوتی را به بهترین شکل مشاهده کند باید به شکل و قامت یک انسان والائی عشق بورزد. از آن به بعد تمام حقائق را به آن صورت و بافت خواهد دید. مثل اینکه جناب رسول الله _ صلی الله علیه و آله و سلم_ از آنجائی که غالباً با امیرالمؤمنین «علیه السلام» حشر داشتند و با چهرهٔ ایشان مأنوس بودند حقائق را در شب معراج به شکل و صورت حضرت علی «علیه السلام» می دیدند. اگر انسان با اشکال و صور گوناگون حشر پیدا کند در مقام تمثّل چه در خواب و چه در بیداری اشکال و صور پراکنده ای مشاهده کرده و به تعبیری صور تمثلات او خسته کننده خواهند بود. حقیقتی به سوی او رو آورد اما چون قوهٔ خیال او در مقام ترسیم آن حقیقت ظاهر نبوده و با اشکال و صور گوناگون و ناهنجار حشر داشته در مقام تمثل هم آن حقائق را به صورت ناهنجار برای او متمثل می سازد. همانند اینکه شخصی یک داستان خوب قرآنی را برای شما مطرح کند و شما هم آن داستان را گوش کرده بعد از شنیدن آن را به قلم آورده و بنویسید. در مقام نوشتن این داستان هر چقدر خط شما زیباتر و ادبیات نوشتاری شما در چینش کلمات و الفاظ قویتر باشد این داستان بهتر پیاده خواهد شد اما اگر همین داستان را شخص با خط ناخوانا و ادبیاتی ضعیف بنویسد تفاوت بین این دو نوشتار بسیار زیاد خواهد بود. داستان همان داستان است و حقیقت همان حقیقت اما وقتی بر روی کاغذ می رود این کجا و آن کجا. اگر چه یک شخص قوی با خواندن داستانی باین نگارش ضعیف هم به معنی آنچه که مطلوب نویسنده بوده است بی می برد و لیکن این مشکل که مطلب با عبارت ناهنجاری پیاده شده است همچنان باقی است. قوهٔ خیال نیز در سیر نزولی معانی را صورت می دهد یعنی حقائق را از عالم عقل گرفته و در عالم ماده و طبیعت تنزل می دهد. اما در عین حال هر چقدر این قوه تطهیر یافته تر باشد بهتر از عهده صورتگری معانی با حفظ مناسبات خاصه در خواهد آمد.

در ادامه حضرت آقا می فرمایند: «قوهٔ باصره که در دستگاه چشم تعبیه شده است بشر مانند آنرا به نام دوربین عکاسی اختراع کرده است که اجسام و اشباح را تصویر می کند و لیکن بدان حدّ نرسیده است که صنعتی اختراع کند تا معانی را صورت دهد» به تعبیر دیگر شما وقتی به واسطهٔ چشم و قوهٔ باصره خود درختی را مشاهده می کنید علاوه بر آن معنایی از درخت در ذهن شما تداعی می شود که کار قوهٔ خیال است اما دوربین عکاسی هرگز نمی تواند معانی را صورتگری کند. فرق دیگری نیز بین دوربین عکاسی و چشم است و آن اینکه چشم در هنگام عکسبرداری از یک اتاق مثلاً آنرا به همان ابعادی که در واقع است عکسبرداری می کند اما دوربین عکاسی آنچه را که عکسبرداری کرده چندین برابر کوچکتر از آنچه که در خارج است، می باشد. مثلاً یک کوه یا یک اتاق بزرگ را در حد یک عکس ۴*۳ یا ۴*۶ نشان می دهد. و لذا عکسهای دوربین عکاسی با آنچه که در واقع هست تناسب دقیقی ندارند مگر اینکه ارتفاع کوه را در عکس حدس بزنید، برخلاف چشم که از کوه آنچه را که در واقع هست عکس می گیرد یعنی با همان حجم و رنگ و ارتفاع.

قوهٔ خیال هرگز در امانت خیانت نمی کند. هر طوری که انسان آنرا بیروrand به همان اندازه قوهٔ خیال مناسبات را رعایت می کند و بر همان اساس اشکال و صور می سازد. در اینجا می توان به آن واقعه ای که برای حضرت آقا پیش آمد

اشاره کرد. ایشان می فرمایند: تقریباً ایام اربعین ارتحال حضرت استادم علامه طباطبائی (رحمه الله) صاحب تفسیر المیزان بود که مشغول نوشتن رسالهٔ «انه الحق» بودم ناگهان تمثال مبارک ایشان برایم متمثل شد و به من فرمود:

«تو نیکو صورت و نیکو سیرت و نیکو سریرتی».

دقت می فرمائید که چون حضرت آقا بر ترقیم رساله انه الحق به عنوان یادنامه آن جناب اشتغال داشتند قوه خیال ایشان با توجه به این مناسبت چهره علامه طباطبائی(رحمه الله) را متمثل ساخت و قوهٔ خیال ایشان در آن شب به جای این چهرهٔ دیگر چهرهٔ محمد حسن طباطبائی (رحمه الله) و یا علامه رفیعی قزوینی (رحمه الله) و یا علامه شعرانی (رحمه الله) را تمثل نداد. ملاحظه می‌فرمائید که چون انسان در آن فضا قرار داد قوهٔ خیال تطهیر شده هم مناسبت را رعایت می کند و صورتی مطابق با همان حال و وضعیت به تصویر می کشد.

در روایت آمده که عزرائیل برای شخصی که در حال وفات است متمثل می‌شود. اگر او انسان نیکوکاری باشد عزرائیل برای او به صورت بسیار خوب و زیبایی تمثل پیدا خواهد کرد که هر چه انسان به وی نگاه می کند لذت می برد. از او سوال می کند: «توکیستی؟» می گوید: «من عزرائیل هستم، آمده ام تا جان تو را بستانم.» او هم می گوید: «من از همراهی تو خوشحالم و لذت می برم چرا که دین تو برایم شیرین است.» اما اگر او انسان بدکرداری باشد عزرائیل با چهره وحشتناکی ظاهر می گردد. اینجاست که سوال پیش می آید چگونه عزرائیل با دو چهره می آید یک بار با چهره ای دلرِبا و بار دیگر با چهره ای موهش؟ جواب اینست که حضرت عزرائیل در عالم عقل یک حقیقت و معنا است اما این یک حقیقت نسبت به حالات افراد گوناگون تمثل متفاوت دارد مانند دو شخصی که در مقام پیاده کردن داستانی هستند که به یک بیان شنیده اید اما یکی بدخظ و از جهت ادبیاتی ضعیف می نگاردش و دیگری خوش خط و با بیانی شیوا و فصیح می نویسد پس چه بسا ممکن است صورتگری حقیقت عزرائیل در قوهٔ خیال افراد متفاوت باشد اما حقیقت عزرائیل یک حقیقت واحده و بی نقص است که در تحت قابلیت قابل صورتگری می شود. البته این نکته مهم را نباید فراموش کرد که در هر دو صورت عزرائیل بیرون از جان شخص نیست. به خاطر همین هم در هنگام احتضار جز محتضر هیچ کس در اطراف او متوجه ورود و حضور عزرائیل نمی شود. اگر هم شخص محتضر به اطرافیان اظهار وجود کسی را کند آنها او را دلداری می دهند و به او می گویند: «نگران نباش حتماً خیال کرده ای» و این چه سخن شیرین و درستی است زیرا در حقیقت همچنان که اطرافیان می‌گویند او خیال می کند و قوهٔ خیال او صورتی را برای او تمثل داده است. و سرّ اینکه اطرافیان وجود آن

صورت را انکار می کنند این است که تمثل در صقع خود نفس او روی داده است. دیدن سنگ و گرگ و اشکالی از این قبیل برای کسی که تب کرده نیز از این قبیل است. چرا که در هنگام تب شدید، مزاج به هم می خورد و سلولهای مغزی گرفتار بیماری می شوند در این هنگام قوهٔ خیال هم شدیداً به پراکندگی اشکال گرفتار می شوند و اشکال و صور ناهنجاری را برای شخص تمثل می دهد. اصحاب رسول اکرم _ صلی الله علیه و آله و سل_ تمثلات ایشان را به دو طریق می توانستند ببینند؛ شخصی که تمثلات پیامبر را مشاهده می نمود یا با ایشان ارتباط وجودی و تکوینی داشت که حقیقتاً با جان پیامبر یکی می شد؛ همانند حضرت امیر 7 که وقتی جبرئیل در لوح نفس پیغمبر تحقیق پیدا می کرد او نیز مشاهده می نمود که «اَنی اری ما تری و اسمع ما تسمع»^[۱]. و یا اینکه با پیغمبر اتحاد وجودی پیدا نمی کرد اما پیامبر در او تصرف می نمود تا آنچه را که در صقع نفس خود مشاهده کرده او نیز ببیند.

حضرت استاد در ادامه اصل مذکور می فرماید: «تمثلاتی که در سقع نفس انسانی تحقق می یابد چه در خواب و چه در بیداری، همه آنها به قوه مانی (نقاش چیره دست) خیال است، بلکه قوه خیال چیره دست، چنان معانی به صورت می کشاند که صد مانی در آن حیران بماند».

و در ادامه در مورد تطهیر قوه خیال می فرماید:

«و بدان که هر چه مراقبت و حضور عندالله کاملتر باشد و مزاج انسانی به اعتدال ممکن نزدیکتر باشد و قوه خیال و دستگاه وی قویتر و صحیح تر باشد تمثلات در لوح نفس صافی تر و سالمتر است».

با این بیان دوباره وارد بحث طهارت قوه خیال می شویم. آری هر چه مراقبت بیشتر و مزاج انسان معتدلتر باشد انسان موفق تر است. و لذا تأکید می‌کنیم که شدیداً از بهم خوردن مزاج بپرهیزید، زیرا مزاج به هر اندازه بهم بهورد به همان اندازه برای انسان گرفتاریهایی را در مسیر انسانی به دنبال خواهد داشت و لذا چون بدن پیامبر و بدن ائمه (علیهم السلام) معتدل ترین بدنها بود بهترین صور نیز برایشان متمثل می شده است. پس بدون مزاج سالم تمثلات خوب داشتن ممکن نیست؟ بخاطر همین وقتی به تاریخ انبیاء و ائمه می نگرید کمتر به بیمار شدن آنها برمی خورید. معلوم می شود ایشان به دقت دستورات حفظ اعتدال مزاج را رعایت می کردند. ولاً در موقع بیماری، قوهٔ خیال بسیار پراکنده است و بر اساس همین پراکندگی نمی تواند آن طوری که شایسته است تصویر معانی کند.

آنجا هم که اسم شریف «شافی» هم می خواهد از باطن عالم ظهور کند و مریضی را شفا دهد باز قوهٔ خیال در کار است. مثل آن که مریضی که در امامزاده خوابیده بود و در خواب دید که کسی به او می گوید: «در فلان محل خانمی است به فلان نام، در منزلش صندوقی دارد که در آن بقیچه ای موجود است. داخل بقیچه پارچه سبز رنگی است که با مالیدن آن بر بدن خود شفا پیدا خواهی کرد» بیدار که می شود تحقیق می کند و می بیند زنی با همان نشان در آن محل بوده که در خانه او بقیچه ای در صندوقچه قرار داشته و درون آن نیز پارچهٔ سبزی بوده که حتی خود آن زن نیز از وجود آن پارچه بی اطلاع بوده است. پارچه را می ستانند و بر تن می کشد و شفا می یابد. چه حرف خوشی در میان ما مرسوم شده که وقتی سؤال می‌کنند: این اطلاعات را از کجا بدست آورده ای؟ در جواب می گوئیم: «ما را حواله داده اند». خلاصه این شخص نهایتاً شفای خود را می گیرد اما اینکه چنین شخصی چگونه توانسته به این اطلاعات دسترسی پیدا کند و آن شخص که این اطلاعات را به او داده خارج از نفس او بوده یا در درون او بوده تمام اینها جای سؤال و تعجب است. اما با دقت و تأمل در می یابید که همهٔ اینها در صقع نفس خود او بوده است چرا که هیچ یک از آنچه را که در خواب دیده قبلاً ندیده و نشناخته بود. از طرفی در درس سی و یکم و سی و دوم از دروس معرفت نفس فرموده اند که: «طلب مجهول مطلق محال است» . یعنی هیچ کس بدون اینکه مطلوب خود را به وجه اجمال تصور کرده باشد آن را طلب نتواند کرد. و انسان به دنبال چیزی می رود که در آغاز کار از آن بویی برده و چیزیکی یافته است یعنی علم اجمالی بدان دارد و سپس در علم تفصیلی آن جهد می نماید و آن را مشروط طلب می کند به تعبیر عارف جامی:

مرادی راز اوّل تا ندانی کجا در آخرش جستن توانی

بلی این حرف قش هر خیال است که نادانسته را جستن محال است

اگر شخص نسبت به آنچه در خواب دیده جهل مطلق داشته پس چگونه آن را در خواب طلب کرده و یافته است؟ درست است که در سلسلهٔ دروس معرفت نفس محال بودن طلب مجهول را بیان فرمودند اما آنچه هم به عرض رساندیم که چه بسا ممکن است انسان در مرتبهٔ ظاهر چیزی را نداند اما به واسطهٔ قوهٔ خیال و قوهٔ عاقله خود علم اجمالی بدان مجهول داشته و برای دانستن تفصیلی آن جهد و کوشش نماید و ناگاه در خواب صوری را مشاهده کند که آن صور او را برای علم تفصیلی یافتن به مجهول رهنمون ن سازند. فافهم

حضرت آقا در ادامهٔ اصل مذکور می فرمایند که: استادم علامه طباطبایی (قدس سره) در خلوتی به من فرمود:

«آقا هر روز که مراقبتم قوی تر است، در شب تمثّلاتم صافی تر است».

آری اگر شخص می خواهد وضع خود را بررسی کند باید خود را از شب تا صبح نظاره کند اگر حال خوشی نداشت معلوم می شود روز گذشته اعمال خوبی نداشته است. درادامه می فرماید: «قوه متخیله که قوی باشد و در اتقیاد و اطاعت قوه عاقله بوده باشد، مدرکات قوه عقلیه را به خوبی و درستی حکایت می کند؛ پس اگر مدرکات قوه عقلیه ذوات مجرده که عقول مفارقه‌اند، بوده باشند، قوهٔ متخیله آنها را به صور اشخاص انسان که افضل انواع محسوسات جوهریه اند، در کمال حسن و بها درآورد».

فرشتگان موجودات مجرد عقلی اند. یک موجود مجرد عقلی وقتی می‌خواهد از عالم بالاتر به عالم پائین تر سفر کند سعی می کند در عالم پائین به بهترین وجه متمثل شود. در درس اول دروس معرفت نفس نیز خواندید در میان موجودات، جماد در مرحله اول، نبات در مرحله دوم، حیوان در مرحله سوم و انسان در مرحله چهارم قرار دارد. پس بهترین صورت در میان گروههای مختلف نشته طبیعت، صورت انسان است. در میان گروه انسانها نیز همه خوش چهره نیستند، بعضی ها از نظر بعضی خوش چهره و از نظر بعضی دیگر بد چهره هستند. شاید شخصی چهره ای را که همراهش می‌بسنند و چهره ای را که او نمی بسنند، بیستند. لذا در مقام تمثل چون قوهٔ خیال بااین صورت حشر دارد حقائق را نیز بدین صورت خاص تصویر می کند. و بعد مثلاً می فرماید: «در شب معراج همه را به شکل علی مشاهده می کردم» برای اینکه حقائق ملکوتیه وقتی می خواهند در نشته طبیعت تمثل پیدا کنند به صورت انسان متمثل می‌شوند و در بین انسانها هیچ شخصی به اندازه امیرالمؤمنین «علیه السلام» برای پیامبر خوش چهره نیست لذا حقائق معراجیه برای او به صورت حضرت امیر«علیه السلام» جلوه می نماید.

حال جای این سؤال باقی است که چرا معمولاً افراد، حقائق و معانی را در خواب به شکل دیگران مشاهده می کنند، و به شکل و صورت خود کمتر می‌بینند؟ این هم مسئله بسیار عجیبی است که جای تأمل دارد. و یا در روایت دیگری مشاهده می کنید که پیامبر فرموده: «من جبرئیل را به صورت پرنده ای که ششصد بال داشت دیدم» خوب چطور اینجا جبرئیل به صورت حیوانی برای پیغمبر «علیه السلام» متمثل شده است؟ لذا در روایات فرموده اند: «سعی کنید به کودکانتان شیر حیوانات ندهید» به خاطر اینکه قوهٔ خیال کودک مناسبت را رعایت می کند و چهره حیوانات را در خواب برای او تمثل می دهد. فافهم!

حضرت آقا در ادامه می فرمایند: «و اگر آن مدرکات معانی مجرده و احکام کلیه اند به صور الفاظ که به تعبیری قوالب معانی مجرده اند، در اسلوبی شیوا و شیرین در آورد و پس از آن هر دوگونه صور یاد شده را به حس مشترک دهد، به گونه ای که آن صور ذوات، مدرک به حسّ بصر گردند و این صور الفاظ مدرک به حس سمع گردند و چنان مشاهده شود که گویی شخصی در کمال حسن و بهاء در برابر ایستاده و کلامی شیوا القاء می کند.

اگر حقایق ملکوتیه معانی باشند به صورت الفاظ برای شخص متمثل می‌شوند و اگر ذوات باشند به صورت اشکال و صور مشاهده می شوند سپس قوه خیال آنچه را که صورت‌نگری کرده به حس مشترک می دهد و حسّ مشترک آن ذوات نوریه را به مرحله دیدن در می آورد و آن الفاظ را توسط حس شنوایی مورد ادراک انسان قرار می دهد.منتهی آن صورت ذات به واسطه حس مشترک در قوه باصره بدون استعانت از چشم ظاهری دیده می شود، زیرا قوهٔ باصره ای که در چشم تعبیه شده است به دو گونه می تواند ببیند؛ یک مرتبه با چشم ظاهری می بیند و مرتبه دیگر معانی را در باطن بدون استفاده از چشم ظاهری می بیند. گاهی هم آنچنان معانی را در خارج تمثل می دهد که دیگران نیز آنرا مشاهده می کنند. این یک سیر تنزلی است که به واسطه حسّ مشترک انجام می‌گیرد. توجه دارید که با این مباحث می توان مکاشفهٔ حضرت سید الشهداء «علیه السلام» را بر سر قبر پیغمبر _ صلی الله علیه و آله و سل_ حل کرد.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

پایان جلسهٔ بیستم و دوم

«مجلس بیست و سوم»

▣ تطهیر روح از هر چه غیر اوست

«بسم الله الرَّحمن الرَّحیم»

تطهیر روح از هر چه غیر اوست

^[1] خطبه قاصمه نهج البلاغه

حضرت استاد علامه در ارائه رسالهٔ شریف وحدت از دیدگاه عارف و حکیم در مقام بیان مراتب طهارت نفس انسانی، طهارت روح را مطرح کرده و می‌فرمایند: «طهارت روح از حظوظ شریفه‌ای که مرجو از حق تعالی است چون معرفتش و قرب و مشاهدت و دیگر انواع نعیم روحانی و به قول شیخ در منط تاسع اشارات در مقامات العارفین: «من أثر العرفان للعرفان فقد قال بالثانی» و به این نظر علم حجاب باشد و این وجه دیگر است در معنی العلم حجاب الله الاکبر. آری.

«تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن

که خواجه خود صفت بنده پروری داند»

حفظ جمع «حظ» و حظ به معنای نصیب و بهره است. انسان وقتی در مسیر انسانی به راه افتاد و شروع به تسبیح پروردگار نمود بعد از مدتی از جانب خداوند توقع حقیقت و واقعیتی که عطایش از آن جانب امید می‌رود دارد. دلش می‌خواهد بعد از عبادتش بهره‌ای نصیب او شود، مثلاً فرشته‌ها را زیارت کند و... از این بهره‌ها که از جانب خداوند مرجو است به حظوظ شریفه تعبیر می‌کنند. زیرا آدمی بعد از اینهمه کلمات وجودی از جانب آفریدگار، ناخداگاه طمع گرفتن یک سری الطاف خاصی از آن ناحیه می‌کند. الطافی همچون رسیدن به معرفت آن حقائق و نائل شدن به مقام قرب و مشاهدت و دیگر نعمتهای روحانی. همین طلب حظوظ و بهره‌های شریفه، در مقام روح بی‌طهارتی بحساب می‌آید و این منافاتی با طهارت در مقامات باین تر ندارد که: «حسنات الابرار سیئات المقربین» گرچه طلب بهره‌ای همچون شناخت حق خلاف نیست و ما را از آن منع نکرده‌اند اما مرتبه روح بالاتر از این خواسته‌هاست. در این مرتبه انسان آنچنان محو ذات حق می‌شود که از خود بی‌خود می‌گردد لذا روح را باید از تمامی این درخواستها تخلیه کرد. ممکن است شما در هر فعل عبادی طلب نزدیکی با خدا کنید و بگوئید «قریهٔ إلی الله این فعل را انجام می‌دهم» اما باید بدانید که این مقام قرب فقط در مقام خیال و عقل و قلب و نفس نیکو شمرده می‌شود، نه در مقام روح. اینکه حضرت علی «علیه السلام» نیز می‌فرماید: «لم أعبد رباً لم أره» (خدائی را که نبینم هرگز عبادت نمی‌کنم) به این معنی نیست که عبادتشان را وسیله‌ای برای رویت خداوند قرار داده باشند بلکه ایشان با این عبادت می‌خواهند بگویند اول خدا را می‌بینم بعد عبادتش می‌کنم، نه اینکه عبادت می‌کنم تا خدا را ببینم زیرا اگر به گونه دوم بود «العباد بالله» هرگز تطهیر روح حضرت تأمین نبوده است. چرا که سالک در مرتبه روح حتی مجری به طلب رویت و مشاهده نیز نمی‌باشد. اما در عین حال طلب قرب و نزدیکی در ابتدای راه امری است که انسان را از خودنمانی و ریا می‌رهاند و به خدا نزدیکتر می‌کند.

عموماً ما در نمازهایمان سعی می‌کنیم تمام ذهن و افکار خود را متمرکز حق کنیم و دائماً به فکر او باشیم، که اگر لحظه‌ای از او غفلت کنیم از حضور بدر خواهیم رفت. اما باید بدانیم که این در حقیقت فکر حضور است نه خود حضور چرا که در مقام حضور، انسان مهیوت در جمال و جلال حضرت کبرایی است که اصلاً لحظه‌ای به فکر حضور نمی‌افتد. و این مصرع «خوشا آنآنکه دائم در نمازند» نیز اشاره به همین مرتبهٔ انسانی دارد.

حضرت آقا در ادامه استاد به عبارتی از بوعلی سینا در منط نهم اشارات فرموده‌اند که: «مَن أثر العرفان للعرفان فقد قال بالثانی» یعنی هر کس عرفان و معرفت شهودی را برای نیل به معرفت شهودی برگزیند، قائل به دوم شده است. در اوایل راه می‌فرمایند اگر علم فکری مقدمه علم شهودی قرار بگیرد، بسیار خوب و نیکو است، اما در مرتبهٔ روح نه تنها علم فکری و طلب آن حجاب سالک می‌شود بلکه درخواست و طلب علم شهودی نیز مانع از طهارت مرتبهٔ روح خواهد بود یعنی در این مرتبه علم شهودی هم با اینکه حظ شریفی است حجاب می‌شود و نباید در این مقام حتی معرفت و شناخت خدا را طلب کرد. شناخت و معرفت اشیاء اگر به واسطه حواس پنجگانه صورت گیرد «معرفت حسی» و اگر بواسطه وهم و خیال صورت گیرد «معرفت خیالی» و اگر به واسطه عقل انجام گیرد «معرفت فکری» و اگر به واسطه قلب صورت پذیرد «معرفت شهودی» نامیده می‌شود. پس طلب عرفان و شهود تا زمانی که در مقام قلب باشد بسیار نیکو و پسندیده است زیرا جبلی قلب بر شهود است. اما همین‌که از مرتبه قلب بالاتر رفت و به مرتبه روح رسید شهود و عرفان نیز کنار می‌رود و او می‌شود و او، و این مقام توحید محضه است. اما در غیر از این مرتبه چه بسا ممکن است شخص تمثلات شیرینی داشته باشد و خواهی‌های خوشی هم ببیند اما هنوز موحد نشده است. زیرا عقل برخلاف روح در وحدت محضه نیست، در عقل مقداری کثرت نیز وجود دارد، زیرا وظیفه عقل ادراک مفهومات کلی اعم از مفهوم کلی انسان، حیوان، گیاهان و دیگر موجودات عالم است لذا رسیدن عقل به مقام شهود فرشتگان امر بسیار عظیم و الوائی است اما همین گمان در مرتبه روح که مقام محو شدن تام در حق تعالی است نقص و کاستی به حساب می‌آید زیرا شخص در این مرتبه نه خود را می‌بیند و نه شهودش را هر چه هست مشهود است و بس.

حضرت آقا از معرفت شهودی تعبیر به «دارائی» و از معرفت فکری تعبیر به «دانائی مفهومی» می‌کنند. معرفت فکری از سه جهت «عالم مفهومی»، «علم و دانائی مفهومی» و «معلوم مفهومی» تشکیل می‌شود. همانند اینکه اکنون شما می‌دانید این خانه منزل شماس است در این شناخت، شما «عالم» و فهم شما «علم و دانائی» و منزل شما «معلوم مفهومی» است. معرفت شهودی هم مانند علم فکری از سه ضلع شاهد و شهود و مشهود تشکیل می‌یابد. حرف شیخ الرئیس اینست که شما در مقام روح باید فقط مشهود را ببینید نه خود و شهودتان را. انسان در نماز وقتی به آیه «ایک نهید و ایک نستعین» سوره حمد می‌رسد، هنوز به یک نحوی در حال دیدن خود و شهودش می‌باشد چون می‌گوید: «من» فقط تو را می‌پرستم و فقط از تو یاری می‌جویم، اما وقتی به سوره اخلاص که در حقیقت مقام روح است رسید جز مشهود چیز دیگری را نمی‌بیند «قل هو الله احد» الله الصمد» لم یلد و لم یولد» و لم یکن له کفو احد» این همان مقام توحید محضه است. و لذا کسی که در مرتبه علم شهودی قرار گرفت تازه به سر حد تلیث رسیده است زیرا او هم خود را می‌بیند و هم شهودش را و هم مشهود را. چنین کسی هنوز مشرک است و به توحید محضه راه نیافته است. زیرا توحید مراتب دارد، و هر مرتبه آن نسبت به مرتبه بالای آن شرک شمرده می‌شود. در علم فکری، شخص، موحد عددی است او خود را جدای از فهم و فهم خود را جدای از معلوم خود می‌بیند که با دلیل به دنبال اثبات وجود خدا می‌گردد. در علم شهودی هم گرچه وحدت، وحدت سببی است اما باز هم فرد مقداری برای خود و شهود خود حساب باز می‌کند، او در این مقام هنوز در تلیث شهودی (شاهد-شهود-مشهود) قرار دارد که به تعبیری از «شرک» هم یست تر است زیرا او قائل به تلیث شده است برخلاف مشرک که قائل به تنبیه است. اما او در مقام روح باید شاهد و شهود خود را کنار بگذارد و فقط حق ببیند حضرت آقا نیز در قصیده اطواریه خود اشاره به این مرتبه دارند. آنجا که می‌فرمایند:

«من چرایی خبر از خویشتن من کیم تا که بگویم که منم»

مصرع اول اشاره به مراتب مادون روح انسانی دارد چرا که همچنان که در مصرع اول آمده است سالک قائل به منیت خود می‌باشد منتهی اظهار بی‌خبری از حقیقت من خود می‌کند گویا با علم فکری می‌خواهد قدمی جهت خودشناسی بردارد وقتی به حرکت درآمد و به علم شهودی رسید «من» را برمی‌دارد و می‌گوید «من کیم تا که بگویم که منم» هر چه می‌بیند «او» می‌بیند و این همان مرتبه روح است. اما اکثر مردم در مرحله شرک توقف کرده‌اند و لذا در آیه شریفه قرآن آمده که بیشتر مردم ایمان نیاورده‌اند مگر اینکه در شرک باقی مانده‌اند و البته گفتیم که شرک هم مراتب دارد. گاهی شخصی بتی را به عنوان معبود خود انتخاب می‌کند و می‌پرستد و گاهی در علم شهودی توقف میکند و شهود خود را در مقابل خداوند «بت» قرار می‌دهد. منتهی اولی مرتبه نازله بت پرستی است و دومی مرتبه اعلا آن.

حضرت آقا در ادامه بحث می‌فرمایند: «و به این نظر علم حجاب باشد و این وجه دیگر است در معنی العلم حجاب الله الاکبر» زیرا همین که بگوئی به خدا علم دارم ولو به علم شهودی یعنی عالمی هستم و شهودی دارم و مشهودی، و این همان تلیث است که غیر از توحید محضه است. حضرتشان در الهی نامه می‌فرمایند: «الهی حاصل یک عمر درس و بحثم این شد که فهمیدم جاهلم، خدایا بر جهلم بیفز!» این مقام تطهیر روح است که شخص بااین همه تحصیل در علم فکری و شهودی و این همه تمثلات به جایی می‌رسد که می‌گوید: جاهلم. بزرگان ما نیز فرموده‌اند: نهایت سیر علمی، جهل است اما این جهل به معنای نادانی نیست بلکه به این معنی است که شخص، دیگر خودی نمی‌بیند تا ابراز علم و دانائی کند او هر چه می‌بیند خدا می‌بیند و بس. از این مقام به مقام «حیرت» نیز تعبیر می‌کنند. در جای دیگر فرموده‌اند: «الهی شکر که فهمیدم که نفهمیدم» همینطور فرموده‌اند: «الهی شکر که پریشانی به مقام یقین رسیده است» و از آنجا که یقین اسم اعظم حق است. پس این جمله را باید چنین معنی کنیم؛ خدایا تو را شکر می‌گویم که مرا به خود رساندی. ما باید سالها کلاس برویم و حرف بشنویم تا فقط معنی حرفهای حضرت آقا را در کتابهایش بفهمیم. ایشان در رساله رموز کنوز خود که در جلد سوم هزار و یک کلمه چاپ شده است جمله‌ای از الهی نامه نقل فرموده‌اند (که آن جمله در این کتاب الهی نامه‌ای که به دستتان رسیده نوشته نشده است زیرا توجه دارید که الهی نامه حضرت آقا شاید سه، چهار برابر کتابی که چاپ شده است می‌باشد. ان شاء الله کم کم آنها نیز روزی ما بشود و بتوانیم از آنها استفاده کنیم.)

در آنجا فرموده‌اند: «الهی ولیّ تو صادق آل محمد فرمود: «إنّ آه اسم من اسماء الله»^۱ و نبی تو خاتم الانبیاء فرمود: «کل اسم من اسماء الله اعظم»^۲. حسن را از همه اسم اعظم بی‌شمارت فقط یک اسم اعظم آه است که جز آه در بساط ندارد»^۳.

۱-معانی الاخبار، چاپ سنگی رحلی ص ۱۰۱

۲-مصباح الشریعہ باب نوزدهم

در الهی نامه نیز فرموده اند: «الهی عمری آه در بساط نداشتم و اینک جز آه در بساط ندارم» «الهی از من آهی و از تو نگاهی».

تمام این حرفها را باید در یک جا جمع کرد. عارف در مقام روح است آنجا که می فرماید جاهلم و از خود هیچ ندارم و هر چه هست تویی.

تطهیر روح و مقام هِمّان

عده ای از ملائکه به «ملائکه عالین» یا «مهیّمین» معروفند. آنها یک پارچه در هیمان و حیرتند. اصلاً خود را نمی بینند. هیچ خیر ندارند، در جهل مطلقند (البته جهل به همان معنای شریفی که گفته شد و هیچ علمی ندارند. زیرا اولین مرتبه علم، علم به ذات خویشتن است که شخص بداند «خودی» دارد. دومین مرتبه آن علم به غیر است. اصلاً خودی نمی‌بینند. تا به وجود آن علم پیدا کنند و لذا در جهل کاملند. و اما از آنجا که سجده کردن فرع بر علم داشتن است فرموده اند: آن هنگام که خداوند به ملائکه دستور سجده کردن بر آدم را صادر نمود، علاوه بر شیطان که بخاطر کبر ورزیدن حاضر به سجده کردن نشد، عده ای از ملائکه نیز به نام ملائکه عالین نیز سجده نکردند زیرا آنها جهل مطلق بودند، برخلاف شیطان که او نیز جاهل بود اما در متن جهل او علم نیز نهفته بود. زیرا در علم هیثت فرمودند: از چهار عنصر خاک و آب و هوا و آتش، آب حاکم بر خاک و هوا حاکم بر آب و آتش حاکم بر هر سه آنهاست. پس طبق برهان منطقی استدلال شیطان برای سجده نکردن مینی بر اینکه «چون آتشم و آتش نیز برتر از خاک است» درست است. اما همینکه در پیشگاه خداوند ایراز دانائی کرد، به رانده شدن او انجامید. زیرا آن کسی که عالم است مامور به سجده کردن است و او نیز چون سجده نکرد مورد نفرین خداوند واقع شد. اما ملائکه عالین که هیچ علمی به ذات خویش نداشتند مأمور به سجده کردن نبودند. و نفرمائید که چرا عاقبت شیطان پس از آن استدلال اینگونه شد؟ زیرا خداوند به او نشان داد که تمام حقیقت انسان همین بدن او نیست. آدم ذی شتون است و مراتب بالاتری نیز دارد، تو آنها را هم مشاهده کن. اما شیطان بایتنکه دید، بازگردن نهاد و سجده نکرد و کبر ورزید. جاهلی که در آمیخته با علم است موظف به سجده کردن می باشد و لذا شما از انسان جاهل نمی پذیرید که بگوید: «چون جاهل بودم نماز نخواندم» زیرا او آقدر فهم داشت که جهل را بیابد و به دنبال یادگیری برود اما این کار را نکرد. اما در جهل ملائکهٔ مهّمین هیچ نحوه علمی نیست و این مقامی که حضرت تحت عنوان طهارت روح مطرح می فرمایند در حقیقت همان مرتبه نازله مقام ملائکه عالین است. لذا انبیاء و ائمه و تمامی دردها و مرضی ها و گرفتاریهای مردم را می بینند و دل می سوزانند اما آنچنان در مقام حیرت هستند که اصلاً خودی نمی بینند تا بگویند: حال که ما امامیم و صاحب مقام شفاعتیم بیاینم مرضی ها و دردهای آنان را شفا دهیم. آنچنان در هیمان محضه اند که هیچ حرکت نمی کنند مگر اینکه خداوند به ایشان اذن دهد که درد فلانی را بر طرف کن و مرضی آن دیگری را شفا بده. و لذا جناب سیدالشهداء«علیه السلام» در کربلا نیز تمام قضایا را می بیند اما اصلاً دست تصرف به نظام هستی دراز نمی‌کند. منتهی فرق ایشان با ملائکه عالین این است که چون ایشان در قوس صعود تمام مراتب را طی کرده اند قوه و شأنیت آن را دارند که هم در مقام حیرت باشند و هم به اذن خداوند به درد مردم برسند و در عین حال لحظه ای خود را هم نبینند، اما ملائکه مهّمین این توان را ندارند و لذا آنها به اذن خداوند هیچ کاری نمی کنند، البته اذنی به آنها داده نمی شود چون آنها اصلاً توان انجام کاری را ندارند آنها در این مقام جز «هو» چیز دیگری نمی بینند.

خدایا ما که از فهم این اسرار این همه لذت می بریم آنان که براستی این مقام را چشیده اند در چه سروری هستند؟ کسانی همچون حضرت آقا در چه رتبه و مقامی هستند؟ اگر ایشان چنین اند پس جناب سیدالشهداء ر چگونه است؟ و ما از کربلا چه می فهمیم؟ و به راستی فهم و پندار ما از کربلا با عاشورائیان چقدر نازلتر از آن واقعیت موجود است.

«والحمدلله ربّ العالمین»

پایان جلسهٔ بیست و سوم

«مجلس بیست و چهارم»

☞ طهارت روح از هر گونه طلبی

«بسم الله الرحمن الرحیم»

تطهیر روح از هرگونه طلبی

عرض کردیم از آنجا که علم فکری دیدن از راه دور است که «اولئک ینادون من مکان بعید»^۱ لذا برای رسیدن به علم شهودی حجاب اکبر می شود که همین معنا را در رساله شریف انسان و قرآن نیز داشتیم. در آنجا به عرض رساندیم که آنچه بین انسان و شهود حقایق حجاب اکبر قرار می گیرد علم فکری است. اما در مقام روح حتی علم شهودی نیز حجاب انسان می شود. زیرا حتی شهود حقایق نیز در انسان طبع گدائی و طمعکاری بوجود می آورد. لذا فرمودند:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن

که خواجه خود صفت بنده پروری داند

آری ای برادر! باید به جایی برسی که از عبادت کردن خود چیزی نخواهی و اصلاً عبادت کردن خود را نبینی. هر چه می بینی او ببینی و او خود آنچه صلاح بیند به تو عطا خواهد کرد حضرت آقا بارها در دیوان و نامه ها و برنامه ها و دیگر کتابهایشان قضیه طلب را مطرح فرموده اند که سالک باید همواره طالب باشد:

سرمایه راهر و حضور و ادب است آنگاه یکی همت و دیگر طلب است

ناچار بود رهرو از این چار اصول ورزه به مراد دل رسیدن عجب است

اما این هم در ابتدای راه است زیرا همین‌که بالاتر رفتی طلب هم برداشته می‌شود. چون تا بخواهی طلب کنی باید خود را طالب و خواستنت را طلب و خدا را مطلوب خود قرار دهی و این همان خروج از توحید محضه است. تو باید فقط مطلوب را ببینی و حتی وقتی به مراتب عالیه رسیدی دعا هم برداشته می‌شود. داعی کیست؟ دعوت چیست؟ مدعو کیست؟ پس معلوم می شود تمام اینها برای اوایل و اواسط راه است و اگر می بینید گاهی ائمه نیز حرف از دشمنی و گناه و پستی مردم می زنند همهٔ اینها مطابق با این نشته ظاهر عامه مردم است. و آن حرف حضرت آقا هم در هزار و یک کلمه بسیار بلند است که فرموده اند:

ز مردم تا گران جانی بدیدم به افتائات سبوحی رسیدم

بدان را هست بر ما حق بسیار چو حق مردم پاکیزه کردار

تصدیق می فرمائید که تازه این فرمایش حضرت آقا است. پس اگر جناب سیدالشهداء «علیه السلام» رو به مردم کرده اند و از حق کشتی مردم گفته اند معلوم می‌شود همه اینها مربوط به همین عالم پایین است و گر نه مقامات عالیه ائمه فوق این حرفها بوده است و لذا در دین هم اگر مسئله «امر به معروف و نهی از منکر» مطرح شده، مطابق با همین عالم ظاهر است و گرنه کسی که عروج کند و به سرآلقدر برسد هر چه می بینید حق می بیند دیگر دست تصرف به چیزی دراز نمی کند این همان مقام روح است. آنها یکپارچه نور می بینند و در نور نیز ذره ای خلاف وجود ندارد تا بخواهند با امر و نهی، آن را از جای برگیرند.

مورد خطاب معظم آیات عموم مردم است

حضرت آقا می فرمودند: حتّیّ آیاتی که در قرآن کریم در مورد بهشت و جهنم آمده است مربوط به خواص نمی باشد. یعنی اگر بالفرض در کره زمین فقط پیغمبر و جناب صدیقه کبری و دوازده امام «علیه السلام» می بودند اصلاً آیات بهشت و جهنم و امر به معروف و نهی از منکر نازل نمی شد. اگر هم قرار بود آیاتی نازل شود آیاتی شبیه سوره توحید نازل می شد آیاتی همانند «هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن»^۲، «هو الله الذی لا إله إلا هو عالم الغیب و الشهاده».^۳ حتی ممکن بود کلمه «الغیب و الشهاده» نیز نازل نشود. چون در آن مقام غیبیت و شهادت نیز برداشته می شود. «هو الله الذی لا إله إلا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیم العزیز الجبار الکتکبّر»^۴ منتهی اّمّت داری کار را مشکل کرده است. پس کثرت

۳-هزار و یک کلمه ص ۳۹۳

۱ . سوره فصلت آیه ۲۳

۱-سجدید/۲

۲-حشور/۲۳

۳-حشور/۲۲

آیات به لحاظ کثرت قوایل است نه به لحاظ جناب رسول الله _ صلی الله علیه و آله و سلم_ زیرا به تعبیری اگر صمدیت حق در سورهٔ توحید ظهور می کرد نیاز به هیچ آیه دیگری نبود، همان یک آیه همه جا را پر می کرد. و اگر خطاب بعضی از آیات به پیامبر اکرم است از آن جهت است که پیغمبر رو به خلق و امت دارد مثل آنجا که فرمود: «قل إنا بشر مثلكم»^[۱] آری این مثل بودن رسول الله با بشر باعث نزول این همه آیات شده است. پس تعلق پیغمبر به مردم و امت خویش هم تعلقی تکمیلی خواهد بود و اگر هم در قرآن حرف از مخالف و موافق و دوست و دشمن و آدم و حوا و شیطان و نمرود و ابراهیم و فرعون و موسی به میان آمده بخاطر این است که یک روی قرآن به طرف عامه مردم می باشد وگرنه آن سوی قرآن هر چه است وحدت است نه کثرت.

عالم خیر محض است

ما آنچه‌ان با ظواهر درآمیخته ایم که وقتی برای استخاره کردن از قرآن استمداد می نماییم و قرآن را باز می کنیم، اگر آیه ای در مورد بهشت و نعمتهای آن آمد می گوئیم خوب است و اگر آیه ای در مورد جهنم و کفار و عذابه‌ای آن آمد می گوئیم بد است. یکی از عزیزان برایم تعریف می کرد: که روزی در مسجد سبزه میدان آمل بعد از نماز برای استخاره کردن خدمت آقا رسیدم. آقا فرمودند: استخاره کنم که چی بشود؟ من گفتم: یعنی می خواهید کار خود را برایتان بگویم؟ فرمودند: نه، منظورم اینست که از استخاره چه جوابی به تو بدهم؟ بگویم خوب است یا بد؟ بعد ایشان قرآن را به من دادند و فرمودند: شما صفحه ای از قرآن را باز کنید و بگوئید اینجا بد است. آیا جای بد در قرآن پیدا می کنید؟ قرآن به جز خوبی چیزی ندارد. و لذا استخاره کردن این آقایان هم برداشته می شود. حرف بسیار روشن است ولی چون ما به این سوی عالم عادت کرده ایم دیر می توانیم حقایق را بباییم.

به عنوان مثال شما در قرآن هم کلمه **«محمد رسول الله»** را مشاهده می کنید مانند آیه «محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم»^[۱] هم کلمه «کلب» را، مانند آیه «فمثلله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث أو تترکه یلهث»^[۲]. اما آیا کلمه کلب را می توانید بدون وضو دست یزنید؟ می بینید نمی‌شود. در هر دو صورت باید وضو داشته باشید. که فرمودند: «الوضوء نور» و یا «الوضوء علی الوضوء نور علی نور» حتی اگر در قرآن اسم سگ و کافر و مشرک و منافق و شراب و امثال ذلک را مشاهده کردید نباید به آنها بدون وضو دست بزنید. پس ابتدا باید نورانی شوید بعد به نور نزدیک شوید. حال که مرتبه مادن قرآن را این الفاظ نورانی تشکیل می‌دهند باید ببینیم آیا آن معانی ای که الفاظ از آن حکایت دارند نیز نورانی اند؟ و اگر انسان مثلاً بخواهد معنای کافر را به عنوان یکی از مخازن قرآنی ملاقات کند، آیا بی وضو می تواند آن را مس کند؟ می فرمایند: باز هم بدون طهارت نمی شود. به طور کلی همه موجودات سه وجود کتبی و لفظی و عینی دارند که وجود عینی آنها چهار قسم است:

۱-وجود مادی دارند که همان جسم طبیعی آنهاست.

۲-وجود منالی در عالم مثال دارند.

۳-وجود عقلی در عالم عقل دارند.

۴-وجود الهی دارند که در اسماء و صفات الهی اند.

«وان من شیء إلا عندنا خزائنه»^[۱]. هر شیئی که می بینی نزد ما خزانتی دارد.

حال با این بیان آیا آنها که به دست زدن کلمه ای در قرآن همچون «کافر» که از چهار حروف «کاف» و «الف» و «فاء» و «راء» تشکیل شده، بدون طهارت اجازه نمی دهد آیا به ما اجازه می دهند به بدن شخصی که در خارج وجود دارد و کافر است بدون وضو دست بزنیم؟ می فرمایند: نه خیر! باید باز هم وضو داشته باشی. ناگهان می بینی «خداست دارد خدائی می کند» و نظام الهی به بهترین شکل پیاده شده و ذره ای خلاف در آن وجود ندارد. ممکن است کسی اشکال وارد کند و بگوید: چگونه ادعا می کنید نظام عالم، نظام احسن الهی است در حالیکه از پنج میلیارد انسان موجود در کره زمین فقط یک میلیارد مسلمانند. از آن یک میلیارد هم بسیاری سنی اند و ولایت امیرالمؤمنین و ائمه معصومین –علیهم السلام– را قبول ندارند. تازه از آن عده باقیمانده که شما آنها را به عنوان شیعیان معرفی می کنید بسیاری اهل علم و عمل و تقوی نیستند و به بیراهه رفته اند که «الهی همه دیو و دد را در جنگل و کوه بینند و حسن در شهر و ده» پس کجای این عالم احسن است؟ در اینجا خدا جواب می فرماید و می گوید: اگر عقل داری لطیف شو و در متن کلمات وجودی ام تأمل نما و در آنها تحقیق کن، ببین آیا در تک تک ذرات آنها سر سوزنی خلاف پیدا می کنی؟ چطور ادعا می کنی این عالم بی هدف ساخته شده است در حالیکه اگر خودت شخصی را ببینی که ساختمان بزرگ و زیبایی را ساخته و در آن گوسفندانش را جای داده تعجب می کنی و هیچ وقت خودت حاضر نمی شوی خانه ای را که برای ساخت آن بسیار زحمت کشیده ای در اختیار گوسفندان و حیوانات دیگر قرار دهی و به تعبیری برای اعمال خود ارزش قائل می شوی. حال چگونه تمام عالم را با تمام زیباییهایش مشاهده می کنی و خدایی که خود را در قرآن، علیم و حکیم و لطیف و خبیر معرفی کرده انکار می کنی؟ و هدف آفرینش را حیواناتی که جز ناطق بودن وجه تمایزی با حیوانات دیگر ندارند قرار می دهی؟ خدا خود در قرآن فرموده: «له اسلم من فی السموات و الارض»^[۱]. یعنی تمام موجودات زمین و آسمان تسلیم محض اویند مراد از این اسلام و تسلیم غیر از اسلام تشریعی است که در آن سخن از نماز و روزه و عبادت کردن مطرح است، در اینجا مراد از اسلام، اسلام تکوینی است اما وقتی جلوتر رفتیم می بینیم خداوند در جای دیگر فرموده: «و الله یسجد ما فی السموات و ما فی الارض»^[۲]؛ «الم تر ان الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض»^[۳] که اگر شما همتی کرده و بتوانید و سعی نمایید مراتب مذکور طهارت را در جان خویش پیاده کنید خودتان حتماً به شهود این حقایق نائل خواهید شد.

غرض اینکه وقتی انسان قوی شود و بالا برود هر چیزی را در جای خود حق می بیند و لذا وقتی خواستند حلاج را به جرم توحدش اعدام کنند، به مردم گفت:

«شما حسق دارید مرا اعدام کنید زیرا من در متن کلمات وجودی فرو»

رفتم و همه چیز را حق دیدم و اگر شما نمی بینید چون فرو نرفته اید پس شما هم حق دارید».

منتهی از آنجا که موجودات در هر وطنی حکمی دارند و لذا باید احکام هر نشئه را مطابق با همان مرتبه پیاده کرد. شما حق ندارید احکام نشئه عقل را در نشئه طبیعت پیاده کنید و دست تصرف در موجودات عالم دراز کنید. به عنوان مثال شما در مرتبه عقل فقط کلیات را می گیرید اما نمی توانید این کلیات را در مرتبه ماده مثلاً با چشم ببینید چون کلیات اصلاً با چشم دیده نمی‌شوند. در عین حال می فرمائید تمام این مراتب در جای خود حقدند. عالم به سرالقدر دانماً آرام است و می داند که طبق چینش نظام هستی این خیمه ها باید آتش بگیرند. دلسوزی هم دارند اما این دلسوزی منجر نمی شود تا دست تصرف در نظام هستی دراز کنند چون می داندند این عمل خلاف ادب است و لذا در سکوت تام قرار می گیرند، یعنی در تمامی مراتب سکوت می‌کنند یعنی زبان، هیچ نمی گویند و در مرتبه خیال، ذهن خود را پراکنده نمی کنند. و در مرتبه عقل، به حقائق چون و چرایی ندارند و در مرتبه قلب، حقیقت «هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن» را ادراک می کنند.

«والحمد لله ربّ العالمین»

پایان جلسهٔ بیست و چهارم

۱-*کهب/۱۱۱-حکالت ۷*

۵ . فتح / ۳۰

۵ . اصراف / ۷۷

۵ . حجر / ۲۱

۱-آل عمران/۸۲

۲-نحل/۵۰

۳-سج/۱۹

☐ **طهارت روح و توحید محضهٔ صمدیه**

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

طهارت روح و توحید محضهٔ صمدیه

حضرت استاد در ادامهٔ بیان طهارت روح روایتی را از جناب پیغمبر اکرم _ صلی الله علیه و آله و سلم_ نقل می کنند که: «قال النبی _ صلی الله علیه و آله و سلم_: قال الله تعالی من شغله ذکری عن مسألتی أعطيته أفضل ما أعطی السائلین»[☐]. یعنی جناب رسول الله _ صلی الله علیه و آله و سلم _ از جانب حق تعالی نقل می کنندکه خداوند فرمود: آنکه فقط به ذکر من مشغول می شود و از طلب کردن غافل می ماند من بیش از آن مقداری که دیگران در خواست می کنند به او می دهم زیرا آن شخص ادب به کار آورده و چیزی از خدا نخواست است. همانند آن حدیث شریفی که راجع به امام صادق «علیه‌السلام» آمده که ایشان فرمودند: من روزی حاجتی داشتم در پیشگاه خداوند تبارک و تعالی حاضر شدم اما آن ادراک حضور و تقرب ذاتی و انسانی من، مانع از این شد که حاجت و نیاز خود را مطرح کنم. ما که از او به خود دلسوزتر و مهربانتر و آگاهتر نیستیم. علم به ذات ما منشعب از علم اوست و توجه ما به خودمان برخاسته از توجه او به ماست. چه دلیلی دارد انسانی که خدا دارد و خداوند نیز به تمام احوال او آگاهی دارد و خود چنین مقرر فرموده است بنده غیر از آنها و چیز دیگری از او نخواهد. و لذا خداوند می خواهد فقط به ذکر خودش انسان را مشغول کند تا جائیکه حتی اشتغال به ذکر هم انسان را به خود مشغول نکند و نیز تا جائیکه حتی بواسطه ذکر او نخواهی به او نزدیکتر شوی چون همین خواستن بُعد آور است. آنکه از حق چیزی تقاضا دارد در واقع در مقابل آن حقیقت برای خود استقلال وجودی قائل است که منی هستم و از محضر خدا مسئلتی دارم اما خداوند می فرماید: ای انسان تو مرتبه نازلۀ وجودی منی. تو تجلّی منی. تو از من جدا نیستی که حتی مرا برای خود طلب کنی. حضرت آقا در الهی نامه فرمودند:

«الهی اگر حق یکی است، یکی را اصلاً قرب و بعد نیست که کسی نسبت به او احساس دور و نزدیکی کند چرا که خود احساس نزدیکی به نحوی دوری است.»

ما باید در سکوت تام قرار بگیریم و در مقام ذاتمان نسبت به او لا اقتضاء باشیم. نه تقاضای وجود کنیم و نه تقاضای عدم. نه بگوئیم بده و نه بگویم نده. اگر به ما فرموده اند برای رو کردن رحمت رحیمیه بایددعا کنید چرا که نازل شدن رحمت رحیمیه برخلاف رحمت رحمانیه نیاز به زاری وگدایی دارد، مخصوص ابتدای راه است. حتی اگر حضرت آقا نیز در جایی فرموده اند که: «سالک باید گدای سمج باشد» این حرف مربوط به مرتبه مادون روح است. معلوم می شود بزرگان این حرفها را مطابق با حال ما فرموده اند که اگر قرار باشد ایشان برای افرادی همانند خود گفتگو کنند مطمئناً چنین حرفهایی نمی‌زدند. چرا که عارف می داند خالق او بیش از خود او به فقر و نیاز او آگاهی دارد. و نیز می داند که دلسوزتر از او به خود او خدای اوست و لذا برای خود هیچ وقت توقع دلسوزی از حق متعال را ندارد. و این همان تشرف به مقام روح است. اما قبل از روح در مراتب دیگر برای قوی شدن انسان و تظهِیر قوۀ خیال و عقل و قلب به او دستورالعملها می دهند. در آنجا انسان باید سماجت کند تا شکارها داشته باشد و تمثلاتی ببیند.

عارف در مقام روح در توجه تام حق است و آن توجهی است که عارف حتی به توجه خود نیز توجهی نداشته و یکپارچه در حضور حق می باشد زیرا همین‌که انسان فکرکند که در حضور است به نحوی برای خدا شریک قائل شده است. اصلاً در فکر حضور افتادن به نحوی در شرک افتادن است البته نه آن شرکی که کفرآور باشد. در جلسات قبل معنای این شرک را به عرضتان رساندیم. گفتیم که طهارت در هر مرتبه از مراتب وجودی انسان نسبت به مرتبهٔ بالاتر نجاست شمرده می شود و انسان برای ارتقاء وجودی باید بیش از گذشته قوی شود و بالاتر بیاید. شرک نیز اینگونه است تا قبل از رسیدن به مرتبهٔ روح، کمال انسانی در این است که سالک دمامد گدایی کند و مقام حضور را از معبود خویش طلب کند اما همین امر در مرتبهٔ روح، مرتبهٔ تحتانی بوده و شرک به حساب می آید زیرا در این مرتبه شخص باید یکپارچه در حضور باشد و غیر حق چیزی نبیند.

حضرت آقا در صفحه ۲۸۴ دیوان آورده اند که:

چو جان انبیاء بی نقش و ساده است خدا در وی حقائق را نهاده است

در کلمهٔ «ساده» باید عمیق شوید. چون جان انبیاء چنین بی نقش و ساده است خداوند همهٔ حقائق را در آن قرار داده است.

بسی از اولیا بی رنج تعلیم که شد مالک رقاب هشت اقلیم

بباید بود دایم در حضورش که تا بینی تجلیهای نورش

ببیک معنی ترا فکر حضوری نیارد قرب و باشد عین دوری

مقام تو فراتر از حضور است اگر چه محضر الله نور است

حضوری تا طلب داری ز دوریست - حضوری را کجا حرف حضوری است

و این، مقام توحید صمدی است. پس تا تظهِیر روح صورت نگیرد انسان موحد صمدانی نمی شود. زیرا تا زمانیکه حرف از قرب و حضور است سخن در محدودهٔ توحید عددی است و آن غیر از توحید صمدی است.

حضوری محو در عزّ جلال است حضوری مات در حسن جمال است

او حتی به مات بودن خود نیز توجهی ندارد. چرا که اگر بخواهد به غیر، اندکی توجه کند از آن حال خارج می شود و لذا آنقدر رسیدن به توحید صمدی قرآنی مشکل است که حضرت آقا فرمودند «رخش می باید تن رستم گشدد» آنچنان رقیق و لطیف و دقیق است که با حرف زدن و حرف شنیدن پیاده نمی‌شود شخص باید خود بچشد تا این معنی را ادراک کند. به تعبیری تا رسیدن به مرتبهٔ روح تمام نماز خواندنیهای ما بوی «توحید عددی» می دهد. زیرا همینکه رو به قبله می ایستیم و نیت می کنیم و نماز می خوانیم خودی می بینیم و خدایی و قصد کردن و تقرب جستی و این همان توحید عددی است زیرا در توحید عددی شخص خود را جدای از خدای خود می بیند و برای نزدیکی به او برنامه ریزی می کند. البته به عرض رساندیم که این مرحله برای رسیدن به مقام روح لازم است و باید طی شود. باید از توحید عددی گذشت تا به توحید صمدی رسید. پس کسی نمی تواند بگوید تمام اینها خلاف است و ما دیگر نباید از آفریدگار خود طلب و مسئلتی داشته باشیم. نه خیر! ابتدا باید طلب کرد تا بعد کم کم به آن مقام رسید. این مخصوص کسانی است که به آن مقام رسیده اند و لذا وقتی پیامبر هم می خواست نماز بخواند در هنگام نیتِ قرب به حق، هیچ توجهی به نیت خود نمی کرد.

شیخ الرئیس بو علی سینا می فرماید:

«جَلَّ جناب الحق عن ان یکون شریعۀ لکل واردٍ او یطلع علیه آلاً واحد بعد واحد».

مقام خداوند اجل از آن است که هر کسی به راحتی بتواند از شریعه وراه ورودی دریای او آب بخورد. تک تک افرادی هستند که می توانند از طریق جدول وجودیشان از دریای نامتناهی حضرت حق آب بگیرند. به تعبیر حضرت آقا در هر عصر شاید یک نفر پیدا شود که قابلیت چنین امری را داشته باشید. فعلاً اگر ما توفیق پیاده کردن مراتب طهارت ظاهری هم در خودمان داشته باشیم از عرش بگذرد خندهٔ ما، اما در عین حال سلام درویشان بی طمع نیست. ما این حرفها را مطرح می کنیم و با اشاره به خداوند می گویم: می خواهیم به این مقام برسیم تا وقتی که بیدار شویم و ببینیم اصلاً طمع کردن و درخواست نمودن در پیشگاه خداوند خود، نوعی بُعد و دوری است.

حضوری را قُواد مستهام است حضوری را مقام لا مقام است

«مستهام» از سهم می آید و سهم به معنی تیر است. قلبی که حق به آن تیر زده «مستهام حق» است. حق آن چنان به این قلب تیر می زند که دیگر قلب باقی نمی ماند. در قصیدهٔ لایمیه که به قصیدهٔ شقشقیه معروف است می فرماید:

همه او شد همه او شد همه او همه دل شد همه دل شد همه دل

و در جای دیگر فرموده اند:

همه از دست شد و او شده است انا و انت و هو، هو شده است

یک تیر تجلی حق به نام «توحید صمدی» به کل نظام هستی خورد و همه را شکار خود کرد. پس آنکه می گوید «دلبر برقت و دلشدگان را خیر نکرد» حق است زیرا دلبر با رفتن خود دلفرنگان را خیر نمی کند. آن‌که می گوید: چرا در حین رفتن خیر ندادی؟ معلوم است که هنوز دل به دلبر نداده است که محتاج به خیر دادن دلبر است. آنکه تیر توحید را به جان می زند دیگر جانی باقی نمی گذارد تا کسی بگوید چرا از رفتن خیر ندادی؟ در قصیدهٔ «پرورد دُرّ یتیمی را به دامان خرف»[☐] می فرماید:

^[1] آثارالصادقین ج۶، ص ۲۹۱ – محاسن برقی، ص ۳۹

خردسالی بودم اندر دشت چون آهو بره

ناگهان صیاد چابک دست غیبی را هدف

سوره توحید تیر جان شکارش تا به پر

بر دلم بنشست یا درّی فرو شد در صدف

از همان دوران کودکی تیری به دل آقا زدند که دیگر چیزی برایشان باقی نگذاشته است. تیری که اگر در آخرش پری هم داشت با بر به درون رفته و نشانی از تیر باقی نگذاشته است. یا همانند درّی در صدف جان ایشان فرو رفته که باز هم از خود نشانی نگذاشته است.

عشوّه جان شکار او خانه به خانه کو به کو

در صدد شکار من تازه به تازه نو به نو

و حضور تام، دیگر دست تصرفی باقی نمی گذارد و به خاطر همین هم دست ائمه از تصرف همیشه بسته بوده است. و لذا در فصل دهم رسالهٔ نور علی نور فرموده اند:

«و دیگر ادب مع الله ایجاب می کند که بدون اذن و امر به تصرف در برنامه ای از برنامه های چرخ نظام تکوینی، و حکمی از احکام کتاب تشریعی، دست تصرف به چیزی دراز نکند.»

«والحمد لله ربّ العالمین»

پایان جلسهٔ بیست و پنجم

«مجلس بیست و ششم»

□ طهارت حقیقت انسانیه

□ هر کس مطابق با جدول وجودی خود حق را می گیرد

«بسم الله الرحمن الرحیم»

طهارت حقیقت انسانیه

حضرت استاد علامه حسن زاده آملی (روحی فداء) در ادامهٔ بحث طهارت باطنیه طهارت حقیقت انسانیه را مطرح نموده و می فرماید:

«و طهارت حقیقت انسانیه از عوز و فقدان آنچه که در جمعیت است، و از تغیر صورت و حقیقت آنچه که از جانب حق تعالی بدو واصل می شود.»

عوز همان فقر و تنگدستی است.

یکی از مراتب شریف طهارت، طهارت حقیقت انسانیه می باشدکه بالاتر از مرتبهٔ روح است. لازمهٔ این مرتبه این است که انسان جمعیت و تجمع تام داشته باشد. به عبارتی در مقام جمع انسانی یا مقام احدیت باشد که مقام جمع انسانی همان مقام واحدیت است. وطهارت در حقیقت انسانیه این است که به هر اندازه در مقام جمعیت او فقر و فقدان پیش آمده و خلأیی ظاهر شده از آن دوری کند و مقام جمع خود را قوت دهد که در حقیقت با این کار مقام وحدت خود را قوت بخشیده است. زیرا توحدا با تعلق سازگار نیست. انسان پس از قطع تعلق به امور شهوانی به مقام توحدمحضه می رسد که یکپارچه در مقام تجمع تام به سر می برد همانند اینکه حق متعال را برای اسماء و صفاتش مقام واحدیت است که در همان مقام تمام اسماء –الله– در یک حقیقت جمعند و چون مسأله جمعیت با کثرت مطرح است احتمال دارد در این جمعیت فقدانی صورت گیرد و آن تجمع تام حاصل نشود. برخلاف مقام بالاتر از این که مقام جمع الجمع است و در آنجا انسان باید آن جمع را هم جمع کند که به مقام احدیت برسد. که مرتبهٔ جمعیت انسانی کمی از آن مرتبه تنزل یافته تر است.

دیگر اینکه برای تطهیر حقیقت خود به صورت آنچه که خداوند به او عطا فرموده تصرفی وارد نکند و همانند آیینۀ صافی که در آن حقائق تجلی یافته و تمثلات داشته حقائق را نشان دهد و خدشه ای در آنها وارد نکند. برخلاف نفس غیر جامع که صورت حقائق گرفته شدهٔ خود را با کثراتی همچون قلب و عقل و خیال بر می گرداند و در آنها تصرف می نماید. اما نفس تجمع یافته امانتدار محض است و هیچگاه در صورت و حقیقت امانات الهی تغییری ایجاد نمی کند. او فقط متن واقع را نشان می دهد. «و علّم آدم الاسماء كلها»[□] و لذا حقائق آنگونه که هست در او ظهور می کند که پیامبر فرمود: «اللّهم أرني الاشیاء كما هی»[□] یعنی خدایا! موجودات را آنگونه که هستند به من بنمایان. زیرا آن‌که می‌بخشد از هر جهت اصل است و ما نسبت به او فرعیم. چرا فرع باید در کار اصل دخالت کند. همانطور که شکوفه فقط وظیفه دارد غذا را از شاخه و ساقه و ریشه بگیرد و تبدیل به میوه کند و دیگر وظیفه ندارد در نوع میوهٔ درخت تغییر و تحولی ایجاد کند.

جناب شیخ اکبر محی الدین ابن عربی در فصوص الحکم وقتی حقیقت انسانی را در فص آدمی بیان می کنند بلافاصله در فص دومش، فص شینی را مطرح می فرمایند که وقتی انسان به حقیقت خود رسید و به حق مؤدب به آداب الهی شد از آن پس سزاوار اخذ عطایای الهی می شود. همانگونه که خداوند بعد از هابیل به آدم فرزندی به نام «شیت» عطا کرد. البته رسیدن به این مقام چنان سنگین و لطیف است که حتی این طور نمی توانیم بگوییم که «اگر من از او چیزی طلب کنم ممکن است، هم به او جسارت کرده باشم و هم او به من کمتر عطا کند، پس من به ذکر او مشغول می شوم تا نه جسارتی کرده باشم و هم اینکه موجب زیادت‌ر شدن عطایایی از آن ناحیه شده باشم» این خود یک نحوه گدایی و طمع داشتن است. انسان حتی هنگام جود کردن و بخشش نمودن آن حقیقت ازلی هم نباید توجهی به آن عطا یا داشته باشد و بگوید «حال من چیزی نمی گویم که او خودش بدهد» توجه دارید که این مطلب را در طهارت روح به عرضتان رساندیم.

غرض اینکه در این هنگام حقیقت انسان آیینۀ تمام نمای تجلیات الهی می‌شود که به آن «حقیقت محمدیه _ صلی الله علیه وآله و سلم _ «یا «صادر اول» نیز تعبیر می‌کنند. فقط انسان باید کاملاً مواظب باشد که به هنگام گرفتن حقائق، تصرفی در آنها نکند. «و ما یطق عن الهوی إن هو الاّ و حیّ یوحی»[□] در آن مقام بزرگترین حقیقتی که به انسان می دهند «قرآن» است و اتفاقاً کلمهٔ قرآن هم به معنای جمع کردن است. در آن هنگام قرآن را به صورت یک حقیقت جمعی به شخص می بخشد. (و او نیز باید حالت جمعی قرآن را به خوبی در خود حفظ کند) که به تعبیری می‌شود گفت «انا انزلناه فی لیلة القدر» ائی «فی حقیقهٔ الانسانیة». حضرت آقا نیز می فرمودند: خداوند قرآن را در «بینةٔ محمدیه _ صلی الله علیه وآله و سلم _ « نازل می کند. و بعد در هنگام تنزل پیدا کردن چون طهارت در تمام مراتب پایین تر به نحو اکمل حفظ شده است هیچ نقص و خدشه ای به آن حقائق وارد نمی شود.

حقایق برای تنزل یافتن در ابتدا به مرتبه روح می آیند، در آنجا روح حَظَّ خود را از آن مقام جمعی می برد بعد این حقائق به مرتبهٔ قلب می روند و سان می یابند و بعد وارد مرتبه عقل می شوند و در آنجا به صورت کلیات مرسل و رها شدهٔ بی قید در می آیند و بعد در موطن ذهن و خیال صورت‌گیری می شوند و پس از رفتن به مرتبهٔ حس مشترک به صورت کلمه یا آیه و یا جمله و سوره ای در می آیند که «بسم الله الرحمن الرحیم * الحمد لله ربّ العالمین * الرحمن الرحیم و...»

به تعبیر حضرت آقا مراد از جبرئیل هم به عنوان فرشته ای که حقائق را تنزل می دهد عقل انسان است. عقل حقائق را به صورت معانی کلیه می گیرد و بعد در زمانی که خود صلاح دید (مثلاً در جنگ احد) آنها را به واسطهٔ قوهٔ خیال صورت‌گیری می کند و در محدودهٔ زبان جاری می سازد. پس فهمیدیم اینکه به تصور مردم جبرئیل کیوتری است که حقائق را از عالم اله می گیرد و در اختیار شخصی چون رسول اکرم _ صلی الله علیه وآله و سلم _ قرار می دهد، چنین نیست. جبرئیل همان مرتبهٔ عقل انسان است و لذا غیر از خود ایشان هر کسی نمی تواند این جبرئیل را ببیند مگر شخصی چون امیر المؤمنین «علیه السلام» که مراتب وجودی او عین مراتب وجودی پیامبر _ صلی الله علیه وآله و سلم _ بود و با متن ذات او اتحاد وجودی

–۱/مهر/۳۲

–۲/بحر المعارف ص ۳۰۹، چاپ سنگی مولی عبد الصمد همدانی

–۱/نجم/۵۲

داشت و لذا هر آنچه را که در حقیقت رسول اکرم _ صلی‌الله‌علیه‌و آله‌ و سلم_ پیاده می شد در جان او نیز پیاده می شد. پیامبر _ صلی‌الله‌علیه‌و آله‌ و سلم_ به امیرالمؤمنین «علیه‌السلام» می فرمود: «إِنک تسمع ما أسمع و ترى ما أرى» تو می شنوی آنچه را که من می‌شنوم و می‌بینی آنچه که من می بینم. جز اینکه در نشئهٔ ظاهری طبیعت آن سِمَت پیغمبری را نداری. «لَا إِنْک لستَ بنبیِّ بعدی».

مفسر به تفسر آقایی در نشئهٔ طبیعت به دنبال شأن نزول قرآن می گردد اما مفسر به تفسیر انفسی آیات را از زبان پیامبر _ صلی‌الله‌علیه‌و آله‌ و سلم_ که تنزل یافته ترین مرتبه قرآن است می گیرد و بعد با قوهٔ خیال پیامبر _ صلی‌الله‌علیه‌و آله‌ و سلم _ متحد می شود تا ببیند این آیات در آنجا چگونه تمثل پیدا کردند و بعد بالاتر می رود و حقائق قرآنی رادر مراتب ذهن و عقل و قلب و روح پیغمبر _ صلی‌الله‌علیه‌و آله‌ و سلم_ مشاهده می کند. تا بعد از آن بتواند چنین ادعا کند که:

«الهی شکره که من به زیارت چهرهٔ دل آرای قرآن تو مشرف شدم.»

در جای دیگر نیزمی فرماید:

«اینکه می گویم یک دوره تفسیر قرآنم، نه تفسیر ظواهر عبارات است، بلکه منظور تفسیر انفسی قرآن است.»

اگر این مسیر طی شود برای هر کسی از کانال وجودی جناب رسول الله _ صلی‌الله‌علیه‌و آله‌ و سلم _ قرآن نازل می شود و همه می توانند جبرئیل را ببینند. تفسیر انفسی قرآن آن است که خود شخص با حقائق پیغمبر _ صلی‌الله‌علیه‌و آله‌ و سلم _ ارتباط وجودی پیدا کند و قرآن بر خود این شخص هم نازل شود. زیرا قرآن در مرتبهٔ زبان پیغمبر _ صلی‌الله‌علیه‌و آله‌ و سلم _ که مرتبهٔ تلفظ است و در هزار و چهارصد سال پیش نازل شده است اما قوهٔ خیال و عقل وروح پیغمبر که زمان ندارد تا بگوئیم در چندین سال قبل قرآن در آن نازل شده و تمام شده است. در معرفت نفس به عرض رساندیم که نفس انسان از موطن خیال تا به موطن عقل و فوق آن مجرد از زمان و مکان و دیگر احکام ماده است. و لذا قرآن آن به آن در حال تنزل انفسی است. و آن «انا انزلنا» بی که حق تعالی می‌فرماید «انا انزلنای» وجودی و حقیقی است که در مقام تجرد نفس ناطقه است نه در مقام لفظ و صوت و امثال اینها. این است که پیامبر _ صلی‌الله‌علیه‌و آله‌ و سلم_ هم تصرفی در آیات نمی کند و هر آنچه را که می گیرد بر زبان جاری می سازد. هیچ وقت هم طبق فرمودهٔ قرآن از روی هوی و هوس حرف نمی زند چرا که او تمام مراتب وجودی خود را تطهیر کرده است.

هر کس مطابق با جدول وجودی خود حق را می گیرد

هر کس یک جدول وجودی دارد که با آن به دریای بیکران وجود مطلق اتصال یافته و از آن طریق اسرار را کشف می کند. بعد از آن مطابق با بافت مزاج خود آنها را حروفچینی می نماید. خانمی می گفت: روزی در حال خواندن قرآن بودم ناگهان حالم منقلب شد و اشک از چشماتم سرازیر شد و به سجده رفتم و شروع کردم به گریه کردن. بعد از مدتی وقتی سر از سجده برداشتم تمام موجودات را طور دیگر می دیدم. این هم یک نحوه حالی است. برای این مجرا این‌گونه نمایش داده اند دیگری ممکن است قرآن بخواند و به گونهٔ دیگر تمثلات داشته باشد و یا ممکن است همین شخص در حالتی دیگر مشاهدات دیگری داشته باشد. هیچ کدام خلاف نیست. به تعبیر حضرت آقا در ابتدای دروس معرفت‌نفس:

«این جدول اگر درست تصفیه و لای رویی شود مجرای آب حیات و مجلای ذات و صفات می گردد.»

اگر نفس ناطقهٔ انسانی در تمام مراتب تطهیر شود ذات خداوند در آن جان متجلی می شود و آب حیات که همان اسماء الله است در آن جاری می گردد. یعنی خداوند هر آنچه را که از اسماء و صفات خود دارد به او نیز عطا می کند.

این عربی در فصّ شیئی فصوص الحکم نیز وقتی بحث تجلیات و هبات حق را مطرح می کند آنها را به دو قسم «تجلیات ذاتی» و «تجلیات اسمایی» تقسیم می کند. حضرت آقا هم در ابتدای دروس معرفت نفس همان دو مورد را در یک خط آورده که اگر نفس انسان از ظاهر تا آن مقامات عالیه تطهیر شود ذات حق بر او متجلی می شود که این همان تجلیات ذاتی است و آب حیات و اسماء الله در آن جاری می گردد که این همان تجلیات اسمایی است «قال ابراهیم ربّ اَرنی کیف تحیی الموتی»^۱.

وقتی جدول وجودی ابراهیم «علیه‌السلام» در تمام مراتب تطهیر شد و با حقیقت نامتناهی حق ارتباط وجودی پیدا کرد از پروردگار خود خواست که کیفیت زنده شدن مردگان را مشاهده کند. خداوند نیز پذیرفت و حقائق را با اسم شریف

«محبی» به او نشان داد. به این صورت که:

«فخذ اربعه من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزاً ثم ادعهن یاتینک سعیا و اعلم انّ الله عزیز حکیم»^۲.

فرمود: ابتدا چهار پرنده را برگزین و ذبح کن. گوشت آنها را درهم آمیز و به ده قسمت مساوی تقسیم کن. پس هر قسمت را بالای قله ای بگذار و هر یک از آن حیوانات ذبح شده را صدا بزن. حضرت ابراهیم «علیه‌السلام» این کار را انجام داد و دید پس از صدا زدن، همهٔ آن حیوانات دوباره زنده شدند و به سمت او آمدند. در تفسیر انفسی این آیات می فرمایند این چهار حیوان که عبارت بودند از اردک به عنوان مظهر لجن خواری و خروس به عنوان مظهر شهوترانی و طاوس به عنوان مظهر زینت پرستی و کرکس به عنوان مظهر لاشخوری حتماً باید کشته می شدند و دوباره زنده می گشتند.

ممکن است سؤال فرمائید که چرا این چهار صفت باید دوباره در انسان زنده شوند؟ به خاطر اینکه انسان باید در عین حال که این چهار قوه را داراست حد اعتدال را رعایت کند و دچار افراط و تفریط نشود و نقطهٔ تمیز انسان با موجودات دیگر نیز همین است. او باید صاحب قوهٔ شهوت و غضب و زینت دوستی باشد و در حد اعتدل از آنها بهره گیرد. لذا آنان که توجهی به این قضیه نداشتند به پیامبر _ صلی‌الله‌علیه‌و آله‌ و سلم _ اشکال می کردند که اگر تو فرستادهٔ خدایی پس چرا همانند ما غذا می خوری و راه می روی و زن و فرزند داری. پیامبر _ صلی‌الله‌علیه‌و آله‌ و سلم_ می‌فرمود: «انما انا بشرٌ مثلکم»^۳ دلیلی ندارد انسانی که به مقام روح و حقیقت انسانی خود رسیده است در مراتب وجودی خود دخل و تصرف کند. او نیز باید همانند دیگران مطابق با نشئهٔ طبیعت زندگی کند و احیاناً دچار خستگی هم شود. همانطور که امام باقر «علیه‌السلام» نیز روزها در زمین بیل می زدند و عرق می ریختند و خسته می‌شدند. امیرالمؤمنین «علیه‌السلام» نیز چاه و قنات می‌کندند و زحمت می‌کشیدند. نمی‌توان گفت آنها که به مقام «اذ شاء ان علموا و اذا شاء أن عَمِلَ عَمِلَ» رسیده‌اند پس چرا در امور روزانهٔ خود تصرفی نمی‌کنند؟ چراکن فیکون نمی‌کنند؟ در روایت است که چند روزی حضرت موسی «علیه‌السلام» به بستر بیماری افتاد. اما برای مداوا به نزد طبیب نمی رفت و می گفت: حال که ما با عالم اله در ارتباطیم از همان ناحیه مرا خوب خواهند کرد. به تعبیر حضرت آقا جبرئیل نازل شد و به او گفت: نه خیر موسی! اینگونه نمی‌شود. تو هم باید مقداری پول از جیبت در بیاوری و خرج کنی. من فلانی را پزشک قرار دادم، او نیز برای رسیدن به اینجا زحمت کشیده و جان به لب آورده است، تو هم باید مانند عموم مردم هنگام بیماری به نزد او بروی و از آن طریق مداوا گردی. اینجا که بهشت نیست تا بتوانی با اراده ای هر چیز را به وجود آوری. در اینجا برای رسیدن به مقاصد خود باید زحمت بکشی. (البته نقل این داستان حضرت موسی «علیه‌السلام» برای تعلیم به ما می باشد وگرنه توهم ناروا در حق پیامبر صاحب عصمت سزوار نیست.)

«والحمدلله ربّ العالمین»

پایان جلسهٔ بیست و ششم

«مجلس بیست و هفتم»

☐ سِرِّ انسان و اشتقاق این مرتبه از آیات قرآنی

☐ مراتب وجودی قرآن در رسول الله _ صلی‌الله‌علیه‌و آله‌ و سلم_

☐ نحوه خواندن قرآن

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ»

سِرِّ انسان و اشتقاق این مرتبه از آیات قرآنی

«سِرِّ انسان آن حصّه وجودی از مطلق تجلی جمعی است که بدان حصه به حق مطلق مستند است، و از حیثیت همین حصه به حق مطلق مرتبط است. و طهارت سِرِّ به اتصالش به حق مطلق و زوال احکام تقبیدیه ای که به سبب معبّث با عین

ثابته اش که مجلای قابل تجلی و مقید آنست عارض وی می‌گردد، می باشد. زیرا که حکم حتمی و سنت بتّی حق سبحانه است که هر تجلی و صفات آن تابع مجلایّی که مرآت آنست می باشد «و لن تجد لسنة الله تبديلا و لن تجد لسنة الله تحويلا.»

^[1] . بقره / ۲۶۱

^[2] . بقره / ۲۶۱

^[3] - کهف / ۱۱۱ - فصلت / ۷

از جهت علمی این بحث و مطالبی که در آن است بسیار سنگین و پر حرف می باشد. مرتبهٔ بالاتر از روح و حقیقت انسان را «سرّانسان» تشکیل می دهد. اما اصطلاح سرّ در عرفان برای مرتبه‌ای از مراتب باطنی انسان، از قرآن گرفته شده است که در آیات قرآن کریم آمده: «خداوند به سرّ شما آگاهی دارد.» چه اینکه لفظ نفس، روح و عقل نیز برای انسان، در قرآن آمده است. لفظ خفی هم در قرآن آمده است که خداوند می فرماید: «یعلم خائنه الاعین و ماتخفی الصدور» .^q یعنی خداوند به نگاه خیانت چشم خلق و آنچه که در دل‌هایشان است آگاهی دارد. مرتبه خفی نفس انسانی مقامی است که انسان در آن مرتبه گمان می‌کند کسی جز او از اندوخته های وی باخبر نیست اما خداوند می فرماید: اینطور نیست، من از آن مخفی گاهها نیز خبر دارم.

در بین عرفا تعبدی وجود دارد که موجب می شود ایشان اصطلاحات خو را هم از الفاظ قرآنی و روایی اخذ کنند بر خلاف فلاسفه که بیشتر الفاظ را از خودشان جعل می کنند. اگر چه در فلسفه نیز الفاظی از قرآن و روایات گرفته شده است. اما عارف بیش از فیلسوف تعبّد به اخذ اصطلاحات از کلمات قرآنی و روایی دارد چه اینکه تعبّد عارف به انجام احکام شرعیه قویتر و سابقتر از تعبّد فیلسوف به احکام شرعیه است یعنی در حقیقت، عارف ابتدا عبودیتش را در بیشگاه الهی تثبیت کند و بعد برای رسیدن به مرحلهٔ شهود عبودیتش، در مسیر به راه می افتد ولی حکیم زود متعبد نمی شود و می گوید: اول باید برهان و استدلال اقامه کنید اگر توانستید آنگاه می پذیریم در حالیکه عارف از همان اول واقعیت وجود را می پذیرد و متعبد می شود. تا ان شاء الله در مسیر انسانی خود به شهود حقایق منطوی در موجودات نائل شود.

جناب محقق قیصری در شرح فصوص قیصری می فرماید که: ما در عرفان نیازی به اقامهٔ برهان نداریم. زیرا عرفان مرحلهٔ شهود انسانی است ودر آنجا انسان، خود همه چیز را می بیند. منتهی برای اینکه دست حکیم را بگیریم وایشان را از مرحلهٔ دلیل و برهان به مرحلهٔ عرفان و شهود، راه دهم مجبور می‌شویم که رنج برهان و استدلال را بر دوش کشیم و حرفهای خود را برهانی کنیم تا از این طریق به حکیم ندای «تعالوا» داده باشیم. لذا اهل عرفان آنچنان متعبدند که می گویند تمام سعی و کوشمان را می کنیم تا هر آنچه در قرآن و روایات آمده را مشاهده کنیم.

شهود انزال آیات قرآنی در مرتبهٔ سرّ

در سورةٔ بقره بعد از بسم الله الرحمن الرحیم اولین آیه، حروف مقطعه «الم» است که در رموز آن باب هفدهم دفتر دل دیوان حضرت آقا به این بیت مصدرّ است:

به بسم الله الرحمن الرحیم است کنوزی کان الف و لا م و میم است

یعنی بر اساس بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِیم، کنز و گنجهایی در «الم» نهفته است که در این باب می خواهیم چند تا از این گنجها را مکتوف سازیم.

حضرت آقا می فرمودند: وقتی که قرآن می خواست نازل شود هر سوره ای که در آن حروف مقطعه بود ابتدا از راه دور این حروف به صورت کشیده می‌آمد به طوریکه از ابتدای عالم شروع می شد و تا انتهای آن ختم می شد. یعنی مثلاً در سورةٔ بقره ابتدا «الف» به صورت کشیده، «لام» به صورت کشیده و «میم» به صورت صوت و نغمه ای کشیده می آمد و کل نظام وجود را همین یک نغمه می‌گرفت و بر می کرد. این صدا ابتدا خیلی ضعیف به گوش می رسد اما بعد کم کم قویتر و قویتر می شود هنگامی که صوت ونغمهٔ میم به اتمام رسید ناگاه می‌بند کل ۲۸۷ آیهٔ سورةٔ بقره برای انسان مکشوف شده است. همچنین نزول تمام سوره هایی که در ابتدا آن حروف مقطعه است به همین شکل می باشد یعنی مطابق با هر سوره ای وقتی این نغمه شروع می شود و به انتها می رسد متن سوره در شخص پیاده می شود. که حضرت آقا لحن خاص آن نغمه را در می‌آوردند و از اینجا معلوم بود که ایشان صدای این نغمه را در مرتبهٔ سرّ خود چشیده و یافته اند و خودشان آن تمثّلِ تنزل قرآنی را داشته اند و دیده اند که وقتی قرآن بر پیغمبر _ صلی الله علیه و آله و سلـه_ نازل می شد چگونه در او پیاده می گشت.

آری نفس مجرد است و مکان و زمان ندارد و لذا اشکال کسی که می گوید: «قرآن برای پیغمبر _ صلی الله علیه و آله و سلـه_ در ۱۴۰۰ سال قبل نازل شد و بعد از گذشت آن زمان هیچ کس نمی تواند ادعا کند و بگوید که قرآن به چه نحوی برای حضرتشان نازل شده است» با این اصل دفع می شود، این است که باب هفدهم دفتر دل معنای بسیار سنگینی را داراست. و دقّت در حقایق مندرج آن انسان را در مبحث سرّ از مراتب باطنی وجودی انسانی کمک می کند. مراتب وجودی قرآن در رسول الله _ صلی الله علیه و آله و سلـه_

غرض اینکه عرفا می گویند: ما وظیفه داریم هر آنچه را قرآن و روایات گفته اند بشیم و مشاهده کنیم. مثل یک مفسر به تفسیر آفاقی قانع نمی شویم که فقط چهار کتاب تفسیری دیگران را ببینیم و بعضی از نظرات را رد کنیم و در آخر هم نظر شخصی خودمان را بیان کنیم. ما کاری نداریم که این آیه در فلان روز و فلان حادثهٔ جنگی نازل شد بلکه خود می خواهیم حقیقتاً مرتبهٔ تنزل و انزال قرآن را مشاهده کنیم تا معنی واقعی انزال را بباییم. البته باید به این نکته نیز توجه داشت که ممکن است هر کسی مطابق با استعداد و توانایی خودش بدون داشتن استاد طیّ طریق نموده ای به این حقائق دست یابد و خودش هم توجهی به آنها نداشته باشد. که این بی توجهی و بی‌عنایتی به حقایقی که رو کرده موجب می شود کم در یافت این حقائق نیز منقطع شود. به هر حال این قوهٔ نزول قرآن در نهاد همهٔ ما قرار داده شده است.

قرآن یک کتاب اعتباری نیست، تا بگوییم ۱۴۰۰ سال قبل بر پیامبر نازل شده و ما فقط به همین اندازه که در مسائل شرعی خود از آن بهره ای بگیریم از قرآن استفاده می نمائیم بلکه حقیقت امر این است که ما باید در مقام تجرد نفس ناطقه خودمان قرآن را بباییم. و همانطور که قرآن بر پیغمبر _ صلی الله علیه و آله و سلـه_ به انزال دفعی نازل شده بر ما نیز نازل شود. گر چه ممکن است به انزال تدریجی هم برای انسان قرآن نازل شود. همانند اینکه انسانی در خواب ببیند مشغول قرآن خواندن است این خواب صرفاً به همین اندازه تعبیر نمی شود ایشان در بیداری فرد قرآن خوانی است و همانطور که انسان بسیاری از چیزهایی را که روزانه با آنها درگیر است در خواب می بیند، قرآن خواندن خود را نیز خواب دیده است. نه خیر! این خود به یک معنی تنزل قرآن بر شخص است. یعنی همانطور که بر جان خاتم الانبیاء _ صلی الله علیه و آله و سلـه_ حقائق را به تنزل اجمالی دفعی و به صورت یکبارگی می دهند به این شخص نیز اینگونه می دهند. خلاصه این شخص باید ارتباطی با جان پیغمبر _ صلی الله علیه و آله و سلـه_ برقرار کرده باشد تا بتواند در خواب قرآن بخواند چون حضرت آقا فرمودند: قرآن در بینةٔ محمّده _ صلی الله علیه و آله و سلـه_ نازل شده است. فافهم

در بحث طهارت عرض کردیم چون تمام مراتب وجودی پیغمبر طهارت داشت ایشان تمام حقائق قرآن را به صورت صاف و زلال در تمام مراتب وجودی خود می گرفتند. پس حقیقت قرآن در عالم عقل جناب رسول الله _ صلی الله علیه و آله و سلـه_ موجود است که این عالم عقل نظام طبیعت به عنوان یک شأنی از شئون عقل پیغمبر _ صلی الله علیه و آله و سلـه_ است. زیرا عقل ایشان مثل عقل ما جزئی نیست که مثلاً یک مطلبی به ذهن ما می رسد و به ذهن پنجاه نفر دیگر نمی رسد بلکه عقل جناب رسول‌الله _ صلی الله علیه و آله و سلـه_ آنچنان وسعت دارد که کلیه عقول همه شأنی از شئون عقل اوهستند. حال که قرآن در مرتبهٔ عقل پیامبر موجود است پس هر کسی که به هر نحوی با قرآن ارتباط برقرار کند در حقیقت با مراتب وجودی قرآن در خود پیغمبر _ صلی الله علیه و آله و سلـه_ مرتبط شده است. حتی دیدن کسانی هم که فقط چشمشان به خطوط قرآن افتاده همانند افرادی که خواندن قرآن را بلد نیستند اما چشمشان به نوشته ها می افتد، یک نحوه ارتباط است با چشم برزخی جناب رسول الله _ صلی الله علیه و آله و سلـه_ که به قرآن ناظر است. و اگر هم کسی در خواب قرآن را مس کند به همین اندازه، مس‌کردن جناب رسول الله _ صلی الله علیه و آله و سلـه _ را ادراک کرده است و... پس در حقیقت راه ارتباط برقرار کردن با پیغمبر _ صلی الله علیه و آله و سلـه _ خود قرآن است که: «ان هذا القرآن یهدی للتی هم اقوم»^q ما پیغمبر _ صلی الله علیه و آله و سلـه_ را خلاصه نمی کنیم در یک جسم چند کیلویی که از مادری متولد شده است و کم کم بزرگ شد و احیاناً چهار تا خواب خوشی دید و چند تمثلی هم داشت و... بلکه ما معتقدیم تمام کلمات وجودی عالم شأنی از شئون پیغمبر اکرم _ صلی الله علیه و آله و سلـه_ است که از او تعبیر به حقیقت محمدیه _ صلی الله علیه و آله و سلـه _ می کنیم. و هر چه خیر است و کمال است در حقیقت، جلوه ای از ذات محمد _ صلی الله علیه و آله و سلـه_ است فافهم.

نحوه خواندن قرآن

حضرت آقا بارها در درسها**تئیل** می فرمودند:

«هر وقت قصد کردید قرآن بخوانید ابتدا تصور کنید در مقابل پیغمبر نشسته اید و در نزد ایشان می خواهید قرآن بخوانید.»

که اگر شما نحوهٔ نگه داشتن و خواندن قرآن حضرت آقا رادر مجالس ختم دیده باشید، که تصدیق می فرمائید ایشان هیچ وقت قرآن را روی زانو نمی گذارند بلکه به حالت قنوت به دستشان می گیرند و دو زانو می نشینند و کانه در خدمت رسول الله _ صلی الله علیه و آله و سلـه_ می خواهند قرآن بخوانند گویا در یک جلسهٔ قرآنی تمام نظام عالم در خدمت پیغمبر _ صلی الله علیه و آله و سلـه_ حضور یافته اند و رئیس این جلسه هم جناب رسول الله _ صلی الله علیه و آله و سلـه _ است. او به حاضرین می گوید قرآن بخوانید تا ببینم درست می‌خوانید یا نه؟ یا بالاتر، ما قرآن می خوانیم تا در بیشگاه پیغمبر اکرم _ صلی الله علیه و آله و سلـه _ معنای آنرا بباییم. خیال آنرا بفهمیم، بدانیم روح قرآن چیست؟ عقل قرآن چیست؟ سرّ آن کدام است؟

^[1] -مؤمن/۲۰

^[2] -اسراء/۱۰

قلب قرآن چیست؟ و… چه خوب است که انسان همیشه به این شکل قرآن بخواند. گر چه ممکن است بعد از مدتی خسته شود و کتفهایش درد بگیرد و حتی این درد به کل اعضای بدن او سرایت کند اما خود این می تواند یکی از راههای تطهیر نفس انسانی باشد.

بعضی از عزیزان نامه می نویسند که گاهی اوقات انسان خوابی می بیند واز خواب برمی خیزد اما به محض بیدار شدن متوجه می شود که بدنش بسیار کوفته و خسته شده است. چه بسا ممکن است قبل از این حال، خواب خوشی هم دیده باشد. باید توجه داشت که خوابها از اعتقادات انسان شکل می گیرند. اعتقادات ایمانی در خواب خود را به صورت صور ملذّه خود را به شما می نمایانند که بعد از خواب خود را بسیار مبهتج و خوشحال می بینید و احساس می کنید در آرامش قرار دارید و این نفس شماست که از خوش بودن اعتقادات شما تکویناً خبر می دهد. گاهی هم عکس قضیه است. شخص خواب خوشی می بیند اما وقتی بیدار می شود خود را گرفته ومنتقبض می بیند معلوم می شود نفس او برای بدست آوردن حقائق زحمت زیادی کشیده اما به نسبت رنجی که برده حقائق زیادی برایش حاصل نشده است و بدین ترتیب به قبض می افتد مثل کشاورزی که از بهار تا پائیز، صبح تا غروب کار کند و زحمت بکشد و در پائیز به جای اینکه مثلاً صد خروار برنج درو کند ده خروار بدست آورد لذا ناراحت می شود که ما امسال جان به لب آوردیم و همین مقدار کسب کرده ایم بیننده خواب نیز همین‌طور است تا هنگامی‌که در خواب بود نمی دانست که بدن او برای بدست آوردن حقائق چه زحمتها کشیده است لذا وقتی بیدار می شود بدن خودرا خسته و کوفته می بیند و در مقابل، نتیجهٔ زیادی هم از رنج خود مشاهده نمی کند. در نتیجه، نفس ناراحت می شود و قهر می کند. بهانه گیرهای او باعث می شود که بر بدن فشار وارد آید ودر قبض و گرفتگی بیفتد. نیکو است که انسان در اینجا عبد شکور باشد که ان شاء الله آن درد و رنج در بدن وی کارساز خواهد بود.

مهم آن است که تقدیر نظام هستی بر این بوده که اوهمین مقدار بدست آورد و شخص نباید بیش از آن مقدار گله کرده و در مقابل خداوند طلبکار باشد.

مثال دیگر اینکه شما در بیداری نخواهید توانست بدون اراده بدن خود را حرکت دهید اما در خواب می بینید که می‌خواهید پا روی پله ای بگذارید اما ناگهان بایتان روی دو پله پایینتر می رود و آنچنان در خواب می برید که در بیداری هیچ وقت نمی توانید چنین برشی داشته باشید. در یک لحظه سراسر بدنتان با ترس خاصی به لرزه درمی‌آید در حالی‌که هنگام بیداری ارادهٔ شما باعث می‌شود که همهٔ رگها و استخوانها و مفاصل در اختیار شما باشند. اما وقتی می خوابید هیچ اراده ای برای حرکت کردن ندارید. لحظه ای که از خواب می پرید می بینید تمام ذرات و سلولهای بدن شما می خواهند از هم جدا شوند. نتیجه این برش در خواب، خستگی و گرفتگی بدن خواهد بود که حضرت آقا در قصیدهٔ ششقیه دیوان می فرمایند:

تو خواهی رد کن وخواهی قبولش دو ماهی داشتیم درد مفاصل

به راستی این چه حقیقتی است که پس از رو کردن به انسان موجب دو ماه درد گرفتن مفاصلها می شود. و لذا فرموده اند: «لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشیه الله»^۱ اگر قرار بود قرآن آنگونه که بر پیامبر _ صلی‌الله علیه و آله و سلم_ نازل شده بر کوه نازل شود کوه متلاشی می شد. تصدیق می فرمایند که شما اگر بخواهید مثلاً کوه دماوند را خرد و متلاشی کنید از جنبهٔ زمانی بسیار طول خواهد کشید تا با وسایل گوناگون بتوانید آنرا خرد نمایید اگر عارفی یکی از حقائق جانش را در بیاورد و به کوه بزند در یک آن آنرا متلاشی خواهد کرد.

حضرت آقا فرمودند: بعضی از مردم در یک جلسهٔ وعظ و خطابه ای می‌روند و چهار تا حرف می شنوند و بعد دلشان می خواهد مکاشفه ای برایشان پیش آید، در حالیکه خبر ندارند اگر آن حقیقت بخواهد رخ بنماید همه را خرد می کند. روزی چند نفر از مسئولین به خدمت حضرت آقا رفته بودند. یکی از اینها موقع رفتن رو کرد به آقا و گفت: اگر اوامری دارید بفرمائید، آقا فرمودند: برو دنبال کارت، مگر تو می توانی اوامر مرا انجام دهی. من اگر به کوه دماوند امر کنم لِه می شود، تو کجا می توانی امر مرا گوش کنی!؟

حضرت آقا در باب یازدهم دفتر دل (ص ۳۲۵) می فرمایند:

قرآن آشنایی آنچنانم که خود یکدوره تفسیر آنم

نه تفسیر عبارات و ظواهر که ساحل بین در آن حد است ناظر

به تفسیری که باشد انفسی آن کز آفاقی قزون باشد بسی آن

مهم این است که این مسیر باید ذره ذره و پله پله طی شود تا انسان کم کم قوی شود. مثل نوزادی که اول باید شیر بخورد و بعد که قوی شد از غذای معمولی استفاده کند. و چه بسا افرادی که به علت افراط در این مسیر جان خود را از دست دادند یا سر از کفر درآوردند و با بعد از مدتی از خدا خواسته اند که دیگر به آنها عطایی نکنند زیرا می بینند اگر چنین پیش بروند از بین می روند.

«قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترآنی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صغفا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین».^۲ وقتی موسی از خداوند خواست که

خود را به او نشان دهد تجلی خداوند بر کوه تابش کرد و آنرا متلاشی ساخت و موسی و یارانش همه بیهوش شدند. اینگونه خواستند به او بفهمانند؛ ای موسی! دیگر دیدن ربّ پیغمبر _ صلی‌الله علیه و آله و سلم_ را تقاضا نکن. ما همین اندازه که مقداری از ربوبیت خود را برای تو، نمایانده و متجلی ساختیم از هوش رفتی، پس چگونه می توانی خدا را آنگونه که برای پیغمبر _ صلی‌الله علیه و آله و سلم _ هست مشاهده کنی؟ البته کسی هوس ممدوح را منع نمی کند اما هوس داشتن هم باید طوری باشد که شخص در مرتبهٔ واقع از عهده اش برآید.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

پایان جلسهٔ بیست و هفتم

«**مجلس بیست و هشتم**»

☞انواع ارتباط انسان به خداوند

«بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِیم»

انواع ارتباط انسان به خداوند

بزرگان اهل معرفت دو نوع ارتباط را بین انسان و خداوند مطرح می‌فرمایند: یک نوع ارتباط ترتیبی موجودات است که جمادات از کانال وجودی نباتات و نباتات از کانال وجودی حیوانات و حیوانات از کانال وجودی انسانها و انسانها از کانال وجودی انسان کامل به خدای متعال ارتباط پیدا می کنند که سلسلهٔ موجودات از انزال مراتب تا مرتبهٔ بالا در یک مسیر الهی اند. همین یک مسیر برای به کمال رسیدن همهٔ موجودات کافی است و همه می توانند از همین صراط مستقیم به حضرت حق اتصال یابند. این یک مسیر طولی برای تمام موجودات است که «إِنَّا لله و إنا إلیه راجعون».

ارتباط دیگر، ارتباط خصوصی هر موجودی با حق متعال است که جز خداوند کسی از آن باخبر نیست چه بسا حتی مراتب وجودی مافوق موجود نیز از این ارتباط خبر نداشته باشند. البته حضرت خاتم الانبیاء و امیرالمؤمنین که به مقام صادر اول راه یافته اند از این ارتباط سبّری مطلعند زیرا که صادر اول رق منشور همه کلمات نظام هستی بوده و در اسرار همه موجودات سریان دارد لذا هر کسی که به آن مقام دست یافت از رابطه رموز باخبر است این یک رابطهٔ رموز و عجیبی است که فقط شخص و خدای او از آن خبر دارند. چه بسا افرادی که ظاهراً با خداوند قطع رابطه کرده اند اما از آن راه خصوصی با خداوند مرتبط شده اند.

گفتیم که پیغمبر اکرم _ صلی‌الله علیه و آله و سلم_ صاحب مقام نبوت و ولایت مطلقه است و شأنتی آن مقام این است که به هر موجودی به اندازهٔ تقاضا و اقتضائی که از خداوند دارد نعمت و کمال بدهند و پیامبر چون واسطهٔ فیض خداست باید از ارتباط هر موجودی با خدای خویش باخبر باشد. او باید مطابق با قابلیت هر موجودی نعم و حقائق الهی را برای موجودات سرازیر کند. منتهی گاهی به اسم شریف «ظاهرِ» حق واسطه می شود و گاهی نیز ولی مطلق خدا به اسم شریف «باطنِ» حق فیض را به استعدادها افاضه می کند. پیغمبر _ صلی‌الله علیه و آله و سلم_ فیض وجود را می گیرد و به رحمت رحیمیه و رحمانیه به موجودات می بخشد. او از سفرهٔ بابرکت خاص و عام الهی باخبر است و موجودات در آئینهٔ جمال وجودی پیغمبر _ صلی‌الله علیه و آله و سلم _ کمال خود را می بینند بعد از این پیغمبر _ صلی‌الله علیه و آله و سلم_ می گوید: او قابلیت می خواست تا به کمال و فعلیت برسد ما واسطهٔ فیض حق به او شدیم. او کمال اول می خواست ما واسطهٔ او شدیم از آن به بعد اگر خود این شخص خواهان ملاقات خصوصی با خدایش است ما به آن کاری نداریم. ضرورتی ندارد که در کار مردم تجسس کنیم او خودش می داند و خدای او. جناب رسول الله _ صلی‌الله علیه و آله و سلم_ می‌فرمودند: «لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک

۱-حشر/۲۲

۱-احراف/۱۴۴

مَقْرَب و لا نَبیَّ مرسل»^۱ وفتهاپی پیش خدا می روم که در آن وقت هیچ کسی نه فرشتهٔ مقربی و نه پیغمبر فرستاده ای در نزد خداوند نیست بلکه محضر خصوصی محض است. ائمه «علیهم السّلام»– نیز این حرفها را می‌زدند. صحبت از وقتهاپی می کردند که در آن موقع هیچ کسی حتی پیغمبر اکرم _ صلی الله علیه و آله و سلم_ به عنوان نبی مرسل (نه صادر اول) پیش خدا نبودند. خود بودند و خدای خود که امام صادق «عَلَيْهِ السَّلَام» می‌فرماید: «كُنَّا مَعَ اللَّهِ حَالَاتٍ لَا يَسْعُنِي فِيهَا مَلِكٌ مَّقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مَرْسَلٌ»؛ آنجا مقام فردیت تامه است یعنی عبد نسبت به پروردگار خود فرد مطلق می شود و یکه و تنها در مقابل خداوند قرار می گیرد که امام صادق «عَلَيْهِ السَّلَام» می فرماید: در آن حال می بینم "او" ما شده و "ما" او شدیم در عین حال «ما» ما هستیم و «او» او. پس در متن جدول وجودی هر شخصی که راه ارتباط عمومی موجودات با دریای بیکران عالم است یک ارتباط ریز و نامرئی قرار دارد که مورد ادراک هیچ کس قرار نمی گیرد. خداوند نیز به پیغمبرش می گوید: یا رسول الله! بندگان ما را به دید بد و خوب نگاه نکن. چه بسا افرادی را بدبینی که در واقع بد نباشند. گر چه در این مورد و مواردی شبیه این، خطاب خداوند ظاهراً به پیغمبر _ صلی الله علیه و آله و سلم_ است اما چون او می داند که امت رسولش نسبت به همدیگر اینگونه اند به پیغمبر خود سفارش می کند تا او به مردم ابلاغ نماید و گرنه خود رسول _ صلی الله علیه و آله و سلم_ به این فرمایشات نیازی نداشته اند. این درد عمومی مردم است که خداوند از طریق پیغمبر _ صلی الله علیه و آله و سلم _ به آنهالقا کند. در روایات دیگر آمده، خداوند لیله القدر را در بین شبهای سال پنهان نموده است، همان طورکه انسان خوب را در بین افراد جامعه پنهان کرده است.

شخص نمی تواند با معیارهای اجتماعی و اعتباری و گروهی و شخصی و دنیایی آدم شناس شود. ممکن است ده، بیست سال با افرادی ارتباط داشته باشد و خیال کند آنها افراد خوبی هستند اما بعد از سالها متوجه شود که یک نقطهٔ ریز و رموز در آنها کار خودش را کرده است. هیچگاه اعمال و افعال افراد به تمامه حکایت از درون آنها نمی کند. و لذا فرمودند: شما از درون افراد خبر ندارید. ممکن است شخصی نود و نه درصد بد باشد و نود و نه درصد آن یک درصد باقی مانده هم بد باشد که اصلاً به ذهن انسان نیاید و همان کار خود را بکند و شخص را به کمالات لایق انسانی خود برساند.

لذا اینطور که ظاهراً از زیارت عاشورا برداشت می شود زمانی همه از جهنم بیرون خواهند آمد و مقام خلود جهنم فقط برای چند نفر باقی می ماند که؛

«اللَّهُمَّ خَصِّنْ اَنْتَ اَوَّلَ ظَالِمٍ بِاللَّعْنِ مَنِّي وَ اَبَدًا بِهٖ اَوْلَاۤءُ ثُمَّ اَلثَّانِي وَ اَلثَّلَاثُ وَ الرَّابِعُ»^۲. غیر از آنها، فرعونها، نمرودها، هارون الرشیدها، شدآدها، همه بالاخره از جهنم خارج می شوندآنها که حجت الله را کشتند و ولی الله را شهید نمودند. اما این چند نفر باقی می مانند همانگونه که پیغمبر _ صلی الله علیه و آله و سلم_ «كَلِمَةُ طَيِّبَةٌ كَشَجَرَةٌ طَيِّبَةٌ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»^۳ است، ایشان نیز «كَلِمَةُ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتَنَّبْتُ مِنْ فَوْقِ الْاَرْضِ»^۴ می باشند.

راجع به زیارت عاشورا خیلی فکر کنید. تمامی ائمه اطهار «عَلَيْهِمُ السَّلَام» صاحب مقام محمودند و این مقام موجب می شود که بسیاری از گناهکاران را حتی آنان که در حقشان ظلم بسیاری روا داشتند، مورد شفاعت خواهی خود قرار دهند این است که آن شاعر، خطاب به سید الشهداء «عَلَيْهِ السَّلَام» عرض می‌کند: یا سخاوتی که شما دارید می ترسیم وقتی به بهشت رفتیم یزید را هم در آنجا ببینیم! آن وقت چگونه باید تحمل کنیم؟! و لذا باید به شیعیان گفت: نهایت سعی تان را بکنید تا در مراتب مادون بهشت قرار نگیرید. زیرا ممکن است بعد ازمدتی در آنجا افرادی مثل یزید را هم ببینید. چه بسا افرادی که بعد از آن آرزو کنند در جهنم می بودندتا این افراد را نمی دیدند زیرا آنها جهنم راتخلیه شده می بینند و دلشان می خواهد در همانجا با خدای خود در مقام عنایت به سر برند و دیگر خود را در کنار اینگونه افراد را نبینند. رأفت و دلسوزی ائمه «عَلَيْهِمُ السَّلَام» بسیار عجیب است. البته این به آن معنی نخواهد بود که ستمکاران و گنه کاران در جهنم هیچ عذابی نمی بینند و یک دفعه وارد بهشت می شوند. نه خیر! آنها در ابتدا در نهایت عذاب قرار می گیرند تا پاک شوند. زیرا بهشت پاک است وجایگاه طیبین است و تا کسی از طهارت لباس گرفته تا طهارت قوهٔ خیال و عقل و نفس وروح و حقیقت و سرّ، خود را تطهیر نکند نمی تواند وارد بهشت شود. او باید یکپارچه پاک گردد تا بتواند در بهشت وارد شود. مریضی که هیچ جای بدنش سالم نمانده پزشکان باید آنقدر او را جراحی کنند تا بالاخره بتواند روی پایش بایستد. پس بهشت رفتن انسان، کار آسانی نیست.

غرض این است که انسان در طهارت سیر می خواهد از حصه وجودی خود ارتباطی با حق مطلق برقرار کند و حق مطلق غیر از حق مقید است. تمام انسانها برای خود رب خصوصی دارند که تقاضا و احتیاجات خود را در پیشگاه این رب مطرح می کنند. در روایات آمده: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» هر کسی خود را بشناسد ربّ خود را شناخته است. این همان رب خصوصی است که از آن به رب مقید و رب جزئی نیز تعبیر می کنند. انسان در طهارت سرّ می خواهد از این رب هم گذر کند و در نهایت به حق مطلق که ربّ رسول الله _ صلی الله علیه و آله و سلم_ است برسد. «وَ اِنْ اَلِي رَبِّكَ الْمُنْتَهَى»^۵. زیرا چه بسا افرادی که می خواهند جز خداوند کسی از مناجاتشان اطلاعی نداشته باشد. لذا در مورد مردم کوچکترین نمی توان زد. به راحتی نمی توان مردم را خوب یا بد دانست و باید در این امر کاملاً محتاط بود. شاید همان کسی که ما او را بدترین بدها می دانیم یک ارتباط کوچک خصوصی با خداوند داشته باشد. خداوند مهربان است. و درصد وسیزده جای قرآن در ابتدای سوره ها و در یک جا در میان سوره خود را الرحمن و الرحیم معرفی کرده است. سورهٔ توبه هم گر چه با بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم شروع نشده است اما ابتدای آن با حرف باء شروع شده است که: «بِرَئْثِهِ مِنْ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ اَلِي الَّذِيْنَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ» و در روایتی آمده تمام حقائق بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم در «باء» آن جمع شده است. پس با این بیان می توان گفت کانه حقیقت بسم الله الرحمن الرحيم در «باء» ابتدای سورهٔ توبه هم آمده است اما نه به صورت بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم بلکه به صورت باء. اینگونه بیان کردن هم خود نوعی تاطلیف سِرّ نمودن است زیرا خداوند به ظاهر خود را بسیار غضبناک و خشمگین نشان داده است و از کفار و مشرکین برائت جسته است. اما در ابتدای آن با ظرافت «باء» را قرار داده که بگوید: گر چه خشمگینم اما کینه نمی‌کنم. من هم مهربان هستم. گر چه اولیای مرا کشته اید گر چه بندگان خوب مرا به شهادت رسانده اید و گر چه تا می توانستید ظلم و ستم کردید اما من مانند عوام مردم کینه توزی ندارم. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را برداشتم ولی در ابتدای آن «باء» قرار دادم تا هر کسی آن مهر و محبت من را نبیند و رویش باز نشود. وقتی خود را جمع و جور کردی و حواست جمع شد و با من ارتباط برقرار کردی در نهایت به تو خواهم گفت که «باء» را در ابتدای آن برای همین موقع قرار داده بودم. لذا وقتی که گنه کار بی به رأفت و دلسوزی خدا می برد پشیمان می شود و توبه می کند. و به همین خاطر اسم سوره را هم «تُوبَهُ» گذاشته اند. اتفاقاً «تَبَرَّتْ» را هم که به معنای دوری کردن گرفته اند از بری آمده است و ابتدای آن «باء» دارد. بعد از غضب و تشر خداوند پیامبر _ صلی الله علیه و آله و سلم _ هم دیگر جرأت نمی کند تا واسطه گری امت خویش را انجام دهد. اما خداوند با اشاره ای به او می فرماید: تو ناراحت نباش. می‌دانم آنها امت تو هستند اگر چه آنها بدی کرده اند ولی من خدای مهربان آنها هستم. راه را برای آنها نمی بندم. «باء» ابتدای سورهٔ توبه را برای لحظه ای قرار می دهم که ایشان در دنیا پشیمان شوند و دست از کارهای خلافشان بردارند و رستگار شوند و یاپیکه در آخرت چنان با آتش را استحاله یابند تا بسوزند و نهایتاً تطهیر گردند و وارد بهشت شوند آری، تو غصه مخور که همهٔ آنها به سوی من بر خواهند گشت.

«وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»

پایان جلسهٔ بیست و هشتم

«مجلس بیست و نهم»

▣ سِرّ انسان و ربّ مطلق و مقید

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

سِرّ انسان و ربّ مطلق و مقید

حضرت آقا در تعریف سر فرمودند که:

«سِرّ انسان آن حصه وجودی از مطلق تجلی جمعی است که بدان حصه به حق مطلق مستند است.»

۱-اسفار ج ۳، ص ۶۳

۱-زیارت عاشورا

۲-ابراهیم/۲۵

۳-ابراهیم/۲۶

۱-نجم/۴۲

یک تپه در نزدیکی کوه سهند در استان آذربایجان شرقی

حق مطلق را یک تجلی بسیط است که از آن به «صادر اول» تعبیر می‌کنند. در حقیقت اولین چیزی که از حق صادر می‌شود این تجلی است که مقام جمعی دارد و تمام کلمات وجودی را شامل می‌شود. از آن به تجلی اول، تجلی جمعی و حقیقت محدیه _ صلی الله علیه و آله و سلم _ نیز تعبیر می‌کنند. در حقیقت از حق متعال همین یک تجلی ظهور پیدا می‌کند و تمامی موجودات به منزلهٔ حصه هایی هستند که به همین یک تجلی ارتباط دارند. راه ارتباط هر موجودی با این یک تجلی را به حصهٔ وجودی آن موجود تعبیر می‌کنند. هر کدام از موجودات به منزلهٔ جدولی هستند که از این دریای عظیم بینهایت تجلی اول منشعب می‌شوند و از آن بهره می‌گیرند. این جدول وجودی به خاطر اتصال با تجلی جمعی با حق مطلق مرتبط است که «یک فروغ رخ ساقی است که بر جام افتاد»

ما جدولی از بحر وجودیم همه ما دقتری از غیب و شهودیم همه

ما مظهری از واجب الوجودیم همه افسوس که در جهل غنودیم همه

سَرّی که استناد به حق مطلق دارد را نیز باید تطهیر کرد. همان سرّی که به جدول وجودی و یا حصه وجودی تعبیرش کردیم. حضرت آقا در هزار و یک نکته از امام صادق «علَیه السلام» حدیثی را شرح می‌فرمایند که امام صادق «علَیه السلام» فرمودند:

«خداوند مرا از ذات خویش اختراع کرد و بعد از من پرسید: من نسبت به تو و تو نسبت به ذات من چگونه هستی؟ من در جوابش گفتم من نسبت به ذات تو همانند شعاع هستم به آفتاب و تو نسبت به من همانند آفتابی نسبت به شعاع.» اما باید دانست این زبان حال هر موجودی است که امام صادق آنرا به زبان آورده‌اند.

طهارت سرّ به این است که انسان به حق مطلق متصل شود نه حق مقید که از آن تعبیر به رب النوع و رب خاص هم می‌کنند زیرا در ابتدا هر کس رب خودش را صدا می‌زند و کسرۀ زیر بامِ «یا ربّ یا ربّ یا ربّ» دعای کمیل نیز نشان از حذف شدن «پاء» دارد یعنی در اصل «یا ربی» بوده —ای خدای من— و بعد «پاء» حذف شده است. همینطور «پاء» آخر الهی، سیدی و مولای همهٔ اینها دلالت بر صدا زدن انسان حق مقید خودش را دارد. انسان در مقام طهارت سر باید از این رب گذر کند و به رب مطلق برسد. در شرح دروس معرفت نفس عرائضی در مورد حق مطلق و حق مقید تقدیم داشته ایم. در ادامه آمده:

«و طهارت سرّ ... به زوال احکام تقبیده ای که به سبب معیت با عین ثابتۀ اش که مجلای قابل تجلی و مقید آنست عارض وی می‌گردد، می‌باشد...»

هر جدولی که به رب خاص مرتبط باشد احکام وجودی آن جدول نیز مقید خواهد بود. حدیثی به نام «حدیث تحول» داریم که در شرح فصوص قیصری نیز آمده است. در آن حدیث می‌خوانیم که خداوند در روز قیامت کبرای انسانی برای بندگانش آطور که هست تجلّی می‌کند. وقتی حق مطلق به عبد، عرضه می‌شود او را کرده و می‌گوید: چنین خدایی را قبول ندارم زیرااصلاً با آن آشنایی نداشته‌ام. بعد خداوند صورت خود را عوض می‌کند و متحول می‌شود و آنگونه که بنده او را شناخته خود را به ایشان نشان می‌دهد معلوم می‌شود چنین عبدی طهارت سرّ پیدا نکرده است و متصل به حق مطلق نشده است. و لذا الان هم که می‌بینید ما خدایرستی می‌کنیم به خاطر این است که حضرت حق امور مادی ما را تأمین می‌کند اما اگر از امروز بخواهد طوری تجلی کند که کسب و زندگیمان به هم بخورد در جا می‌گوییم «این دیگر چه خدایی است که زندگی ما را نابود کرده است. ما خدایی می‌خواهیم که برنامهٔ زندگی ما را به هم نزند. بلکه کسب و کار ما را رونق بدهد و خلاصه آطور که ما می‌خواهیم باشد.»

توجه داشته باشید که عبارت کتاب بسیار سنگین است. ما اگر بخواهیم آنرا پیاده کنیم باید حداقل ماهها با شما به مباحث سنگین عرفانی بپردازیم. اکنون به همین تمثیلات متعارف بسنده می‌کنیم. ما خدایی می‌خواهیم که به زن و فرزند ما برسد. مریضی ما را شفا دهد و مشکلات مارا حل کند.این رب مقید است که می‌خواهیم همه چیز را مطابق با خواست ما قرار دهد. در حالیکه دیگران هم خواسته های گوناگون در مقابل خواسته های ما دارند که می‌خواهند پروردگارشان مطابق با آنها عمل آ همه باید از زمین و آسمان و خورشید و دیگرموجودات استفاده کنند. عالم برای همهٔ موجودات است. اگر قرار باشد هر کسی مطابق با خواسته های خودزندگی کند لازمه اش این است که برای هر انسانی عالمی بیافرینند تا هر که خواست بیارد و هر که خواست نتابد. در عین حال عالم به گونه ای تنظیم شده که هر کس در طول عمر خود تقریباً به همه خواسته های خود می‌رسد. ارباب جزئی همهٔ اشخاص را اداره می‌کنند. آنها هم اغراض تک تک موجودات را تغذیه می‌کنند و هم نظم مجموعهٔ عالم حفظ می‌نمایند. پس در حقیقت رب مطلق و رب مقید یک حقیقت می‌باشند. اگر عبد، خدا را فقط از زاویهٔ خود دید خوب ببیند در این هنگام او را به اندازهٔ خواسته های خود مشاهده می‌کند؛ این مقدار را به رب مقید تعبیر می‌کنند که به اندازهٔ قابلیت خود است. امااگر خدا را وسیعتر از اقتضانات خود دید تا جاییکه او را خداوند تمامی موجودات عالم مشاهده کرد؛ از این تعبیر به رب مطلق می‌کنند.

پس دانستیم که مراد از ارباب جزئی خداهای متعدد نیست، تا بگویی این خدای انسان، این خدای درخت، این خدای خورشید رب مقیدند و آن دیگری هم که خدای تمامی موجودات است رب مطلق می‌باشد. زیرا این همان وحدت عددی است که در متنش شرک قرار دارد. خداوند هم در قرآن کریم اشاره ای به رب مقید و ربّ مطلق نموده است. آنجا که فرمود: «فَللّٰهُ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمٰوٰتِ وَ رَبِّ الْاَرْضِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ»^۱؛ «رب السموات» تمام موجودات ماوراء طبیعت را شامل می‌شود و رب الارض تمام موجودات مادی را. پس دو رب جزئی همهٔ کلمات وجودی را در بر می‌گیرند. بعد بدون اینکه واو عطفی بعد از این کلام بیاورد این دو رب جزئی را معرفی نمود و فرمود: «رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ» که ایندو همان رب مطلق هستند به این معنی که اگر انسان جدول وجودی خود را باز کند می‌تواند از ارباب جزئی عبور کند و به رب مطلق متصل شود. در حقیقت خداوند با عطف نکردن رب العالمین به رب السموات و رب الارض خواسته بگوید: رب مطلق از رب جزئی جدا نیست بلکه این ظرفیت افراد است که مختلف می‌باشد.

اگر آفتاب وجودی حق آنگونه که بر چشم خاتم الانبیاء تلاءلؤ کرد برای دیگران هم ظهور کند کسی طاقت نمی‌آورد و همه از بین می‌روند که به یک معنی زلزلهٔ قیامت همان تجلی حق مطلق بر بندگان می‌باشد بعد از این زلزله کسی نمی‌تواند به حق اقرار کند. بعد خداوند دوباره برای هرفر تجلی می‌کند تا به حساب آنها رسیدگی نماید. این مقام را تعبیر به تنزل نیز می‌کنند. همانند اینکه اگر استادی با ظرفیت وجودی خود برای شاگردان ابتدائی اش ظهور کند همهٔ شاگردان متلاشی می‌شوند. بعد که استاد می‌بیند شاگردان آن گنجایش را ندارند، خود را تنزل می‌دهد و مطلب سنگین خود را در غالب یک مثال و یا مسائل عادی دیگر القا می‌کند. بعد هم شاگرد خیال می‌کند حقائق معلمش به همین مقداری است که او می‌خواهد و حال اینکه معلم حقائق بسیاری دارد منتهی چون سر و کارش با کودک و کتاب است مجبور می‌شود راه کودکی را در پیش بگیرد و خود را پائین بیاورد و آطور که آنها میخواهند حرف بزند. حال اگر این معلم بیاید و مطلب خود را در غالب چند معادلهٔ ریاضی بیان کند شاگردان می‌گویند: ما چنین معلمی را قبول نداریم. «فَللّٰهُ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمٰوٰتِ وَ رَبِّ الْاَرْضِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ»

قابل به مقدار قابلیت خودش خدا را نظاره می‌کند اما در حقیقت ما همه مرتزق از مشکات وجودی حضرت خاتم الانبیاء _ صلی الله علیه و آله و سلم_ هستیم. تجلی تام حق مطلق برای پیامبر اکرم _ صلی الله علیه و آله و سلم_ است و تمامی تجلیات در این یک تجلی جمع‌اند. آقایان همین را تشبیه به آفتابی کرده‌اند که نور آن از راه شبکهٔ پنجره به درون می‌آید. نور آفتاب یکی است اما چون شبکه‌ها و رنگ آنها متعدد است آنکه در درون است نور را به رنگهای مختلف می‌بیند که:

چون به چشمش داشت شیشه کیبود زین سبب عالم کیروش می نمود

وقتی به تجلی تام رسید می‌بینید که آیهٔ «اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا و اُخْرِجَتِ الْاَرْضُ اِثْقَالَهَا»^۲ پیش آمده است. همه از قید به در رفته و از سنگینی و ثقل بیرون آمده‌اند.

آری تا از جدول و کانال وجودی خود به حق مطلق نرسی سلطان حقیقت وجود برایت ظهور نمی‌کند باید زحمت بکنشی و از این روزنه به آفتاب وجودی متصل شوی تا کل عالم را به معنای حقیقی اش مشاهده کنی.

«و الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ»

پایان جلسهٔ بیست و نهم

«**مجلس سی ام**»

☞ تطهیر سرّ انسان از ارباب مقبّده

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ»

تطهیر سرّ انسان از ارباب مقبّده

«و طهارت سرّ به اتصالش به حق مطلق و زوال احکام تقبیده ای که به سبب معیت با عین ثابتۀ اش که مجلای قابل تجلی و مقید آن است عارض وی می‌گردد، می‌باشد...»

^[1] -جانبه ۳۷

^[2] -زلزله ۲۰/۱۲

هر کسی به واسطهٔ حصه و جودی و کانال و جودی خود (یعنی عین ثابتش) با رب مخصوصش اتصال وجودی دارد و احدی از رب خاص خودش منقطع نیست. چون او با رب مخصوص خود در ارتباط است، احکامی مقید به رب مخصوصش دارد که از آن به احکام تقییدیه تعبیر می‌شود. تا زمانی که به رب مخصوص خود ارتباط دارد یک موجود و مظهر خواهد بود یعنی آن ذات و عین ثابت مجلی و مظهر برای رب خودش می‌باشد و در تحت تبعیت او خواهد بود. لذا مقید است و باید تنها از این کانال فیض بگیرد تا زمانی که به فرمودهٔ حضرت امیر «عَلَيْهِ السَّلَام»:

«اللَّهُمَّ نُورٌ ظاهری بطاعتک و باطنی بمحبتک و قلبی بمعرفتک و روحی بمشاهدتک و سری باستقلال اتصال حضرتک یا ذا الجلال و الاکرام»^[۱]

در این مرتبه، سرّ انسان به حق مطلق متصل می‌شود و از مقید بودن به در می‌آید. چراکه به تعبیر حضرت آقا تا هنگامی که با رب خاص ارتباط دارد تجلیات مقیده دارد و از تجلی حق مطلق بهره‌ای نخواهد داشت. راه بهره‌گیری از تجلیات حق مطلق این است که از حق مقید به سوی حق مطلق سفر کند. اگر تا روز قیامت در حیطهٔ رب خاص بوده و از تقید بیرون نرود به همین اندازه خدا را مشاهده خواهد کرد و دیگر بیش از آن را نخواهد دید که خداوند می‌فرماید: «فلم تجد لسنه الله تبدیلاً و لن تجد لسنه الله تحویلاً»^[۲]. او را به هیچ وجه نمی‌توان تغییرداد. سنت الهی بر این است که اگر کسی فقط رب خودرا بشناسد و به رب مطلق متصل نشود باید در همان حیطه باقی بماند. او نمی‌تواند مصداق «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر»^[۳] باشد. او به همان اندازه که بهشت را به او می‌دهند اکتفا می‌کند و راضی می‌شود. همچنین در عبارت آمده:

«زیرا که حکم حتمی و سنت بتّی (یقینی) حق سبحانه است که هر تجلی و صفات آن تابع مجلائی که مرآت آن است می‌باشد و لن تجد لسنه الله تبدیلا و فلن تجد لسنه الله تحویلا».

یعنی تجلیات الهی تابع این شخص می‌شود و لذا خداوند در آنجا هم ابتدا خود را به همان نحوی که هست به او عرضه می‌کند ولی بر اساس کوه بینی و تنگ نظری و عدم اتصال به ربّ مطلق ختمی، خدا را نمی‌پذیرد پس خداوند تجلیات خود را مطابق با بافت و مجالی او تنزل می‌دهد و او هم می‌پذیرد در نتیجه خداوند تابع او می‌شود. این تبعیت، سنت الهی می‌شود و خداوند هرگز ظرفیت این شخص را وسیع نمی‌کند تا خود را آنگونه که هست به او بنمایاند. سرّ اینکه می‌گوئیم «ذات فلائی را نمی‌توان تغییر داد» نیز همین است. تا هنگامیکه او محدود باشد خداوند به ناچار تابع ذات اوست. البته مراد از ناچاری خداوند در تبعیت، مجبور بودن خداوند نیست بلکه این سنت الهی است که هر مقداری که تشنه تشنه است برای او آب بفرستد مثلاً دریایی را تصور کنید که رودی از آن منشعب شده است. دریا می‌خواهد خود را با تمام وسعت به رود عرضه کند اما چون رود قابلیت پذیرش دریای به آن وسعت را ندارد به اندازهٔ ظرفیت خود پذیرای دریا می‌شود. دریا هم چون می‌بیند رود سعهٔ وجودی پیدا نکرده و دریا نشده بر اساس همان ظرفیت در او آب جاری می‌کند. ملاحظه می‌فرمائید در اینجا هم چون قابل به اندازهٔ کافی قابلیت پیدا نکرده، فاعل هم به اندازهٔ قابل برای او ظاهر می‌شود.

ممکن است سؤالی پیش آید که خداوند در قیامت باید به همان نحوی که هست عمل کند پس چگونه تابع افراد خواهد بود؟ باید گفت در اینجا بحث عدالت و کرامت خداوند پیش می‌آید و لذا در قنوت نمازمان به خداوند عرض می‌کنیم: «الهی عاملنا بفضلك و لا تعاملنا بعدلك» فضل خداوند در این است که خود را به مقدار ظرفیت بندگان عرضه کند. در نتیجه هیچ کدام از بندگان در این مرحلهٔ حساب گرفتار نمی‌شوند. اما آنانکه در مقام «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر» قرار گرفته اند اصلاً کاری به حساب و کتاب ندارند. حساب برای کسانی است که به مقدار ظرفیت وجودی خود نیز از دریای رحمت الهی بهره‌مند نشده اند، چنین کسانی مورد محاسبه و مؤاخذه قرار خواهند گرفت. عده ای دیگر چون مقداری راه را برای جاری شدن دریای الهی باز گذاشته‌اند می‌توانند به پاداش بهره‌مندی از نهرهای عسل و خمر برسند. «انهار من ماءٍ غیرءِآسنٍ و انهارٍ من لبنٍ لم یغیّر طعمه»^[۴] آنها هم به همین مقدار قانع می‌شوند. البته ما این مقامات را نفی نمی‌کنیم اما می‌گوئیم کسی که دریا دل شد دیگر نهر نمی‌خواهد. او چون دریا شده است، خود حق مطلق را طلب می‌کند.

انقلاب ذاتیات بواسطهٔ دیگران

حال جای یک سؤال باقی می‌ماند که آیا یک ولی خدا می‌تواند ذات کسی

را که جدول وجودی خود را لایروبی نکرده و فیض حق را در آن جاری نساخته تغییر داده و در او تصرف کند؟ از ظاهر آیه اینگونه برداشت می‌شود که نمی‌توان ذات شخصی را تغییر داد به خصوص که فعل در روایت با حرف «لن» آمده که برای نفی ایداست.

اتفاقاً حضرت موسی «عَلَيْهِ السَّلَام» نیز از خداوند تقاضا کرد تا رب مطلقى که رب پیامبر _ صلی‌الله علیه و آله و سلم_ بوده است را مشاهده کند «رب ارنی انظر الیک»^[۵] اما چون حضرت موسی «عَلَيْهِ السَّلَام» به رب مقید متصل بود و ظرفیت تجلی تمام حقیقت خداوند را نداشت با تجلی یک نور آن حقیقت تاب نیاورد و از هوش رفت و «خَرَّ موسى صعقا»^[۶] بعد از این هم دیگر حضرت موسی «عَلَيْهِ السَّلَام» چنین تقاضایی نکرد چون دانست که آن ظرفیت وجودی را ندارد و نمی‌تواند در سنت خداوند تصرفی کند به تعبیر حضرت آقا:

«حکم حتمی و سنت بتّی حق سبحانه است که هر تجلی و صفات آن تابع مجلایی که مرآت آن است می‌باشد».

هر شخصی به اندازهٔ آئینه وجودی خودش آفتاب حق را منعکس می‌کند. وگرنه اگر آفتاب بخواهد به تمام حقیقت، بر آئینه بتابد دیگر چیزی از آئینه باقی نمی‌ماند و نیست خواهد شد اما بنای حق بر نیست کردن نمی‌باشد. اگر بنا بر معدوم کردنبود هیچگاه ما را خلق نمی‌کرد. سنت الهی بر این است که هر کسی در حد و اندازهٔ خودش زندگی کند و نمی‌توان این حدود را برداشت وگرنه نه خورشید در تابیدن خود بخل دارد و نه دریا در جاری کردن آب خود. ولیکن دریا تابع ظرفیت وجودی رود است و آفتاب تابع ظرفیت وجودی آینه و خداوند تبارک و تعالی نیز بر اساس قابلیت هر جدول وجودی تجلی می‌کند.

انقلاب ذاتیات بواسطهٔ خود شخص

حال سؤال دیگری پیش می‌آید و آن اینکه آیا شخص می‌تواند ذات خود را تغییر دهد؟ مثل رودی که خودش پس از مدتی جاری شدن مجرای خود را وسعت دهد و به دریاچه و دریا تغییر می‌یابد. آیا چنین چیزی ممکن است؟ برای رسیدن به پاسخ این سؤال باید مقام «لا یقفی نفس انسانی» تامل کنید. آنگاه خواهید فهمید که انسان می‌تواند به واسطهٔ تحصیل علم بر اساس اشتداد جوهری نفس پیوسته ظرفیت وجودی خود را گسترش دهد. تصدیق می‌فرمائید بحث «حرکت جوهری» که ابتکار مرحوم صدر المتألهین (علیه الرحمه) در میان مباحث فلسفه است در این مورد چقدر کارساز و گره گشا است.

آری علم، فیضی است که ظرف خود را وسیعتر می‌کند و انسان با دریافت پیوسته وی در بی فیض وسیعتر می‌شود تا جائیکه خود، دریای فیض می‌گردد. معلوم می‌شود بحث «مقام لا یقفی نفس» بسیار بحث عمیق و پیچیده ای است. پس بر اساس مقام فوق تجرد نفس، هر انسانی می‌تواند به حق مطلق متصل شود اما تا زمانیکه در محدودهٔ قوهٔ خیال و عقل است رب ومطلق نیز به همین اندازه برایش تجلی می‌کند زیرا موجودات مجرد عقلی هم هرگز نمی‌توانند از محدودهٔ عقلی خود فراتر روند و لذا به تعبیری امکان ندارد که ذات فرشتگان را تغییر داد. به همین جهت وقتی پیامبر _ صلی‌الله علیه و آله و سلم _ در شب معراج به جبرئیل گفت: بیا با هم بالاتر برویم. جبرئیل گفت: من بیش از این نمی‌توانم بالا بیایم، ظرفیت وجودی من به همین مقدار بود. از این پس تو تنها بالا برو. حال اگر کسی سؤال کند که آیا بیغمبر _ صلی‌الله علیه و آله و سلم_ می‌توانست ذات جبرئیل را وسیع تر کند و به همراه خود برود؟ جواب خیر است چون بافت و سرشت

^[1] -بهر المعارف ص ۳۰۹، چاپ سنگی، مولی عبدالصمد همدانی

^[2] -فاطر/۴۴

^[3] -حجر/۵۶

^[4] -مجمد/۱۶

^[5] -احراف/۱۴۴

^[6] -احراف/۱۴۴

جبرئیل به همین مقدار بود. فرشتگان موجودات مجردی هستند که در آنها استعداد وسیع شدن نیست ذات آنها با کمالشان یکی است. برخلاف نفس ناطقهٔ انسانی که در قوس صعود ابتدا نطفه ای است که در مسیر صراط مستقیم قرار می گیرد و استعداد سیر تا بی نهایت را پیدا می کند. مشروط بر اینکه استعداد خود را ضایع نکند به تعبیر حضرت آقا خود را به دست کسی بسپارد که او را به حقیقت بالا ببرد.

نگاه به سیر تکامل انسان نشان می دهد که اگر استعداده‌ها ضایع نشده باشد می توان اعیان ثابتهٔ افراد را تغییر داد. مگر اینکه مصداق آیهٔ «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم»^[۱] قرار بگیرد که بعد از آن نمی‌توان بر ذات او تغییری بوجود آورد.

در نطفه دقت بسیار کنید. عین ثابت نطفه ایت است که علقه شود. عین ثابت علقه این است که قدری قویتر شود و مضغه گردد. عین ثابت مضغه این است که قابلیت بیشتری پیدا کند تا جنین شود. عین ثابت و سرشت و ذات جنین این است که حقیقتی به نام «روح» در او انشاء شود. عین ثابت کودکی که به دنیا آمده این است که گویا و خوانا شود و دارای صفات انسانی گردد. ملاحظه می فرمائی که اگر می خواستند تمام این حقائق را یکجا به نطفه بدهند امکان پذیر نبود و لذا تمام حقائق، موجود تابع قابلیت این نطفه شدند. کما اینکه درهٔ های کذابی نیز در ابتدا جنین وسعتی نداشتند اما رفته رفته با فرسایش دیواره های اطراف وسعتشان افزایش یافت تا اینکه اکنون می توانند سیلی را به راحتی در خود جای دهد. برداشت بنده این است که ظاهراً عین ثابت انسانها را می توان با علم تغییر داد. شما هم در این مسئله تأمل کنید. انسان می تواند به وسیله تحصیل علم وسیعتر شود و از رب مقید خود به رب مطلق راه یابد. مگر اینکه وقت شکوفایی انسان بگذرد وشخص استعدادهای خود را به کار نگیرد و خود را ضایع کند. همانند اینکه به جای بهره گیری از استعدادهای یک تخم گیاه آنرا در گوشه ای رها کنیم و در زمین نکاریم تا پوسیده شود و پس از مدتی دوباره بخواهیم آن را بکاریم و جوانه زند و رشد کند. تصدیق می فرمائید که چنین چیزی امکان پذیر نیست. غرض اینکه استعداد افراد را با علم می توان شکوفا کرد و لذا فرموده اند: شفاعت ما به کسانی که قابلیت پیدا نکرده اند و در دنیا خود را ضایع ساخته اند نخواهد رسید.

در همین جا سرّ فرمایش حضرت آقا را می توان دریافت که فرموده اند: «شفاعت را باید از اینجا به همراه خود ببرید» حال ممکن است کسی با توجه به قضیهٔ حاج محمد کاظم اراکی به گفتار ما اشکال کند که عین ثابت افراد را می‌توان به طور مطلق تغییر داد زیرا حاج محمد کاظم پیرمردی صاف و ساده بود که در زمان حیات آیت الله بروجردی (رحمهٔ الله) در یکی از دهات اراک زندگی می‌کرد. یک روز هیزم به دوش گرفته بود و از صحرا برمی گشت. در مسیر راه وقتی به امام زاده صالح رسید لحظاتی برای زیارت به داخل امام زاده رفت. وقتی که وارد شد دید آیاتی از قرآن را بر روی دیواری از دیوارهای امام زاده نوشته اند و به او ندا می دهند که: حاج کاظم! بخوان. او در جواب گفت: من خواندن نمی دانم. بار دیگر ندا آمد: بخوان. و بعد حاج کاظم شروع به خواندن قرآن کرد. وقتی از آن حال بیرون آمد دید که حافظ کل قرآن شده است. البته این قضیه به تفصیل در کتابهای مختلف آمده است. اما باید گفت درست است حاج کاظم پیرمردی هفتاد، هشتاد ساله بوده که سواد خواندن و نوشتن نداشت و استعداد خود را برای این امر به کار نینداخته بود اما از طرفی استعدادش را هم ضایع نکرده بود. او اگر چه در ظاهر پیراست اما استعدادی جوان دارد. حال وجود این استعداد در حاج کاظم به چه دلیل بوده است؟ اسرار گوناگون می تواند داشته باشد که به راحتی نمی توان به آنها دسترسی پیدا کرد. حضرت آقا از استادشان آقا سید مهدی قاضی (علیه الرحمه) نقل می کردند که: هنگامی که حاج محمد کاظم را به نجف آوردند سر و صدای عجیبی به پا شده بود چرا که به تعبیری قرآن به انزال دفعی برای او نازل شده بود مانند انزال قرآن برای رسول اکرم _ صلی الله علیه و آه و سله _ البته تشکیکی است وقتی مکتوبی را در مقابل او قرار می دادند که مثلاً چند کلمه ای از قرآن در میان بود ایشان با دست نشان می دادند که از میان این خطوط کلمه ای از قرآن در میان آن بود ایشان با دست نشان می دادند که از میان این خطوط کلمه ای از قرآن در میان این خطوط کلمه ای از قرآن سؤالی می کردند که هنگامیکه از او سؤال می کردند از کجا کلمات قرآن را از کلمات دیگر تشخیص می دهی؟ می گفت: کلمات قرآنی نور می دهند. عجیبتر آنکه وقتی از تکرار لفظی در قرآن سؤال می کردند او به طور دقیق پاسخ می گفت. (همانند سید محمد حسین طباطبائی حافظ کل قرآن مجید. البته باید برای افرادی همچون سید محمد حسین دعا کردتا مبدا این فیضی که روی آورده از ایشان روی برگردان شود. زیرا از آنجا که اساس نظام هستی بر کتمان است لذا نوعاً هیاهو فیض را از بین می برد.

غرض از تعریف حکایت حاج محمد کاظم اراکی این بود که مبدا کسی با این قضیه به تغییر عین ثابت افراد بر ما اشکال کند. منشأ تغییر عین ثابت حاج کاظم آن استعداد ویژه ای بود که در ایشان نهفته شده بود و بایک جرعه شکوفا شد. مطلبی که حضرت آقا در این مقام آورده اند بسیار مطلب مهم و قابل توجهی است و جای بسیار دقت و تأمل دارد. حضرت آقا فرموده اند: «و طهارت سر به اتصالش به حق مطلق و زوال احکام تقییده ای که به سبب معیت با عین ثابته اش که مجلای قابل تجلی ومقید آن است عارض وی می گردد، می باشد.» یعنی به اعتقاد ایشان می توان در عین ثابت افراد تصرف نموده ودر آنها تغییری ایجاد کرد چرا که در جای دیگری می‌فرمایند:

«اعتقاد من این است که تشکیک در ماهیت همانند تشکیک در وجود ممکن است.»

در این جمله رمز بسیار عجیب و مهمی نهفته شده است. مرحوم صدر المتألهین (رحمهٔ الله) در اسفار تا اندازه ای تشکیک در ماهیت را پذیرفته اند اما حضرت آقا در اینجا می فرماید: این اعتقاد من است که تشکیک در ماهیت راه دارد. به نظر بنده اگر حضرت آقا هیچ مطلب جدیدی جز این جمله نداشتند همین یک جمله برایشان کافی بود. خیلی جای تأمل است. تاکنون هیچ کدام از عرفا اعم از ابن عربی و محقق قیصری و ابن ترکه و دیگران نتوانسته اند این مطلب را تنبیت کنند. همه در این گردنه توقف کرده اند اما حضرت آقا از این گردنه عبور کرده اند. ما تا به سرّ و عمق این مطلب برسیم باید مباحث علمی فراوانی را پشت سر بگذاریم. فعلاً به همین مقدار اکتفا می کنیم.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

پایان جلسهٔ سی ام

«مجلس سی و یکم»

☞ طهارت خاصّه انسان

«بسم الله الرَّحْمٰن الرَّحِیْم»

طهارت خاصّه انسان

«طهارت خاصهٔ انسان بعد از تجاوز او از طهارت بدن و روح و سرّش، به مقدار تحقق او به حق تعالی و احتظاء او به تجلی ذاتی حق سبحانه است.»

حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز

خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود

در آخرین مرحلهٔ طهارت باطن، طهارت خاصهٔ انسانی را مطرح فرموده اند. به خاطر اینکه مراتب قبلی اعم از خیال و روح و سرّ و غیر آن شامل انسان و موجودات دیگر هم می شود. اما طهارت خاصه فقط مربوط به انسان است که برای شخص تجلیات ذاتی حاصل می شود زیرا اعلی مراتب طهارت باطن همان طهارت سرّاست. خاصه حقیقتی است که به مقدار تحققش به حق تعالی برای او تجلیات ذاتی پیش می آید و به همان مقداری که او به حق، حظّ واقتضا و اختفا دارد در آن تجلیات ذاتی گم می شود و معدوم و هیچ می گردد. مراد از عدم نیز عدم در مقابل وجود نیست بلکه به معنای اختفای در وجود است. یعنی آن هنگام که وحدت حقیقی وجود حاصل می شود.

به بسم الله الرَّحْمٰن الرَّحِیْم است تجلیها چو صرصر تا نسیم است

تجلیاتی که به انسان روی می آورند به دو گونه اند:

دسته ای از آنها سبک هستند و شکل دارند و همانندنسیمی صورت انسان را نوازش می دهند. اما دستهٔ دیگر همانند باد صرصر تند و شدید هستند که از این دسته به تجلیات ذاتی حق تعبیر می شود. حضرت آقا نیز در چند جای دیوان از این تجلیات ذاتی که برای خود داشته اند اشاراتی فرمودند. آنچه مهم است این است که این تجلیات بسیار سنگین و خطرناک هستند تا جائیکه وقتی برای پیغمبر _ صلی الله علیه و آه و سله_ که جانی به آن وسعت داشت تجلیاتی حاصل می شد ایشان تب می کردند. در آن هنگام دیگر جبرئیل و فرشته مطرح نیستند، همه برداشته می شوند. تا هنگامیکه جبرئیل واسطهٔ تجلیات الهی است باز هم کسب است و تحمل این جریان فیض آسان است. اما در تجلیات ذاتی هیچ کس واسطه نیست. مستقیماً خود حق است که فیض را جاری می کند. منتهی مراتب محفوظ است. تجلیات ذاتی برای انبیاء و ائمه –علیهم السّلام– مطابق شأنیت وجودی ایشان است و برای غیر آنها مطابق با ظرفیت وجودی آنها می باشد. در آن مقام هر چه هست او می شود و من و تو از دست می رود.

همه از دست شد و او شده است انا و انت و هو، هو شده است

تجلیات پامثال پیغمبر _ صلی الله علیه و آه و سله_ همانهایی بودند که با اشکال و صور برای حضرت ظهور می کردند. همانند جایی که پیغمبر _ صلی الله علیه و آه و سله_ می فرماید جبرئیل را با ششصد بال مشاهده کردم. اما آنجا که می فرماید الفاظ حروف مقطعه دیدم که با صدائی بصورت کشیده و از دور شروع می شد و با حال خاصی به انتها می رسید و به این ترتیب سوُر قرآنی در جان من نازل می شد، مربوط به تجلیات ذاتی انسان است که بی مثال است. بعضی از علمای ما

همچون مرحوم علامه طباطبایی (رح) نیز از این تجلیات داشته اند. احادیث برزخیه هم یکی از نمونه های تجلیات بامثال است که شخص در خواب عباراتی را می بیند ووقتی بیدار می شود می بیند آن جمله بر سر زبانش است. همانند آنچه حضرت آقا می فرمودندکه: یک روزی به منزل آیت الله غروی(رحمه الله) رفتم ایشان فرمودند: جمله ای را برایتان می گویم ببینید آیا تا به حال این جمله را در احادیث دیده اید و آن اینکه «الامام اصله قائم و نسله دائم». حضرت آقا فرمودند: تا حال این جمله را به عنوان روایت و حدیث در جایی ندیدم و نشنیدم. چطور مگر؟ ایشان فرمودند: امروز صبح که از خواب برخواستم دیدم زبانه پیوسته این جمله را می گوید. البته این که می گویم خواب و بیداری همهٔ اینها یک اصطلاح است و گر نه نفس مجرد است و در بیداری مطلق می باشد. و اگر مرحوم علامه شعرانی (علیه الرحمه) در جایی می فرمایند: بر نفس نیز گاهی غفلت حاصل می شود مربوط به نفس در مرتبهٔ بدن است زیرا چه بسا ممکن است ظاهر از باطن غافل گردد اما نفس در مراتب مافوقش که خیال و وهم و عقل و روح و سرّ است هیچ گاه از خود غافل نیست.

در تجلیات بی مثال دیگر بساط شخص برداشته می شود، نه تنها شخص بلکه تمام عالم برداشته می شود و آن دولت «هو معکم» بر یا می شود و آن سلطنت «هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن» تجلی می کند. در حقیقت یکی از اسرار و بطون معانی قیامت همین قیامت تجلیات ذاتی است که برای اوحدی از مردان الهی در همین جا محقق می شود و نیازی ندارند که به موت طبیعی بمیرند و ببینند. مثل اینکه در مورد کملین از اولیاء الله فرموده اند که آنها شعور و فهم تمام موجودات را در همین دنیا ادراک می کنند. همین جا می بینند که تمام عالم یکپارچه در حیات است و در آگاهی و ادراک محض قرار دارد و لذا می بینیم امام سجاد«علیه السلام» در صحیفهٔ سجادیةٔ خود در وداع با ماه مبارک رمضان دائماً سلام می دهد یعنی به یک امتداد زمانی سلام می کند و حال اینکه آقایان می فرمایند: «زمان در نشئه عالم جزء موجودات ضعیف الوجود است.» بعد آقا میرزا جواد تبریزی (رحمه الله) در رسالهٔ شریف أعمال السنه خود که الان به نام «المرایقات» چاپ شده می فرماید: این سلام کردنهای امام به ماه مبارک حقیقی است نه مجازی. سلام کردن های ما نیز در انتهای نماز اینگونه است. منتهی ما چون به نماز خواندن عادت کرده ایم و لذا در آخر نماز نه سلام حقیقی می دهیم و نه جواب حقیقی می شنویم. اینها چیزهایی است که کملین آنها را می یابند. سید مهدی بحرالعلوم (رحمه الله) می فرماید: جواب سلام واجب است و شأن ایشان اجل از آن است که جواب سلام ما را ندهند و لذا من در نماز جناب رسول الله _ صلی الله علیه و آله و سلم _ را می بینم و سلام می کنم و از ایشان جواب می شنوم.

غرض، همانطور که آخرت دار شعور و ادراک است که «ان اللّٰدار الآخرة لهی الحیوان»^[۱] عالم نیز دار ادراک و شعور است و تمام موجودات در حیات محض قرار گرفته اند. منتهی ما چون در دنیا فقط حیات را دیده ایم، به این دسته از موجودات «حیوان» (حیات دارنده) اطلاق کرده ایم و سایر موجودات را از دائرهٔ شعور و ادراک و حیات بیرون دانسته ایم اما در حقیقت تمام موجودات اعم از زمین و آسمان و کرات و ماه و خورشید و جمادات و گیاهان ادراک می کنند و شعور دارند. دینمان نیز می گوید: تمام موجودات در روز قیامت بر اعمال انسان شهادت می دهند. تصدیق می فرماید که تا شاهد نبیند و ادراک نکند نمی تواند شهادت بدهد. به عبارتی شهادت فرع بر شهود است. جناب صدرالمتألهین (علیه الرحمه) بحثی را مطرح کرده و می گوید: «تسییح مترتب بر شعور است و بی شعور نمی توان تسییح کرد». بعد می فرماید: در مکاشفه‌ای تمام موجودات عالم را دیدم که یکپارچه در حیات و شعور بودند پس به تعبیری قیامت در امتداد زمانی چند میلیون سال بعد نیست بلکه همین اکنون قیامت همه بر پا است و همهٔ حساسیا روشن است. قرآن کریم می فرماید: «اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم حسیباً»^[۲] در همین عالم کتاب وجودی خود را ورق بزیند و بخوانید و عنایت دارید خواندن هم مراتب دارد که از جملهٔ آن قرائت لفظی، قرائت مثالی، قرائت عقلی، قرائت سرّی و قرائت قلبی می باشد... آری «حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز» تا شخص به تجلیات ذاتی نرسد همچنان در حجاب است و وقتی تجلیات ذاتی به انسان دست بدهد مطلق حجابها برداشته می شود و عوامل وجودی برایش مکشوف می شود.

این حرف گزافی نیست که در روایات آمده؛ هر هفته دو بار اعمال کل مردم به محضر بقیه الله -عجل الله تعالی فرجه الشریف- عرضه می شود. حال اگر کسی بگوید: در روی زمین پنج میلیارد آدم زندگی می‌کنند. هر کدام اینها از صبح تا شب هزاران افکار و خیالات دارند که حتی اگر شخصی بخواهد قلم به دست بگیرد و افکاری را که در روز از ذهنش گذرانده بنویسد نمی تواند. پس چطور حضرت می تواند پنج میلیارد نامه عمل را هفته ای دو بار مطالعه کند؟! باید گفت: حضرت بقیه الله –عجل الله تعالی فرجه الشریف– در مقام تجلی ذاتی قرار دارند و حجابی برای ایشان وجود ندارد که نتواند یکایک اعمال ما را ببینند. ولی ما چون خود در حجابیم نمی توانیم تفکرات و تخیلات و توهمات خود را ببینیم. زمانیکه حد برداشته شود و حق جای آن بنشیند انسان در شهود مطلق قرار می گیرد و زمانیکه حد شخص از میان برداشته شد طهارت خاصّه حاصل می‌شود و دیگر ازل و ابد یکی می شود و همه چیز مکشوف می گردد.

در قسمتی از دعای کمیل می خوانیم: «و لا تُفْصَحْ بِخَفِيِّ مَا أَطْلَعْتَ عَلَيْهِ مِنْ سَرِّي». یعنی خدایا مرا به قیانت که تنها تو بر آن آگاهی مفتضح و رسوا نگردان. ما آنقدر پنهان کاریها داریم که خود خبر نداریم. در خواب می بینیم در میان کوه بزرگی غار عمیقی وجود دارد و حتی به داخل آن غار می رویم. مخفی گاههای فراوانی را در آن مشاهده می کنیم و در هر کدام از آنها حیوانات مختلفی را می بینیم. وقتی بیدار می شویم می گوئیم خواب بدی دیده‌ام دیگر توجه نداریم تمام این مخفی گاهها و پنهان کاریها مربوط به خود ما بوده است. یکی از لطایف نامهٔ عمل در قیامت نیز همین است یعنی وقتی تجلی ذاتی رخ داد شخص برداشته می شود و هر چه در سرائز وجودی اشخاص است آشکار می گردد. آن وقت است که می بینیم تمام این مخفی گاهها از درون ما بوده است. البته اکنون به علم بسیط می دانیم که در قیامت علم بسیط ما تبدیل به علم مرکب می شود یعنی می فهمیم که می دانستیم و لذا فرموده اند: در قیامت فقط یک فهم برای انسان ایجاد می شود و آن هم علم مرکب است. در قیامت می یابیم که این علم را قبلاً داشته ایم اما به علم خود توجهی نداشتیم. معنای غفلت نیز همین است. انسان غافل کسی است که خبر ندارد در خودش علم دارد. حضرت آقا در درسهایشان این مثال را می فرمودند که: استاد عزیزی داشتیم که هر وقت می خواست عبارت بخواند عینکس را جلوی چشمانش گذاشته و وقتی می خواست آن عبارت را توضیح دهد عینک را روی پیشانی اش می گذاشت. یک وقت که خواستند عبارت بخوانند یادشان رفت که عینک را روی پیشانیشان گذاشته‌اند و لذا به دنبال عینک خود می‌گشتند. از ایشان سؤال کردند: به دنبال چه می گردید؟ گفتند: دنبال عینک می‌گردم. به ایشان گفتند: عینک روی پیشانی شما است و این همان معنای غفلت است.

یعنی انسان حقیقتی را درخود دارد اما برای مدتی از دارایی خود غافل می‌شود. اجازه بدهید خاطره ای هم از پدر مرحوم مان برایتان بگویم. روزی سرزمین با پدرمان داشتیم نشاء می کردیم. کار آن روز زیاد بود و ایشان خسته شده بودند. غروب بود و ایشان کناری رفته بودند. از بس خسته بودند یادشان رفت که بیل در دست خودشان است و لذا فریاد می زدند که آقا این بیل مرا کجا گذاشته اید؟

در اوائل سورهٔ بقره آمده است که: «و بشر الذین امنوا و عملوا الصالحات انّ لهم جنات تجری من تحتها الانهار كلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل و اتوا به متشابها...»^[۳] هر چیزی را که در بهشت به بهشتی می دهند، می گوید: تمام اینها را بیش از این در دنیا هم داشتیم اما مثل اینکه توجهی به آنها نداشتیم. قیامت ظهور دنیا است. همین دنیا است که به اسم شریف «الباطن» تجلی می کند و لذا حضرت آقا می‌فرمایند:

جلوه کند نگار من تازه به تازه نو به نو

دل برد از دیار من تازه به تازه نو به نو

وقتی حق با اسماء جمالیه اش تجلی کند به انسان دلداری می دهد. مثلاً می‌فرماید: تو نماز بخوان و عبادت مرا بکن من به تو بهشت و حورالعین می‌دهم.

اما یک وقت هم می گوید: «لمن الملك الیوم لله الواحد القهار»^[۴] تو اصلاً چه کاره ای که این و آن را می خواهی؟ همه چیز در ملک من است. چیزی برای تو باقی نگذاشته ام. تو را هم با خود می برم. و بدین صورت دل را به طور کلی می برد.

عشوهٔ جان شکار او خانه به خانه کو به کو

در صدد شکار من تازه به تازه نو به نو

^[1] عنکبوت/۶۵

^[2] الاسراء/۱۵

^[3] بقره /۲۶

^[4] غافر /۱۷

این غزل را حضرت آقا در سال ۷۳ گفته اند. صبحی به محضر ایشان تشرف داشتیم دیدم ایشان وضع عجیبی دارند. به من فرمودند: الان نه من هستم نه شما هستید و نه آسمانی هست و نه زمین و نه عالمی. هیچ نمی بینم. هر چه می بینم او می بینم.

آری وقتی حجاب ذاتی برداشته شود ازل و ابد یکی می گردد و حق مشهود مطلق می شود که:

همه از دست شد و او شده است آنا و آنت و هو، هو شده است

و در پایان می فرمایند:

دشمن بی خرد بُرد گونه بگونه بی به بی

سنگدلی بکار من تازه بتازه نوبه نو

ولی این دشمن بی خرد، چه بخواهد و چه نخواهد:

حُسن حَسَن فرزند از سینه به سینه دل به دل

ز نور هشت و چار من تازه به تازه نو به نو

«والحمد لله رب العالمین»

پایان جلسه سی و یکم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

تکمله بحث طهارت

در پایان بحث عرشی طهارت مواردی از حقائق نوریه آن را از صحف نوریه مولایم به محضر انور صاحبان دل و نفوس شیفته به کمال تقدیم می نمایم شاید گاو شرح و تفسیر آن فرا رسد «لعل الله يحدث بعد ذلك أمراً».

۱- طهارت باید طاهر باشد تا بتوانی ظاهر قرآن را مسّ کنی، و باطنت باید پاک باشد تا بتوانی باطنش را دریابی «لا يمسه إلا المطهرون»^۱.

۲- هرگاه مراقبت و طهارت تامّ باشد، انسان که جدولی از بحر بی کران وجود صمدی است به ادراک حقایق و معارف غیبی نائل می شود، و قوت خیال که مجبول به تصویر و محاکات است معانی را به وفق اقتضای آنها صورت می دهد^۲.

۳- ای عزیز! هرگاه دولت توجّه کلی قلبی به عالم علوی، و شهود توحید صمدی حقیقی، روی آورده است تو آن کتاب عظیم الشانی که خودت را مصداق «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَّيْنِ * و ما أدرك ما علّيون * كتاب مرقوم * بشهده

المقرّبون»^۳ می یابی؛ و همچنین در توحید صمدی مشمول این کریمه می گردی: «و سقیهم ربّهم شراباً طهوراً»^۴ طهور صیغه مبالغه طاهر است که به معنی پاک پاک کننده است که انسان را از جز خدای سبحان پاک می کند.

امین الاسلام طبرسی در تفسیر شریف البیان از امام ملک و ملکوت صادق آل محمد _ صلی الله علیه و آله و سلم _ در تفسیر آن گفته است: «يطهرهم عن كل شيء سوى الله اذ لا طاهر من تدنّس بشيء من الاكلون إلا الله» فتدبّر^۵.

۴- شرط بسیار مهم تأثیر اذکار و ادعیه و أوراد و نظائر طهارت انسان است که صرف لقلقه لسان، سودی نبخشد بلکه چه بسا موجب قساوت و بُعد هم بشود^۶ فصل دهم (ص ۸۴ به بعد) نیز در این بحث مغتنم است.

۵- انسان با طهارت و اعتدال حال و اجتماع بال، بهتر قبول حقایق از حسن مطلق می کند و به صورت زیباتر تمثّل می دهد^۷.

۶- بدان که چون این جدول تصفیه و لایروبی شود، انوار الهی زلال و صافی در وی پدید آید، مُثَل حقایق الهیه در جداول، مُثَل بارانی است که از آسمان پاک و پاکیزه نازل می شود و در جداول و مجاری و اودیّه و لجنهای زمین، رنگ و بو

می گیرد.^۸

:Preparation

<http://mguitar.persianblog.ir>

۱- کلمه ۲۲۶ ج ۲ ص ۱۴۵

۲- کلمه ۳۴۹ ص ۴۵۲

۳- مطفین / ۱۹ الی ۲۲

۴- انسان / ۲۲

۵- اصل ۳۱ از رساله انسان در عرف عرفان

۶- فصل ۶ نور علی نور

۷- نکته ۷۱۶ ص ۵۴۵

۸- نور علی نور ص ۷۷